

مردم آنست که اسم صوفی بر کسی طلاق کنند که مترجم بود برین صوفیان
و متلبس بری ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل شلوغی
متصوفه اکثر متصوفان را صوفی خوانند بل که تشبیه بصوفیان نموده اند
سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان از قله و مشایخ
بجهت تقلا و ترخدا از دنیا و اقتدا با نبیا لباس صوفی پوشیده اند و از برای
تواضع و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و ستمت ظاهر کرده و یکدیگر
را صوفی خوانند و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در
زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف این مختصر باعث شد آن بود که جای
از دوستان و برادران که «صنعت عربیت قصیر الباع و قلیل المثلع» بودند
و بر مطالعه سخن مشایخ صوفیان شغفی و رغبتی تمام کردند از سخن ایشان
محمود بن علی القاشانی اصلح الله شأنه و افاده کرد در تفسیر
التماس ترجمه کتاب عوارف المهری از مستنعات شیخ الاسلام
عبدالحق الشیرازی رحمه الله علیه که در بیان صفت طریقی تصوف
است و حقایق و دقائق از فن «در نحو بتر و جمیع تمام تر غبطی پر دانسته
میکردند و از ضعیف هر چند سخنراست که القاسم ایشان بنده از داند
خاطر که نماید معانی این کتاب را از فراید القاطع عاقل کردن همان
مشالت که رابطه جریق ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن در می نمود
و بران اقدام بر آن منع می فرمود و مدتی درین حال بماند تا تمامه انجام
نبرد و بودم تا روزی از خاطر و آید شد که درین فن مختصری پیدا
گشتن نامش صوفیان با ضمای حند از عنیدیات و بیو حیات که از
انباء آن ساخته شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب
المعارف را شامل و مستناول بود و دیگر فرموده و فرمود جمع و جمیع
نام بر آن ایشان محصول بودند و هم اجتناب از محدود نموده باشم و چون
خاطر و آید شد دل بود و آن قرار گرفت و بعد از تقدیم استخارات
این سراد شروع افاد و انچه از نصوص احادیث و کلمات مشایخ در طریق از

خطی

کرده شد از آنکه بترکم بلقظ منقول سموع محرر کتب و بنا بر آن بوده بآب
نماده شد هر بانی بسنی برده فصل و خون اقتباس آن از انوار کلمات شایخ
که مقتبس اند از شکوفه بیوت کرده اند و مضمون آن بر قدر کفایت از علم
ضرورت مشقت نام از صباح المهدیه و منفتح الکتابیه نماده شد
امین بفضل رحمت الهی خفانت که طالبان صاف و راد استکشاف
معالم طریقت و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی
و معارف حقایق بنفید و کافی بود و مسئول از فضل عنایت این معنی شد
که نیت سولف را درین تالیف از شواحب نفس و هوا و صحیف و ریاضیه
و خالص کرد اند و صورت از نیت استیزال رحمت الهی و غیر استقامت
بر واسطه ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و طلاح و نوران بدین
وسیلست بر فزاید دولت ایشان بستن و در زمین بجهان ایشان موستن
شرقتا الله لحببتهم و در زقتا الاقرباء بسیدیم فهرست
ابواب کتاب فصول آن علی الاجمال ابواب اند و فصول صد
و علی التخصیص برین سیاق و منوالند

باب اول

فصل اول	در بیان ابعاد صوفیان و این شش فصل
فصل دوم	در معنی اعتقاد و اخذ از مشایخ
فصل سوم	در توحید ذات و تشریع صفات
فصل چهارم	در آفریدن افعال اندکان
فصل پنجم	در تحقیق اسما و صفات
فصل ششم	در آفریدن

فصل هفتم	فصل هشتم
در بیان عمایکه و کتب و رسل	در شهادت بر سالک ختم بیوت نجم
فصل نهم	فصل دهم
در ذکر احادیث شری	در ذکر امور اخروی
باب دوم	
در بیان علوم و درانده فصلت	
فصل اول	فصل دوم
در تعریف علم و مراتب آن	در اخذ علم
فصل سوم	فصل چهارم
در علم و فضیلت و فضیلت	در علم و روش
فصل پنجم	فصل ششم
در علم قیام	در علم حال
فصل هفتم	فصل هشتم
در علم مورد	در علم معنی
فصل نهم	فصل دهم
در علم نقین	در علم لدنی
باب سوم	

خطی

۱

در معارف و درانده فصلت	
فصل اول	فصل دوم
در تعریف معرفت	در معرفت نفس
فصل سوم	فصل چهارم
در معرفت صفات صفات	در معرفت احوال و احوال
فصل پنجم	فصل ششم
در معرفت روح	در معرفت دل
فصل هفتم	فصل هشتم
در معرفت سر و عقل	در معرفت خواهر
فصل نهم	فصل دهم
در معرفت مرید و مراد	در معرفت اخلاق و احوال مردم
باب چهارم	
در اصطلاحات صوفیان و درانده فصلت	
فصل اول	فصل دوم
در بیان حال مقام	در جمع و تفرقه
فصل سوم	فصل چهارم
در بیان و استعداد	در وجود و وجود

فصل پنجم	فصل ششم
در مکر و مپجو	در وقت و نفس
فصل هفتم	فصل هشتم
در شهود و غیبت	در بخود و تغوید
فصل نهم	فصل دهم
در محو و اثبات	در تلویح و تمکین
باب	باب
در بیان مستحسانات تصوف و در آن فصلت	
فصل اول	فصل دوم
در معنی استیغسان	در بیان خسر و خرقه
فصل سوم	فصل چهارم
در اختیار ملوک	در اساس خانقاه
فصل پنجم	فصل ششم
در بیان رسوم اخلاقیات	در بیان خلوت
فصل هفتم	فصل هشتم
در شرایط خلوت	در بیان واقعات خلوت
فصل نهم	فصل دهم

خطی

در بیان ادب	در آداب صناع
باب	باب
در بیان ادب و در آن ده فصلت	در آداب صناع
فصل اول	فصل دوم
در بیان ادب	در آداب حضرت زینت
فصل سوم	فصل چهارم
در آداب حضرت رسالت	در آداب مرید با شیخ
فصل پنجم	فصل ششم
در آداب شیخ و در فضیلت آن	در آداب صحبه و صلاح و فساد آن
فصل هفتم	فصل هشتم
در آداب عیث	در آداب تجرد و تأمل
فصل نهم	فصل دهم
در آداب سفر	در آداب تغذیه و نفس
باب	باب
در اعمال و در آن ده فصلت	در آداب عیث
فصل اول	فصل دوم
در بیان عمل	در آداب عیث و در آن ده فصلت

فصل سوم	فصل چهارم
طهارت	در بیان صلوٰۃ و جلوس آن او
فصل پنجم	فصل ششم
در کیفیت ادا صلوٰۃ	در افضلیت و سنن آن
فصل هفتم	فصل هشتم
در توزیع اوقات بر اوقات	در ادعیه مأثوره از پیغمبر علیهم السلام
فصل نهم	فصل دهم
در صوم و احکام و احوال صوام	در شرایط و ادب صوم و افطار
باب	هشتم
در اخلاق و دران ده فصل است	
فصل اول	فصل دوم
در بیان حقیقت خلق	صدق
فصل سوم	فصل چهارم
در بدل و موااساة	در قناعت
فصل پنجم	فصل ششم
در تواضع	در علم و مداراة
فصل هفتم	فصل هشتم

خطی

۱

فصل نهم	فصل دهم
در غفو و لسان	در شد و طلاق و جه
باب	نهم
در بیان مقامات و دران ده فصل است	
فصل اول	فصل دوم
در قوت	در روح
فصل سوم	فصل چهارم
در زهد	در فقر
فصل پنجم	فصل ششم
در صبر	در شک
فصل هفتم	فصل هشتم
در خوف	در بجا
فصل نهم	فصل دهم
در توکل	در رضا
باب	دهم
در بیان احوال و دران ده فصل است	

فصل اول	فصل دوم
«مجتب»	«شوق»
فصل سوم	فصل چهارم
«غیرت»	«زور»
فصل پنجم	فصل ششم
«حیا»	«انس و هیبت»
فصل هفتم	فصل هشتم
«زهد و ضبط»	«فنا و بقا»
فصل نهم	فصل دهم
«انضال»	«خاتم و صیبت»

باب اول
در بیان اعتقادات متصوفه و از مشتمل برده فصل

فصل اول «معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیده صحیحه»
معنی اعتقاد اتحاد عقد صورتیه علیت یاظنی و انفعاد آن در وجود میثبات و ماخذ آن در مبدا حال فکر و استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است «نفوس ساده اطفال که بر رویا و خیال و زان سبب انفعاد ظنون و اوهم و موجب تقلید عقیده اعمام میگردد و صورت آن عقاید در ضمائر ایشان کالشمس در البحر راجع و ثابت میشود تا غایتی که حمایت نماید و الواح خواطر ایشان بدان

۱۲
صور چنان منتشر و متمسک گردد که بحال و مساع صورتی دیگر در آن بحال نمایند و هر کرا از سنتن عقیده و صوب مذهب خود مایل و منحرف یکنند بکلی و ضلالت نسبت کنند و از نشان طایفه که تمسک باید له و براهین مذهب خویش بر ذریع خود غوغه باشند و با خود تصور تحقیق و خروج از دایره تقلید کرده اگر تحقیق نظر کنند همان خود را در مرتبه تقلید ایام و علماء مذهب خود بینند که موجب حسن الظن و تصور اصابت رأی آن لوله و براهین از شان تلقی کرده باشند و اوهم و افهم ایشان از آن پروراند و به پندار یقین و قور تحقیق شاد شده کل جزیب بمالذیه فرعون و سبب اختلاف آرا اختلافی اهلوات که اکثر نفوس بشری بر آن میجویند و وجود تنازع و تنازع مناصب و مطالب دنیوی که بیشتر در لها بعلت طلب آن معلول و ایر اختلاف در مبدا بحال از متقدم متاخر و از سابق تاالی رسید است و بتدریج در میان فرق منتشر و مشغول گشته و بعداوت و بغض کشیده و بطریق توارث خلف از سلف و اگر فتنه و ظلمات آن قرنا بعد قرن توکم پذیرفته تا تحت جدال و خصوصیت رسید و بست و کفید را بجایید پس در کجا غایت از حق تعلق گیرند و خواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت کنند و تحت او را از آثار و رسوم عادات و مسووعات برهانند و باطهارت فطرت اولی سازند و شیخ هوا و عناد از دل و انتزاع کنند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و شایسته حق صرف او را صریح شود و در روزگار بر صوب رسول صلی الله علیه و سلم برکت آثار نزول حق و بر توانا نبوت نفوس است از ظلمت رسوم و عادات منخل گشته نمودند و قلوب از لوث طبع و شایسته هوا طهارت یافته و از دنیا و اعراض این اعراض نموده و روی با حق آورده و حق را طالب بوده و بنور ایمان از و راه حجاب مشاهده صریح غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وقعت اختلاف معتبر بوده و دلها از بیماری هوا سلیم و مستبراهر یکدایک رای و یک را

بودند بعد از آن روز اقیاب رسالت بحاج غیب متواتری و محبت کث
 و نور عصمت بنقاب عزت محمدی و منتقین زمین نفوس است که بود
 حضور بقیه اشراق یافته بود و ظلت هوا آمد اشعه انوار شکی که
 با حجاب غیب آن باز سایه انداخت و ظلت هوا و آنرا اندک
 از کین استغفار بیرون آمد و مزاج قلب از اعتدال استقامت یابی
 باختراف نهاد و بتدریج انحراف اختلاف بدید آمد و شیطان را طریق تعرف
 رعایت کشته شد و بحسب بُعد از عذر رسالت و احتیاج نور عصمت هر روز
 ظلمات رقبای نفوس بدینا زیادت می شد و اختلاف بیشتر بدید می آمد
 یونانها را هر که طالب عقیده است بود باید که بطبقه اول از صحابه افتد
 کند و با آنرا ایشان اقتفا نمایند و روی دل از محبت دنیا بگرداند تا دیده نصیرش
 نور یقین کشوده شود و حق صرف بر او منکشف گردد و از معنی دست ندهد
 مگر صدق افتقار و حسن الحاضرت و صاب و استغاثت از شر نفس و
 اعتصام بفضل الهی چه حق بشکند هر سوال که از سر صدق و اضطراب بود
 اجابت گوید اندام من بحسب المضطر اذا دعا و هر که حق تعالی بخت
 صرف از دنیا بخشید و بخت نزع و خلاف از دل او بر کشید او را تحمل
 نظر رحمت خود کرد و این را الی حق تعالی من رحمت ربک و علائش
 آنکه نظر رحمت بخیر و مان ملت نکرد و با ایشان طریق عناد سپرد و فیما
 رحمته من الله لئن لم یمنع من ان یصل الی صوفیانت که دلها و
 ایشان بوجدان خلوت تحت الهی از محبت دنیا اعراض کلی نمودند و
 عروق نزع و خلاف یکبارگی از ان ستمناصل و منتزع شدن و نظر رحمت
 و شفقت در غم خلق نکرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات
 یافتند و بقره نایبه ملکت گشتند **فصل دوم**
در تشریح ذات و توحید آن قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا
 هو و الملائکة و اولوا العلیة قائما بالقسط علما و متصوفا که سبب اطلاع
 از شواغل بامعدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان را آن

سفر

مستقر ثبات و راسخ شد و دیده نصیرشان بنور شاهده جلال ازلی مجتدل
 کتب بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و توفیق و وجدان
 میدانند و می بینند و می یابند و گواهی می دهند که هیچ چیز مستحق معبودی
 و لایق مجودتی نیست الا خودی یکانه اله احد صمد منزه از اولاد و اولاد و معونات و مدد
 و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله حکمش شدی و نه در راه ملکش
 ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و نعمت فرد اینست هر و
 صفات محذرات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و سلول و
 خروج و دخول و تغیر و زوال و تغیر و اسفال از تقدس و نزاهت او صلوب و هیچ
 نقصان کمال جمال و جمال کمال انفسوب جمال احشاش از صحت ملاحظه افکار و
 جلال انوارش از زحمته لایسه از کار معر اسیار از ان میدان فصاحت را در وصف جمال
 عبارت تنگ و سابقان عرضه معرفت را در تعریف او بای اشارت لایک بایهفت
 از انکش از نما و له حواس و محلوله قیاس و تعالی و ساحت حق معرفش از تردد
 او هم و تقریر افهام خالی پاک خداوندی که نهایت عقول را در دیات معرفت
 او بحر بحر و تلاشی و لیلی در بصیرت صلب نظر انوار اشعه انوار غطت او جز بقا
 و تقاضای سبیلی نه اگر کوئی بکاسکان پیدا کرده او و اگر کوئی گئی زمان بدید
 او رفته او و اگر کوئی بکونه مشابعت و کیفیت مفعول او و اگر کوئی چند مقدار
 و کیت مجموع او و ذات نامعده او را بدایت نه و صفات نامعده او را نهایت
 نه از او ابد مندرج در تحت احاطت او و کون و مکان منطوقی در طی صاطت
 او جمله او لیل و ناولیت او آخر و همه او آخر در لغزیت او اول ظاهر او اشیا و ظواهر
 او باطن و همه او باطن او آن «باطنیت او ظاهر جمیع ازال از لیت او حادث
 و جمله امارت را بدیت او و ایش نه جمله آنچه در عقل و فهم و وهم و حواس
 و قیاس بکند ذات خداوند سبحانه از ان منزه و مقدس است بحد این همه
 حد ثبات و محذرت و محذرت جز از ان محذرت نتواند کرد دلیل وجود او هم
 وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او **شعر**
 و لو جهلها من جهلها قمر و لاینها من جهلها کحل

جمال ازلی جز جلال ازلی نبوده لا یغفل عظیم الایمان مطایم غایت
ادراک در مقام مجرست الخیر عن ذکر الایزال ادراک هیچ بود بکنه
ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان شستی کرد دعا
ادراک او بود نه غایت واحد

هر چه شش نویسنده از مدعی غایت فهمت الله نیست
تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و هر که واحد را معرفت نمود مخیر و انداخته
مغیر و مکورست و عز کر یا لله العز و ز اشارت بدین غرور است ایشلی
پرسیدند که توحید چیست گفت من غیر عنه فهو یحده و من اشار الیه
فهو تنویتی و من اومأ الیه فهو و یحیی و من نطق فیہ فهو غافل و من
سکت عنه فهو جاهل و من توهم انه واحد فلیس له حاصل و من
اومأ الله قریب فهو یقید و من ظن الله واحد فهو فاق و کمال ما
میر تموی باوها مکر او ادر که یقوه بقوه لکم فی اتم معانیکم فهو مصدق
مردود الیکم محو مضموع مشکم و این قول اشارت بدانست توحید
نقی تفوقه است و تفوق بر صد جمع و این وصف بهایست توحید عالمی که بعد ازین
ذکران بیاید لازم بود و اما در نهایت ان ممکن بود که کسی در عین تفوق و شرف
عین جمع باشد و در عین جمع باطن تفوق و صفات یک اجمع و تفوق
مانع دیگری نباشد و کمال توحید خود در نیت و توحید را مراتب اول
توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید
ایمانی است که بنده بتفوق و صف الهیت و توحید استحقاقی معنویت
حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کذب بدیل و
اقرار دهنه زبان و ان توحید نتیجه تصدیق مخیر و اعتقاد صدق خبر باشد
و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلص از شرک جلی و الخراط در
سلک اسلام فایده دهد و متصوفه حکم ضرورت ایمان با عموم مومنان
در توحید مشار کنند و بدیگر اشیاء متفکر و مخصوص اما توحید علمی
مستفادست از باطن علم که از اعلم تقین خوانند و انحنان بود که شده بهایست

طریق تصور از سر تعین بدانند که موجود حقیقی بود مطلق نیست الاخذ او ند
علم و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال و محو و احیای
داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را بر توی از
نور صفت مطلق انداخته هر یک را علی و قدریت و ارادت و سمع و بصر را علی و
انوار اثری از انوار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی اند و علی هذا جمیع
صفات و افعال این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه
است و مقدمه ان باساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه نیست
که کونه نظر ان انوار توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بل که توحید است
باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و انحنان باشد که شخصی از سر دکان و فطنت
بطریق مطالع با سماع تصور کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید
در ضمیر و مرتسم گردد و از انجا در اشیاء محسوسه و منظر کاه کاه سخن ندانم کوی
حنانک از حال توحید هم اثر و نباشد و توحید علمی اگر چه در مرتبه توحید
حالیست لیکن از توحید حاکم مزجی با ان هم له بود و مزاجیه من است بین عینا
بشرط بها المقترنون وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب
ان مشترک در ذوق و سرور بود و تاثیر مزج حاکم بعضی از ظلمت رسوم
او مرتفع شوند حنانک در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود
اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان ندینند اما اکثر احوال بسبب
بقایا ظلمت وجود از مقتضای علم خود محبوب شود و بدین توحید بعضی از
شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی است که حال توحید وصف لانم ذات
موجد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیته در غلبه اشراق
نور توحید شلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید نور حال و مستتر و مندرج
گردد و مثال اندراج نور کو که در نودا فاب

فما اشکبان الصبح ادرج ضوءه با سفار اضواء نور الکواکب
و در مقام وجود موجد و مشاهد جمال وجود واحد چنان مستغرق عین
جمع گفته که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود و نیاید تا غایت که ان توحید

راصفت و لحد پند ز صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی
 او بدین طریق قطع و از در تصرف تلاطم اصول بحر توحید افتد و ورق جمع
 شود و از بیخاست قول حیدر التوحید معنی تفکیک فیہ الرسول و تدریج
 فیہ العالم و یكون الله كما لم يزل و قول ابن عطاء التوحید نشیانی التوحید
 فی مشاهد جلال الواحدی کون قیامک بالوحد لا بالتوحید و منشأ
 از توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علی نور مراقبه و بدین توحید کثرت
 از رسوم بشریت منتفی شود و مثال نور افاب که در غلبه ظهور و منشأ اجزاء
 طلعت از روی زمین بریزد و توحید علی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد و مثال
 نور ما هتاب که ظهور و بعضی از اجزاء طلعت منتفی شود و اکثر همان باقی
 ماند و سبب وجود بعضی از تقایم رسوم در توحید حالی است تا صدور بر
 ترتیب افعال و تمهید اقوال از توحید ممکن گردد و بدین جهت در حال
 جوع حق توحید حنائک باید گزارده نشود و از بیخاست قول استاد
 ابو علی دقاق التوحید غیر یزید لا یقضي دینه و غیرت لا یؤتی حقه و بدین
 توحید بیشتر از شرک خفی بریزد و خواص موحدان از ارجحیه از
 حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود در متلاشی که نگاه
 که الحجه بر مثال برقی خاطی لامع گردد و لکن الحال منطقی شود و بقایای
 رسوم دیگر بار معاودت کنند و در حال کلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد
 و بر این مرتبه در توحید ادبی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید
 الهی است که حق تعالی در ازل ازال نفس خود نه توحید دیگری همیشه
 بوصف و حدانیت و نعمت فرد انیت موصوف و منعوت بود که ان الله
 ولم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعمت انی و احد فرد است و الا ان
 کما کان و نا ابد ابد هم برین وصف بوده کل شیء هالک الا وجهه نکند
 بهتک نامعلوم شود که وجود هم اشیا در وجود او خود امروز هالکت
 و حال مشاهده از حال فرد از حق مجربانست و الا ارباب بصائر و
 احباب مشاهدات که از مضیی زمان و مکان خلاص یافته باشند

از خود حق ایشان عزیز بقدرت یوم یومنه بعید از یومیه قر جماعت
 فرد انیت و تهم و حدانیت او خود غیر را در وجود مجال نداد و اینست حق
 توحید و از توحید است که از وصمت نقصان بریت و توحید ملائکه و آدمی
 اسبب نقصان وجود ناقص آمدن شیخ ابو عبدالله انصاری درین معنی گفته است
 ما وخذ الواحد من واحد از کل من واحد واحد
 توحید آیه توحید و نعمت من نعمته واحد
 توحید من یطق عن نفیه عاریة ابطالها الواحد

فصل سوم در تحقیق اسما و صفات

قال الله تعالى و لله الاسماء الحسنی معقد جماعت متعوقه آفت که
 خداوند عالم را بجز جلاله و ع نواله اسما حسن نامعدود است و صفات علی نا
 محدود هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفتی و معرفتی
 و هر معرفتی مطالب بودتی و از جمله ان اسما نامتناهی مشیت الهی
 نود و نه اسم و هزار یک صفت استبعاد فهم و طاق بشری از پرده غیب
 بصعد آ و ظهور آورده و مجال صفات را در آن مظاهر برده مشتاقان لغار
 بقا و بقا و لغار خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان تاسی می رسد
 و هر لحظه از درجه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه می کنند و ذوق بر ذوق
 و شوق بر شوق شان می افزاید چه هرگاه که وجه صفتی جدید بر ایشان
 مکشوف می شود دوشه نماند بدان شان می بوند و شوقی جدید مشاهده
 جمال ذات در شان انکته میگرد و از غیبشان اشارت میرسد که بدین
 تعلک تا بیفات یوم التما تعلق می کنند و اطباء اسرار ایشان بر شفا ساز افکار
 بدین دویت تزیین می کنند

اذا تاملت الی ربی جفأت المدامه منته بد بلا
 و این المدامه من ربی و لکن اعلل قلت اعلا
 و حق تعالی را و نه و نه و هزار یک اسما بسیار است از هزار تا کام
 نبری که اسما را الهی در انچه شنیده و بتوسیع مختصر است چه بسیار از اسما

که در خانه عزت مکنون در رخ غیرت و همکس با هر عالم القیث بران اطلاق
 نه و علم ازلی بمعرفت آن مستفید و مستأثرت اسما و اوصاف و صفات
 و صفات او از صفات افزون و بجز از اسما و صفات الحقیقیه بتورسینده
 است و شریعت بر حلق و انصاف بدان تعرض نموده تا با خود تصور
 بکنی که معنی آن معانیست که توفیق کرده الحاقی همانچه توفیق آن مخلوق شده
 و هیچ کس را در آن مرتبه نه که آن غایت ادراک است از آن اسم و نهایت حفظ
 تو از آن صفت و راه آن مراتب نیست نهایت و حیات غایت و فوق کل
 فی علم عظیم و در تعنا بعضی فوق بعضی است از اتم و هر آنکه در نهایت
 و حیات است اسما را نهایت نیست معانی و بطور هر اسمی را غایت نیست نهایت
 ادراک هر مددی که از آن معنی معین و غایت حفظ مطالبی از آن بطریق مخصوص
 و محقق باید که انصاف حق را بدان صفات قیاس و انصاف خلق بکنی زیرا
 که همان که ذات او تعالی و بقدر سائل هیچ ذات نیست صفات او مشاییر
 هم صفات نیست و مراد از اطلاق آن اسما و صفات که بتورسینده است از
 آنست که کرم الحقیقی لطف ازلی را استعداد بی آدم از قبول از صفات شمر
 تقبیه کرده است و انگاه بملی صفات در کسوت اسما داده تا هر کس بقدر
 استعداد آنچه تقبیه او بود از آن صفات یا بدو ثانیان ادب و تعلیم
 است تا حق تعالی از تلقا بفسر خود اسمی و معنی الخواص کند ملک او را بملک
 اسم خوانند که او بود در بیان تقبیه فرمود و بدان صفت وصف کنند که
 او بود در آن وصف کرد و اجماع متصوفا بر آنست که هر صفتی از صفات
 الهی حقیقت ثابت و معنی محقق بقیه از صفتی دیگر مرئیست هم الصفه
 و معنی او بر حقیقت ذات بخلاف آنچه معطله گویند که معانی صفات
 بود نفی استعداد است یعنی معنی علم نفی جملة از و معنی قدرت سل بحد
 و علی هذا وجه در وصف جهاد ذات هم مشتق کنند پس با صفتی که عالم و قادر
 بودندی تعالی الله تعالی قول الظالمون علوا کثیرا و اما ایان و ثبات
 که در صفات وارد شده چون استواء و نزول و بید و قدم و ضحك و قهقهه

ایات و معانی و دلایل فردا نیست اند عقل و عقل و حقیقت و حقیقت باید که
 در آن بتجسید و تعویط بقدری توفیق و توفیق باورند با ایمان آوردن وجود
 آنکه بعد از حسن گفت است آن حنائیک اسما ملک گفت در جواب سوال
 از معنی استواء الاستواء تعالیه و الکیفیه غیر معقولی و ایمان بیرون
 و استواء معنی بدیده

فصل چهارم در احوال

احوال بندگان قال الله تعالی و الله خلقکم و ما تمسک لکم
 بعلمنا و جماعت انت که حق تعالی هر جنسی که خالق اعیان است خالق افعال
 شماست و هر مخلوق را قدرت بر انجام فعلی ممکن نه الا قدرت تحقیقین
 او و هیچ مرید را از قدرت چیزی حاصل نه الا رست او و تا نشاوتی الا آن
 یشاء الله جبر کما که وجود و افعال که اصلت شد او بود فعلش که در
 بدو است بطریق اولیه از او باشد بر هر صفت و صفا و می شود از توفیق و شرف
 و ایمان و طاعت و عبادت به تقبیه قضا و قدر الهی بود و اما هر کس را بکنی برود
 شود که بخت با الله او بر صفت است که از او باشد که بخت با الله او بر صفت
 اگر کسی در حق تعالی از او بر صفت است که از او باشد که بخت با الله او بر صفت
 تنه و شکوک مشققات که کسی را بخت و توفیق باشد قیاس کند و گوید اگر کسی
 از احوال بندگان در نظام و تعالی خوانند و از معنی رست او بود عالم و انوار و اگر
 تو خواهی که بخت شکوک از مشق و بخت ازین قیاس و رست و بداند که بخت
 ملک خداوند است و هر معرفتی که مالک و ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی
 هم مالک لطیف و ذوالقشست تمام و عدلست و نصیب تمام است ازلی و لطف
 و قدر کما است و بخت مالک لطف از احوال بندگان و بخت کما است و بخت مالک لطف
 و قدرت که هر کس را بخت بود و آن بود موشان و کفار و حقیقت و ثابت است
 ملک الله الهی هر معرفتی را بخت نیست خود از عدم وجود آورده و بخت
 الله کما است و بخت مالک لطف از احوال بندگان و بخت کما است و بخت مالک لطف
 که در آنکه بخت مالک لطف از احوال بندگان و بخت کما است و بخت مالک لطف
 مستور از خلل و از بخت مالک لطف از احوال بندگان و بخت کما است و بخت مالک لطف

ایمان ملائکه و کتب و رسل الهی قال الله تعالى آمروا الرسول
 بما أنزل إليه من كتابه ولا تكون كل أمراً بالله وملائكته وكتبه
 ورسله شطراً ومن أن يعد أن ایمان بوحدها نیت حق تعالی ومرتبه ذات
 وبقدر صفات او ایمان دارند ووجود ملائکه که شکان صوامع قدس
 ووظایف جوامع هستند ووجود کتب منزله که رب العالمین بواسطه
 ملک بانیان و رسل و فرستاده بوجوده انبیاء و رسل که گزاردگان میغام الهی
 اند و اجماعت میان عالم محقق و انقباضی بلیب و ملائکه و طلائف در
 تفصیل ملائکه بر و صفتان و بعضی ملائکه از بعضی باشند و درجه بعضی
 از بعضی از لزم مقامات ایشان تفاوت و صفات ایشان مختلف و
 الصفات صفاتی آن بعضی مقربان حضرت جلال و معتكفا غیبیه
 کالند و التایقات سبباً اشارت بدان و بعضی مقربان امور و المذکر
 امور و صف و بعضی حاجبان درگاه عز و والذرات رجوا نعمت ایشان
 و بعضی شایران حضرت پادشاهی و فرمانداران کتب الهی و التالیفات و کوا
 بوصف ایشان ناخ و بعضی لشکر اخبار و رتبه از کار فاعلیات و کوا
 و حق ایشان صادق و مراتب صفات ایشان بسیار هر صفت مشغول
 امری مخصوص و یکی را مقامی معلوم و مراتب الاله مقام مخلوق و همین
 له سبحانه کردند بر این بیان انبیاء انما شملت بعضی از بعضی باشند و شملت
 الرسول کشفنا بعضی هم علی بعضی لکن تعین و تفضل بر مفضل مشهور
 نیست زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم لکن لا تخبروا بربن الانبیاء الا
 صلیب رسول و دیگر انبیاء بنفش و رسل معلوم شده است حناک انما شملت
 قلاد اقم ولا تخفروا و من ذ و نه تحت لواء نعیم الغنیمه ولا تخفروا
 و اجماع کردند بر اینک انبیاء ان جمله بشر باشند و هیچ کس از اولیا و صدیقان
 بر وجه ایشان نیست اگر چه پادشاه و قوی باشد و او بر وجه استقامت
 از صفات الصدیقین اول احوال الانبیاء و این عطا گفته است از آن
 مناد الی رسلین اعلم ان رب الانبیاء و ان فی مراتب الانبیاء اعلم مراتب

الصدیقین وادی مراتب الصدیقین اعلم مراتب الصدیقین وادی مراتب
 الشهاده اعلم مراتب الصالحین وادی مراتب الصالحین اعلم مراتب
 المؤمنین و اجماع کردند بر صحت انبیاء انما قرانی کبار و در سغایر خلاف
 و اجماع کردند بر وجوه از کلمات اولیا و عهد رسول و بعد از عهد او و مانند خویش
 عادات و تقیبات اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع هوائین و اجابت دعوی
 و طبعی توان و مسکن و طایفه که بر آن انکار کردند اندیشد که قیصر و فوق
 میان انبیاء و اولیا بر معجز نیست و آن بر صدور فعلی بود از انبیاء که غیر
 ایشان از رسل از علز این پس گفتند انرا اولیا و مسلم داریم میان نبی
 و ولی فرق نمایند و جواب است که نبوت انبیاء بوجود معجز است بل نبی
 و الهام الهیت پس هر که حق تعالی بدو وحی کرد و مختلف فرستاده نبی بود که
 معجزه با وی بود و اگر نبی و حال اولیا بر همین است و معجزه فعل انبیاء و کرامت
 فعل اولیا معجزه از برای اظهار است و دعوی بر آن سابق و کرامت ازین معجزه
 صفت عالمی و اولیا را کرامات به کتب متابعت انبیاء حاصلست و وجود این
 دران حاصل **فصل هشتم در شهادت نبوت محمد**
رسالت محمد صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی هو الذي ارسل رسوله بالهدی
 و بدین الحق لیظهره علی الدین كله و کفی بالله شهیداً محمد رسول الله و قال
 و ما کان من عندنا الا حدیث من ربنا لکن رسول الله و خاتم النبیین
 اهل بیان بر موجب شهادت الهی و کالات معجزات نامشناهی ایمان آوردند
 بر صالت محمد و بر مضمونی حق کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان و رسل
 بنظور دین او منسوخ شد حکم سایر کتب منزله بوجود قرآن که بوی مشتمل
 کتب نازل و باطل و کال نبوت و رسالت او شهر زوال و انقطاع بر نبوت
 و رسالت نهاده بعد از طریق نبوت سددست و جمله دعوتها اذاعه
 او برود و هر که از طریق متابعت و روی بگرداند و احکام شریعت او را بپوش
 نموده واجب و لازم نداند و لی شیطان و علقه ریحی بود و از جمله ملاحه و راه
 خدایم ابد باشد و اگر از خواری عادات بروی چینی ظاهر شود باید که از امر

و استند باج خوانند که امانات فرخون و قیصر و کمال میبخت هرگاه که روان شفیق
 نیل یا او روان شدی و چون بایستادی نیل یا او بایستادی و شکست دادن
 انجمله کرامات بود اگر چه او را تویم او را چنان می نمود که آن شخص قدرت عین
 اظهار است بل مگر الهی بود تا او را بدین خود هر روز را می فرمود و از قبول
 ایمان و در میگردید و اما اولیا و صدیقان را بر کس میبست رسول علیه السلام
 میبست که بعضی از عوارضی عادات مکتوف شود و آن و آن کرامات الهی بود
 و چون ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیادت کردند و لازم نیست که هوش
 و بی صدق بود ایشان محقق سال او ظهور کرامات بودند چه توان بودند که پایه
 سلب کرامات از کسی که صاحب کرامات بود نازل تر باشد و حال این از حال
 او که کمتر و سران معنی است که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و
 ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد
 ایشان را مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت استیلاج نیفتد و از جهت نقل
 کرامات و عوارضی عادات از صاحب رسول که مشاهده است و از مشاهده این شایع
 بسیار است آنک حال صاحب رسول فوق حال ایشان بود و علت است که در کس
 مقدم یافت بل که در صورت ایشان از مشاهده انوار قدرت در عین حکمت
 و ایمان و طلق بود که کشف ایات قدرت مجرد از حکمت نزد یک ایشان بود
 و عجیب نبود و در قوت یقین ایشان زیادت تا مری نمود و دیگر از امون
 دهم ان مشاهده نمود که اینم و نهی که از ان معنی چیزی برشان مکتوف می شد
 بسبب استغراب و استعجاب از ان شایری می کشند و قوت یقینشان زیادت
 می شد و چنانکه انبیا و ائمه و اولیا با الحامات و ربانی از دیگر
 مومنان متمیزند و حق تعالی ایشان را در قایم الهام مواب کرامات کند یا خواب
 یا بیداری و خواب در صورت از انرا نبوت است و السلام علی اهل الاسلام
فصل نهم در ذکر اصحاب رسول قال الله تعالی
 والذین آمنوا و اتبعوا الرسول و اولاه و انما یرید الله لیلک جمیع
 اخفاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت باوی دارند و اولادیت

و اصحاب رسول بعضی سبب صورت و معنی داشتند و بعضی تجربه شدت چینی
 و آن نسبت ایمانیست که بواسطه محبت و شرف صحبت رسول مومنان را سبب
 کشف که آنرا از الله و المومنین معنی و نسبت معنوی از نسبت صورتی که ملز
 و بدین سبب انبیا را بر میراث معنی که ان علت نبوده است حنا که در حد
 صحیح آمده است که ان الانبیاء لهم نور و نور یثار و نور یثار و انما انوار
 العلم فمن الله یزید الله بحظه او عظمه و از قرین محبت رسول و محبت اهل
 بیت و اصحاب او که و زنده علم او اول ایشان بودند و از نشان بدین مومنان
 اشغال کرده اقتضا کند و میگویند باشد دل که در ایمان و محبت رسول بود
 و محبت اهل بیت مبتدا و طلق نبوده که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی و لب
 شدی محبت ایشان میبست که با نسبت قرابت صورت نسبت قرابت معنی هم
 داشتند و کی بودا در مومنین یقینی که در اصحاب رسول قوی کند و حال آنکه
 ایشان از جهت محبت او با محبت معانی و اوطان و شفا و قوت اقارب و
 اخوان اختیار کردند و اسواله اربعه خود را در قدم مبارکش نشان و اگر طایفه
 دریشان از مراد صاف در کرد و تحقیق و تدقیق میباشند و بعضی ایشان
 با وجودی که اندک بعد از ان تمام قیاس ان تقاد و سفار و غافل و غشوش
 اصحاب رسول در نفوس بعضی فرق اسلام ان بوده است که از احوال خواهند
 و انان نفوس ایشان در بعضی مخالقات و شایران که حکم بشریت کاه کاه
 در میانشان نفقه است نقل چند بعضی از ارباب خواهر و اصحاب نفوس
 سیده است و بکرات و مراتب از ان شایده و بصفات نفسانی از ان تصرف
 نموده و قیاس بر حال خود ننداشته که انرا از ان خود این عوارض میستند
 و مقامی مستقر بوده و این بند را در باطن ایشان بنم هو او عصبیت کاشته
 و شایر و مشرق کشته و بطریق نواز طریقت از سلف فرار گرفته و ندانست
 که مرکبات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات بلوی ایشان
 علی الله و اختیار نامرئیس را شلا و امتحان واقع شده است و عن قریب نفوس
 ایشان از حرکت بیارامیده و در کما از کشف که در ان صفات انسانی مملای

یافته و اجل مفارقت صفات خود رجوع نموده و در مرکز انصاف و اعتراف و
انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگر خان افروخته **ص**
حفظت شیخ او غایت عذک اشباه و ناممکت که تا علاقه بشریاتی
نمود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس است و هذ و حکم الهی را در ضمن
آن امور نامتناهی و حکم بر وی در محال عبودیت از جهت تصفیه قلوب
اولیا و تزکیه نفوس استغیا کاه کاه اقصا را تلا کند و احباب رسول الله
برکت آثار قبول آثار حق متعالی و شاهده انوار الهی و نور صفات نفوس
و طهارت نفوس یافته بودند و دیده بصیرتشان نور حقین روشن گشته
و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و روی با حق افروخته و یکس حکم بشریت
کاه کاه از ظهور صفات نفوس محالی بودند پس باید که نظر صفات قلوب
ایشان کنند که اکثر اوقات بران بوده اند نه صفات بشری و انسانی
که کاه کاه بر ظاهر ایشان رفته چه و تصور مورد ایشان صفات باطن و فرط
رحمت بوده است چنانکه کلام مجید از آن عبارت کرد رحمة ربهم بهم
صاحب حق در فصل از حکمت الهی اقتصار اوی و تبدیل بطن
بجست سید حقته الماوی و هر که اثری متکرر و مستحضره از آثار افعال
و اقوال ایشان بود و رسید است باید که دشمن آن اثر نبوده دشمن صاحب
آن چنانکه کلام الحق تعلیم از ادب کرده است که ای ای که من القایلین
و نشان صدق آن دعوی آنک بران عمل اقدام نماید و علالت حق محبت
آنک احوال صلیه و اخلاق مرضیه محبوب راستا بعت کند و الا ایات
کذب بر حقیقه احوال او واضح و لا یخ بود پس عقیده صحیح سلیمه است
که حق را دوست دارد و از توحید و تفصیل اساک کند و اگر به باطن او
محبت یکی را بر وجه آنرا نهد و از دجه بروی اظهار آن واجب نیست و
اثبات اجرت که میان امیر المؤمنین علیه السلام و معویه اتفاق افتاده
است اعتقاد کنیم که امیر المؤمنین در اینها شلاقت محقق و مجید بود
و با اثرات استخلافت را مستحق و متعین بود و معاد و بر محبت و سبطی

مجموعه

و مذنب و غیر مستحق من یهد الله فهو المهتد و من یضل الله فليس له
مخرج و لا یأمر شیءا **و الله الموفق** **فصل**
بدا که تقدیم علم صریح ایمان صحیح تا تحت باید ایمان در منازل
قلوب انتشار نزول کند تا عالم علم الیقین در سلک حد و تحت
اثبات فرو نگردد و مساوی طریق تحقیق و تقوی آثار انبیا بقدم ایمان و
تسلیم و در قه حجت و تعظیم محال و سعی در طلب تریه و اعتصام بحبل
الحق است نبوی ضلال و کمال اگر تقدیم عقل تا بعد فهم تا اثر خود نماید
که از حیض جمل و نقصان با وجع عالم کمال تریه کند هر چند سعی بلیغ در آن
تقدیم رسانند همچنان عاقبت خود را از کمال کاه اول بیند بل که هر کس
در نفس در کمال نقصان و خسران نازل نموده زیرا که چون طریقی
تریه در درجات علیین مسدود شود و حرکت طلب و نور باقی بود
در آینه نفس و ی شیب نموده در درجات تحقیق می کشند تا اسفل السافلین
رسد و کس واجب و لازمست به علم غیب و احوال الغیب چنانکه بنص
قرآن مجید و لسان نبوی رسیده است از غیب نور و سوال منکر و
یکبار و نشر و عشر و حساب و میزان و مراط و ریش و دوزخ و خروج
انتم شفاعت انبیا و اولیا از آتش امان داشت و بعقل ضعیف و
فهم کمیک درنا و بل و تعبیر از برای خود شروع نموده و کرده کیفیت
و کیفیت آن نکشت چه احاطت بر علوم انبیا نه بایه عقل بشریت ایضا
اکمال نبوت در آن تصرف نموده اند چنانکه از وحی تلقی کرده اند و از
از یقین ایمان آورده اند و از ایشان بمناسبت طهارت طینت قلوب
هم رسیده و چنانکه حسن ظاهر و جمال و فهم را هر یک حق و عزت است
از ادراک صحیح که چون از آن تجاوز کند در غلط افتد عقل با نیز حدیث است که
چون از آن تجاوز کند غلط کند اسامی من ظاهرات که محسوس او ظاهر
و موجود بود حول مبشرات و سموعات و مشروبات و مذوقات و طوالت

نمی

هرگاه که از این عالم چیزی بر نیاید و شدت آن موجود و جابر بود و حسن و کمال
 ادراک او در دست بود و هرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس
 کند چون مدرکات بخاین و اهل سرسام او در دست نبود و حدت خیال
 است که مدرکات خواص ظاهر را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند
 چون از حد خود بگذرد و در نا محسوس شروع کند از خیال غلط بود هم
 چنانکه کسی نام شخصی شنود که هرگز او را ندیده باشد حال خیال آنرا صورت
 بر آید و چون غایب حاضر شود صورت خیالی مطابق صورت او نباشد
 و حد هم است که از صورت محسوس عینی جزوی نا محسوس را پدید
 میسر از دیدن صورت کوک معنی عداوت نا محسوس ادراک کند و چون
 از محسوس تجاوز نماید و در معقولات و در حقایق تعریف کند در غلط اند
 چنانکه تصور روح بحد از حیثات جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال
 و انقطاع و قریب و بعد نتواند کرد و نهایت عالم اجسام با این اتصال غلط
 یا جدا نتواند یافت و هرگاه که در آن شروع کند بقاطعه افند و اما حد
 عقل ادراک علم حکمت و او را عالم قدرت را راه نهد و مراد از علم حکمت
 وجود اسباب است که حکیم مطلق هر موجودی را در عالم سلک و شهادت و خبر
 مربوط گردانیده است و اتحاد آن موجود را بواسطه آن سبب شئی آید
 کرده نه بدان معنی که وجود آن موجود در قدرت حق تعالی باشد از سبب
 محال بود و لیکن از آن جهت که نظام عالم حکمت بدین آن تعلق دارد و عقل
 را بر عالم حکمت متکامل کرده اند و او را در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی نیست
 واسطه اسباب قدرت و هیچ نیت هر یک از عالم قدرت چیزی نشود و کما
 معقول نیست و با استقالات آن حکم کند و نداند که نه هر چه نامعقول بود
 نامعقول بود و وجود غرضند به نطفه پذیر و قبول ما را و استقامت
 آن در بر و مرور زمان مقدور و دیگر اسباب معقول و در عالم حکمت
 موجودند ولیکن متدور است و در عالم قدرت ممکن الحصول بل واقعه
 وجود آدم و حوا و عیسی عقل حق بدین عالم نبرد و خواهد که در آن تصرف

درین

کند در غلط آن عالمی بنا و دل و تعریف مبادرت نماید و گوید مراد از آن
 احادیث اینست و البته نسبت بحمل یا خود را و ندارد و منشأ از غلط
 نداند که از حکمت و اگر بر حد خود که عالم حکمت بایستادی و بحمل
 خود معترف شدی هرگز درین غلط نیمازی پس روشن شد که عالم
 قدرت را مجرد از که و حکمت جز بایان در توان یافت امتنا تا قال
 الله علی الارض و صدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد طریق سلامت
 بایق بعد از آنکه و لحاد اغاده تا الله منها و ممکن که اگر مثل این سخنان بگویند
 بعضی از زیادتی صد بطریق است و هر چه بر عقل ایل از بخندند و انرا
 تحریف و هذیان نام نمند آن الذین اخرجوا من الدنیا و الذین اوتوا
 بظنکون عمار که زجر ندارند که اهل بصیرت و ارباب سکا شفت بنظر بر حق
 دریشان میگویند و بر خافت عقل و رکات فهم ایشان میچندند که ای قوم
 الذین اوتوا من الکتاب بظنکون و شال اگر خاری ایشان در عالم حکمت
 و محسوس از عالم قدرت چنانست که احتیاس چنین در تنکاء و شیهه اسکر
 قدری کسی با چنین گوید که و رای تنکاء و شیهه علمی دیگر هست و قضای
 و ضیاعی و اسباب و اقامتی و باهتانی و غیر آن هرگز تصور و تعقل
 آن از در دست نیاید الا بطریق ایمانی همچنین ساکنان مضیق عالم
 حکمت احوال عالم قدرت بعقل در ستور اند یافت الا بطریق ایمان
 تا وقتی که چنین لوح ایشان از مضیق و شیهه عالم سلک و حکمت فضا عالم
 قدرت و غیب اند یا بوی طبعی یا بوی ارادی که از اولادش نماند و اند
 چنانکه از عیسی صلوات الله علیه منقولست که لوق بلج ملکوت السموات
 من کثر ثوابه من الخیر من ان یؤمن بان یقول کده باشند بعبادت
 مشاهد کنند فکشفنا عنک غطاء و ک فتمت رک الیوم خیر من احباب
 بشریت مرتفع نشود و بر عیان نکرده امروز قوی ایشان را و اعتبار از
 بقوت اینده ماطن که لفظ ایمان عبارت از اذیت در توان یافت و طاعت
 آنند که ان قوت اسلا دریشان مغفول نیست و از شاه ایشان محال و طاعت

آنکه این قوت در ایشان منطوق یا شده و لیکن بسبب غلبه جاری و عموما
تجاه کشته بود و طبع حقایق بخلاف آنچه هست یا بند سلوات علوم
ایمانی در کام ایشان زمرارت نماید **شعر**
و من یک دایم میز سر بستم **شعر** تجدد مرا به الماء الزکاء
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا
أقصادا لله بركاته اهل ایمان واجب ولاست نصرت حق دادن با علما
رایت و بن مسطوفی و اظهار ملک محمدی را ز هاق باطل بدفع شر مکتاید
اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف شیاطین ادمی صورت در صورت صحیح
آمده است از سید کاینات علیه افضل الصلوات اما بعد فان غیر الامور
کائن الله و غیر الهی قدی خجسته و قران امور محمد ثانی و کل بدعة
ضلالة و هم حدیث نبوی سن الحدیث فی امیرنا مالک منته فیه
رد شرعت محمدی و حلت احمدی طریق مستقیم و حاد سلوک
خاتم المرسلین و امین رب العالمین با چندین هزار افرام امت از اولیا و
اصغیا و شهداء و صلح بران جهاد و رفته و از ان غار و غماشاک شکوک
و شبهات زفته و اعلام و منازل آن عین و نبیین کرده از هر قدر حق
نشان باز داده و در هر منزل تزیین نهاده و دفع قطاع الطریق را بدین
صفت بفرموده فرستاده اگر مبهوس می بیند دعوی کند که طریق مستقیم
نه ایست و مطلق را بطریق دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید که قول
او بشنود و مقبول باشد و صرف و حق را دفع اواز جمله قرائین و
لوازم بود و اهل بدعت و ضلالت طایفه باشند که خود را در لباس
اسلام تبلیغ ظاهر کرده اند و کفر و عداوت اسلام در باطن پوشیده دارند
و با اهل اسلام بظاهر دوست دارند و خود را در میان علم و تحقیق و حکما بدین
حقائق نمایند و مردم را بلفظ حق و براهین قلم عالم و انکار حشر و نشر
کنند و علما و شایخ اسلام را که حق دارند و پیوسته نبیین صورت عال
و شان کنند و بنور علم ایشان غور را کوشان این طایفه مکتوف

کند و علما را بی نجوم آسمان شرمینند مولود اثر از تصرف شیاطین
الانسی محفوظ میدارند و انداس نورانی ایشان بمثابت شهب ثواب
پیوسته مستقران و مختطفان اسرار شریعت را یعنی مکره شیاطین
الانسی رجم و قذف می کنند و ایشان از هر جانب مواکنه و در قرار
میدارند و شرمینده ایشان از خلق دفع می نمایند و این طایفه در محال
بمال تصرف یا بند خلق را از صحبت علما و تقرب بر ایشان تنفیذ کنند و
دین خود را مستعدان تصرفات شیاطینی و تحریف قواعد ایمانی باضاد
تخلیه و خلط رفته اسلام از رقبه اهل انکار نمند و دلهای سانی پال
را از ملها در فطرت بگردانند و خود را در پس پر اسلام پوشانند و
تیراغوا و اضلال بر هدف دین و ملک راست کنند و نهان از خلق
مردم را بضلالت و هلاک خوانند الله بیک اکثر و قبیله بنی حث
لا تفرق فیسق از جماعت اندا عدا دین و ایوان شیاطین و تحمال غما
ایمن و ضلال ضلالت در حدیث صحیح که ان الله لا یقبض العلم
انقر اغایب نزعة من الناس و لیکن یقبض العلم بقبض العلماء
فاذا لم یبق عالما انقذ الناس رؤس جحش لا فی سبیلنا فاموا بغير
علم فقلوا و استلوا هم عبادت در حضرت رب العالمین چندان دفع
ندارد که دفع این جماعت و دفع اساس بدعت و زندقه ایشان و صرف
دین نبوی و ملک مسطوفی و اهل بصارت و طایفه اند اهل قدرت
و اهل علم اهل قدرت بطریق قتل و سلب یا نکال و عقوبت یا نانی و
انقاد و اهل علم بکشف غوار و اظهار زندقه و الحاد ایشان و هر که
بر یکی ازین و طریق قدرت دارد بدان مامور بود و بایمان این اجود
و بزرگ ما خود امیر المومنین علی علیه السلام تشریح فی آخر الزمان قوم
یتکلمون بکل لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس
الی کلامهم فمن لقیهم فلیقاتهم فان قتلهم امر
عظیم عند الله عز وجل اللهم عذبنا من جحیم و یجعلن من اهل

باب دوم در بیان علوم و ادیان مشتمل بر ده فصل

فصل الاول در تعریف علم و مراتب آن

تواریت مقتبس از مشهور بقوت در دل بنده مومن که بدان راه یابند
مخدای یا بکار غذای یا بحکم خدای و از علم و صف خاص انصاف و اذکار
حقیقی و عقلی او از آن خارج و فرقی میان عقل و این علم است که عقل غریزیست
و طریقی که بدان صلاح از فساد و غیر از شر و غیره گوید و آن مشترک میان مومن
و کافر و علم خاص مومنان است و عقلی که مشترک میان مومن و کافر عقلست
که تمیز کننده میان صلاح و فساد و بد و نیک است و این عقل هم مومن را تواند بود و هم
کافر را عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد و امور نیک و بدی از خاصه مومنان
و میان آن و علم لازم واقع و دیده این عقل بتواریت روشت و عقل
شرعیست و عقل و عقل در ذات خود یک چیز است ولیکن دو وجه دارد یکی در طریقی
و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنانست و یکی در خلق و آن عقل غریزیست
که از عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و لغت را عقل معاش
تابع عقل هدایت بوده و هر صورتی که عقل معاش را با عقل هدایت موافق
و مطابق باشد و از او مشتبه دارند و بر مقتضای آن عمل کنند و هر کجا عقل
معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد از او درجه اعتبار استقامت کنند
و بدان خیال نمایند ازین سبب اهل ایمان را ضعف عقل نیست
کنند و بدانند که ایشان را در این عقل ایشان عقل دیگر است و علم سه گونه
است یکی علم از حد حنا که فرموده قائم آنرا لا اله الا هو دوم علم غریزی
که در شایسته انشاء و اعدام و تقیید و ابقاء و امارات و انبیا و مشر و نظر و
توب و عقاب و غیر آن سیم علم بحکام شرعیت از او امر و نواهی و هر یکی
را ازین مسائل سه گونه سالک است جدا گانه سالک است که از او عالم را
خوانند و در علم او آن دو علم دیگر از علم عکس سالک است و در علم او آن

اندری خوانند و در علم او علم غریزیست و مقدار در هیئت و لطف از غیر عکس سالک
مسلك سیم را عالم و نوبی خوانند و او را از آن دو علم دیگر بهتر و تعلیم و تعلیم
سین الحسنة الدنيا و غیره و غیره الاخرة و غیره و از آن حد اکثر و در اشقی و اشقی
بجمله آمدی از بهر سالک تصور در افعال و غیره و در ایمان است اگر دل بخدای
و کار لغت ایمان داشتن از افعال غیره و غیره و یکداشته علماء ربانی با وجود لطف
بمومنانیت حق تعالی ایمان دارند با حق و کار خدای و بنفاد و مستطیعند
مهر کلام اسلام را ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء اخروی و یا مریود
ایمان و احوال اخیری از علم اسلامی آنچه مختص الیه است بهیچ دارند و از آنرا
در علم بخارند ایشانند از آنرا و اصحاب الیمین و علماء و نوبی جز طاهر عالم
اسلام که از او واسطه تعلیم گردد و اند هر صیغ ندارند آنچه دانسته اند
بجمله دارند سبب ضعف ایمان و از درگاه در مدخل حق و مشر و فقه و غیره
بلند و شر ایشان بدینکه آن شمع می بود ایشانند اصحاب الشمال و شیوار
الناس و علماء الشوق که در حق ایشان وعید و تحذیر و اندیشه است در حقیقت
و علم اند است از حضرت رسالت که آن شب که مرجعانی یکدشتم که اهل
استان مقدس ایشان می میزند بر سیدم که شایسته قیامت کنند و آن
که و هر که میکی می می بینم و نور بجای آوردم و از بدی نمی می گردم و بران اقدام
بر خودم و محض در حدیث است که استقامت القایس خدا را عالم را در کفقه
علمه و محض آنکه محض محض از علماء ربانی و نوبی نیست محض بدین از علماء
نوبی نیست حنا که حدیث است که آن غیر الحسنة الدنيا و غیره و از آن حد اکثر
لنا الشیخ و از علماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سیدم نیست و غیره
از بدی می می بینم و هر چه می از آن کار نیست و حق که از بدی دنیا طلبند و
که هر چه می از بدی می بینم و هر چه می از آن کار نیست و حق که از بدی دنیا طلبند و
بر بدی می از بدی می بینم و هر چه می از آن کار نیست و حق که از بدی دنیا طلبند و
آفتان نشان از خلل طافه سالک و سابقین با ایمان که مزاج ایشان مستقیم بود و معدوم
مخوف بودند و از خلل طافه از بدی می بینم و سبب زیادتی مریود و سبب

در توبه نفوس است بدان شد و از عینه قلوب و نفوس ایشان در قبول
 نزول فیض متفاوت و مختلف آمد بعضی قبول اعمال ایشان داشتند و ایشان
 عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال و ایشان زهاد بودند و بعضی
 قبول اعمال و اخلاق و اعمال الهیه داشتند و ایشان سیه و فیهان بودند که
 بحال متابعت رسول استعداد تمام یافتند پس معلوم شد که مانند جمله
 علوم وجودی که بابت علیّه اخلاقیات و فضیلتات و اعتبار علوم ظاهر
 و باطنیه از مشکوف کلمات ثنائات و مصالح اعمال و اخلاق و احوال
 اوست و هر چه بود که در این صیقل نیفتاده و معتبر باشد حقیقت آنرا
 علم بخوانند علوم جمله علم غنی از فیض علم اوست هر کس قدر استعداد
 از وی نصیب یافت انزل من السماء ماء فسالوا فیه فیه فیه فیه
 علم ظاهر از ظاهر کلام نصیب یافتند و علم باطن از باطن آن زیرا که
 هر کس از کلمات حدیث نبوی ظهوری و بطنی دارد و ظهور او نصیب
 علماء ظاهر و بطن او نصیب علماء باطن و علماء ظاهر و باطن را اند
 مستوران و اصحاب حدیث و فقه مستوران و علم لغت و نحو و صرف و
 و نحو قرآت و شأن و نزول آیات و اصول فقه و فقه و اصحاب
 حدیث و روایت و معانی و اسامی و راه و خروج و تغذیل و تصحیح و تنظیم
 مشهور و فقهی بعد از لحاظت بقولم ایشان بد قایق فقه و فقه و فقه و
 استنباط فروع و احکام پیچیده قدر مخصوصه از اصول نفوس و فرق میان
 ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و محمل و مقتدر و عام و خاص و محکم و
 و غیره مخصوص و اما علماء باطن و متصوف با علماء ظاهر و علم ایشان
 مستقیم و مخصوص بزر و بزر و علوم غریبه و احوال و فیه که بعضی ازانی در
 طبع این مواد درج افند انشاء الله تعالی و حق سبحانه و تعالی و بزر و ان
 علماء اعیان درین حفظ ملت مصطفوی و یکدیگر و ایمان شریعت را
 از تصرف شیطان طین الاشیان و اینست می نماید تا هر که از لفظه نفس خود
 نخواهد که بر سر راه انرا ای کند علماء ملت که شهب ساء شریعت اند

نبوی

او را رنج و زحمت می کنند و هر علم که از کتاب الهی و سنت نبوی مشتق
 نبوده و در دستورات و از درج اعتبار سابقه الای علیّه که در فهم آن
 محتاج الیه بود **فصل سوم در علم و معرفت و**
فصلت محال النبوی صلی الله علیه و سلم طاعت العلم و معرفت علی کل
 شئ مسلم و مسئله علمی که طلب آن بر کافه مسلمانان فرض است نزدیک علم اخلاق
 فیه است بعضی گفته اند علم اخلاق است زیرا که همچنانکه عباد حق تعالی
 فرض است اخلاص در عبادت هم فرض است چنانکه فرمود عزیز قایل قولا از و
 الا لیعبدوا الله فلیصلحوا له الذین یس جهنما یک علی عمل فرض بود علم
 اخلاص عمل هم فرض بود و بعضی گفته اند علم آفاق اخلاص است و بعضی
 نفوس که ظهور آن بحسب فایده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بر
 بر علم صفات نفوس درجه واجب بر آن موقوف بود واجب بود و بعضی
 گفته اند علم وقت است یعنی دانش آنکه هر وقت اشتغال به چه چیز اتم و
 اولیست از احوال و افعال بعضی گفته اند علم حالت یعنی آنست بحالی که
 میان بد و بخداوند بود و ادب که بدان حال مخصوص باشند و موقوف فیض
 و زیادت و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند که علم اخلاص است
 فیض و میان آن چه منشأ افعال خوب و بد و صلاح و فساد اعمال متعلق بدین
 فایده جمله که بر سر زده شد فیه است در فرض زیرا که هر چه فرض بود
 ترک آن روا نباشد پس علم فرض یکی از علم بود ترک آن همه مسلمانان
 جایز نباشد چه رسول فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است و معلوم است
 که دانش آن کافه مسلمانان را می رسد از بهر آنکه در هر طریقه مستعد
 از علم تواند بود و تکلیف ملاطاف مشروعه و واجبه احوال متعبدان
 درین معنی قول شده ابو طالب یکی است که گفته است علم مقتضی علم سانی
 اسلامت یعنی آنکه آنجه که شهادتین و صلوات و کوفه و صلوات و کوفه
 و قول آنکه گفت علم بیعت و شریعت و طلاق و نکاح همه دانش آن را می رسد
 علم را واجبست زیرا که فهم آن همه عقلا را مکت و حقی که جامع بود جمیع

اقوال را بدین معنی قول شیخ الاسلام شهاب الدین غروری است که گفت
 علم نیست نوعی علم ماسورات و نهیات است هر چه بدو بفعل آن ماسور بود
 یا بزرگ آن تنبیهی علم آن بود واجب بود تا عمل بران مرتب گردد و احکام شرعی
 از ماسورات و نهیات دو قسمند قسمی آنکه عموم متکلفان را شامل بود و آن
 علم بنیانی اسلام و بیع و بیعت و کساح و ملاقات که بر کافران مسلمانان حکم
 عموم را مستلزم یا ضرورت و احتیاج واجب و قسمی آنکه بر بعضی خواص
 استعداد و طاقت و الهی آن دارند فرض بود و بر عموم که طاقت ندارند
 فرض نبود و بدین قسم علم انشائی و مانند علم اطلاق و علم خواطر و علم حال
 و غیر آن که در کتب تعلیم یافت بحدیث یا بعضی خواص که استعداد آن ایشان
 میباشد از جمله فرائض باشد و بدان ماسور و از مخالفات آن تنبیه باشند و حق
 که این آیت آمد که **وَأَن تَذَكَّرُوا أَنفُسَكُمْ** و معنی آنست که خود را یاد کنید و الله
 بعضی صحابه بدان غفلت شدند و گفتند ما بتوکلیم که خواطر ردیه بفعل نیاید
 و لیکن بعضی خواطر ردیه نتوانیم پس اگر بران حساسی و مواظبتی دود کار
 دشوار بود لکن این آیت آمد که **لَا تَغْفِلُوا** و معنی آنست که غفلت
 نتواند بدان ماسور نبود و بزرگ آن ماسور نباشد اما هر که تواند حبس خواطر را
 معصیت بر و واجب بود و مشایخ که هر یک تعین چیزی کرده اند و از فرض
 شمرده بحال خود گفته اند پس این حدیث اهل وقت تاویل بود جمله آن
 عظیم با که دیگران گفته اند علم در است و وراثت **وَالسَّلَامُ**

فصل چهارم در علم در است و وراثت

علم در است علم است که اولی آنرا خوانند و ندانند عمل نتوانند کرد و علم
 وراثت علم است که تا اول بر مقتضای علم در است عمل نکنند آرا ندارند و
 نیابند و این معنی مستفادست از حدیث که متن **عَلَّمَ بِنَا عَلِيمٌ وَرَبُّهُمُ اللَّهُ**
عَلَّمَ بِنَا عَلِيمٌ و این آیت که **عَلَّمَ بِنَا عَلِيمٌ** یعنی **عَلَّمَ بِنَا عَلِيمٌ**
عَلَّمَ بِنَا عَلِيمٌ و نیز **وَلَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** و المعنی که در ملاقات
 این معنی است بتلوه علمیم آیا بر یعنی علم در است که بتلاوت حاصل شود

برسانند و نیز **وَلَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** یعنی بر مقتضای علم در است علم نغور ایشان را از کینه
 کند و علمیم الکتاب و التذکره یعنی بعد از ترکیه ایشان را علم حقایق و حکم
 قرآن که از علم وراثت تعلیم کند پس علم وراثت است که مقدمه عمل بود و
 علم وراثت نتیجه آن باشد و علم در عمل عظیم بود و عمل بتلوه سقیم و از واج
 علم و عمل که نتیجه علم وراثت است نتیجه تحت ایمان و علم بتلوه علامت حقیقت
 آن چه حق را عمل از تصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقویت که بنده
 ظاهر و باطن بود و محصله تقوی و زهد بزرگ آید و از زنگ هوا و طبع
 طبع پاک کرد و اندازد و سور حقایق ایمان شجاعت کرده **كَمَالُ اللَّهِ تَعَالَى وَتَقْوَى**
اللَّهُ وَتَعَلُّكُمُ اللَّهَ اول تقوی و مراد احکام تعلیم و این مرتب کرد آید تا اشد
 بود بدانکه علم وراثت حاصل نشود الا بمقدمه تقوی و مجرد عمل ظاهر
 در اوقات امن علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارت از حقیقت
 زهد و تقوی با آن ضم گردد و علم که ورثه انبیاء اند بواسطه تصویر نسبت
 معنوی که سبب وراثت معنویت علم حقایق ایمان عبادات باشد تا تسبیح
 است و از لب معنوی انوار و تقویت چه انبیاء ابا معنوی اند و علم و
 زبانه اولاد و اعتقاد معنوی ایشان و ولادت و تقویت آمد معنوی معنوی
 سوری و روح اجنه ارواح بشریت از مشیت علم غیب منشأ علم شهادت
 بواسطه ابا معنوی و درین ولادت نسب معنوی لازم شود و بعد از صورت
 از اسباب و احوال تابع آن بود و ولادت معنوی برعکس آن خروج اجنه
 ارواح معنوی است از مشیت علم شهادت بقضاء علم غیب بواسطه آسمان
 معنوی و درین ولادت نسب معنوی ثابت شود و سبب معنوی علم و احوال
 طبیعت لازم آید و این ولادت احکام بود که روح از قید تعلقات مادی
 و فطر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و ملائکه احوال آخرت و صور
 غیب غیب لغت او شود و این ولادت که صبی صلوات الله علیه از آن
 خبر داد که **لَنُخْلِجَنَّ سُلُوكَ السَّمَوَاتِ** من له یولد من ربی و معنی آنکه ولادت
 معنوی و شریعت بوجود نطفه و استعدادهای دریم و تسبیح اعضاء و اعضاء

همان محققین ولادت معنوی مشروطیت بود و کلام ایمانی و استقامت را
 در دل و شوق و عقاید ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت
 و شوق و تقوی و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و دفع روح
 توحید در صورت مشوات ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهوات و توجع در عالم
 ملکوت و غیب جز بواسطه ایمان غیب صورت بندد زیرا که باطن خود
 بنور ایمان و ابرقان منور شد و با استمرار مطالعه علم و عین با غیب نش
 گرفت و از الفاظ بدیبا و احوالی آن اعراض کرده غیب او شهادت
 کشف و شهادت غیب از تحت آنک دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود
 پس بدل و بیان دایما در غیب مشوق بود و بین در عالم شهادت و چون
 واسطه ایمان غیب که سبب ولادت معنویت اولاد بود اندیست و نایا
 وجود اولیای ائمه ائمه مریدان را ثابت بود و بدان نسبت میراث
 عالم ایمانی مایل و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و روی
 با غیب تیار و علامت است که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیانداست
 از حد نظر ظاهر و عقاید احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید از ان عبارت کرد
 قَالَتِ الْاَعْرَابُ اَنَّا سَمِعْنَا قُلَّ لَنُؤْمِنُ بِكَ وَلَكِنْ قَوْلُوا اَشْهَدْنَا و اما بعد
 از این سخن باید تامل کنیم و اسلام را با این امانت جسد است و ایمانی اسلام
 را بجای روح و عالم اسلامی مشروط عالم ایمانیت و آن علم در است که
 مقتضیات اعمالند و علم ایمانی باب و علامت ایمان و آن علم و راست است
 که علماء را باید و متفق بر اینست معنوی در ولادت معنوی عبارت از اینست
 است از رسول صلی الله علیه و سلم و چنانکه ادم علیه السلام در عالم صورت
 پذیر صورت که تا انقضای وجود عالم اولاد و اعتقاد او بر طریق توالد
 و ناسخ است که یکبار متواتر باشند و اسباب و اسوال و نبوی بطریق بعد
 بطریق از اسلاف باخلاف متشکل شود محقق رسول صلی الله علیه و سلم در علم
 معنی پذیر معنویت که تا انقضای وجود اولاد و اعتقاد او بر طریق توالد
 و ناسخ است معنوی علم از یکبار متواتر و موافق و موافق علم و احوال

و انما هی نواحوال نبوی از اسلاف باخلاف بطریق بعد بطریق متشکل می
 گردد و ولید بر طبعی چون ازین ولادت خبر نداشت از مرحله رسول
 و اشیای الهیه علیه و سلم این خوانند ندانست که مثل معنوی و معنوی او تا قیامت
 باقیست و این محقق این بود که اولاد معنوی که انقطاع از لوازم است
 پیش نداشت چنانکه قرآن مجید در حق او فرموده ان شایک هو الا بتر
 و از نجاست توالد رسول صلی الله علیه و سلم کل عیب و نقیب سقیط الی
 تعجبی و تعجبی **فصل پنجم در علم قیام**
 مراد از علم قیام نزد یک مستوفی است که بنده در جمیع عبادات و سکنات
 ظاهر و باطنه حق تعالی را بر نموده قیام و متعلق بیند و در کل احوال و اقوال
 و افعال او را رقیب خودداند و این اصطلاح مستطیع از معنی این است
 که افعالی خود را بر علی کل نفس و جمیع احوال و نشان این علم است که بنده
 دایما ظاهر و باطن خود را محلیت آداب و اوقات احکام الهی را بسته دارد
 و از کسبوت مخالفات او بخلع کرده اند بر مثال بدع که او را بستند تا فیل
 الا موی صاحب هبیت محکم مخصوص و مقرر کرد اند تا چیزی نمی تواند
 خود را بایستد و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او متعلق باشد
 مستطیع در محافطت و مراقبه نظریست و موافقت حکم او هر چه تواند
 از فرائض احتیاط و حضور سقیم رساند و البته نخواهد که او را در
 هیئات ظاهر و باطن از امور موافقت و اوف علی عورت و غایت نافع
 در اصطلاح مستوفی از این مراقبه نیز خوانند هر که از این شعار باطن خود را در
 از جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محفوظ کرد و در تعظیم و هیبت
 الهی او را در جمیع عوارض و احوال معین و موقر شود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و سلم از ان خبر داد که او کسیست رقیب فاحشی نماید و صلی
 عبدالله شتری مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرموده است و گفته که
 از شما رجوع خانی میباشید بقی علم قیام که حق تعالی را در همه احوال بر خود
 شما بعد و متعلق بیند و هم ملازم معنویت که پیوسته خود را در توالد

عبدیست او موقوفی ندارد پس دوام استعدا است از محض قیام
 بر موقوفی این دو معنی چه نام است برین سه چیز تا وقت ممات
 سه چیز دنیا و آخرت و سعادت سه علامت درین چهار چیز است
 و هر گفته است که علم قیام و کرد است در وقت حرکت جوارح و غیر این
 موقوف به حکم مقام و ظهور حق را بر خود تا آن حرکت و عزیمت بر وقوع موقوف
 بود و بر خلافی میبایست و این که موقوفیت خوانده است و ذکر زبان را
 ذکر فسیلت و همچنین گفته است حی مرده است و زنده اندازد و اسرار را
 در بزم هر که بدکر مافی و مستقبل شغولت در هلاکت و نجات سلامت
 غافل و اشتغال بر ریاضه و تقرب و ان علم قیامت با عقل فعلی و توفیق عتله
 زیرا که درین حال ایشان را شغلی و تفریحی و عیشی و نعیمی تواند بود و این
 علم نیز و غیر بقیه و نا فیه است از دیگر علوم بر شما باد سلامت آن که
 ملک بایم و نعم مقیم در حق آن رحمت و هر که دوام این ولت طلبند
 باید مقدمه قطع علایق و عواید و صبر بر مخالفت نفس و اختیار از
 شیون اختیار دست بدهند تا بجا نرسد سخن او است و این علم از خصایص
 علم مصون است **فصل ششم در علم حال**
 از جمله علم خاص و متوقف بر یکی علم حال است یعنی دوام ملاک خطه دل و مطالع
 بر صورت آن حال را که میان بند و خداوند است و موقوف بر حرکت و
 کیفیت آن در جمیع اوقات بموازند زیاد و نقصان و مساوات و قوت
 و ضعف آن بعبایر معینی که موجب هر وقت بمراعات حقوق و محالفت
 آداب آن دوام میباشد زیرا که هر حالی را در نفس خود آدیت و محبت
 هر وقت آذنی و با عیبها و هر مقامی آذینه مثلا حال رضا را در نفس خود
 آدیت و آن طاعتیت نفس است در محبت مقدسات و تکام الهی و
 محبت و محبتی که زیادت کرده آذنی و آن اداره شکر است تا طریق من به حال
 رضا منتهی نگردد و طبع نفس در مطاوی انکسار و اقلیقا را بصفت اشتغال
 و طمأنین و کبر و محبت ظاهر نشود و محبت و محبتی که نقصان پذیرد یا موقوف

شود آذنی دیگر و آن استعدا است و استعدا است محض قیام تا در
 تفریح و مزید بشکاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از محبت
 طلب زند عزمی شوق انگیز و شوق بقیه خون آمیز میزند آرد و همچنین
 زیادت حال رضا در مقام موافق احکام الهی حکمی و آذنی دیگر است و آن
 رضا و سرور برضاست و در مقام مخالفت حکمی و آذنی دیگر و آن انکار و جز
 بر وجود رضاست و نقصان از اراده هر یک ازین دو مقام بر عکس آدیت
 آدیت پس هر که جوسته ملاک ملاک صورت سال خود بود میان این دو مقام
 بر او آداب آن محبت هر وقت و مقامی بمحافظت نباید مبلغ کمال در مقام
 به حال سعد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق سامون نیا شغلان
 شغلی شغل است که اگر اوقات عمر را در صرف کرده شود حق آن گزارده
 نیا بدو یا آنکه این طرق متفاوت و تند تند تفاوت قوت و استعداد
 و ضعف آن بعضی اند که این تفاوت احوال و کیفیت میان زیادت نقصان
 آن در تناسب بدانند و هر نفس موقوف بر حال خود نیست و بعضی سابق باین
 و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سید عبد الله گفته
 است بند سلامت نیاید الا زمانی که بحال خود عالم بود و از آن روش
 نکند و بدان حق را مطیع بود و از وی پرسید بلکه علم حال است گفت
 ترک الشکر و بر و من گمان بی عتلا للمقام لغو من ارباب الا و من یعنی
 هر که حال را با حق تعالی ترک اختیار و سلب ادا دین بود دوام ملاک خطه
 این حال اخصا دوام ترک تدبیر کند و هر که که در خود رغبت تدبیر
 باید باید که آنرا نفی میکند چه دانند که منافی حال است و تحبیر
 حال ترک اختیار از آن گرفته است که هیچ حال از آن شریف نیست
فصل هفتم در علم ضرورت معنی ضرورت
 سالانست هر چه آدمی را از آن چهار نیت ضرورت است و انما نرا
 محبت و طبع و قلب ضرورت است و محبت نفس و قلب ضرورت اما ضرورت
 در حق و قلب ظهور حق تعالی در مطالع صفات و افعال است که بقای

شیخ و قوام هر دو بند از تعلقات محض آنکه ضرورت نفس و قلوب اکل و
 شریعت که سبب توأم ایشانست و سهل و عباد الله نظر ضرورت روح و
 قلب گفته است **الضد و رتبه** نحو الله و هم از نجاست خطاب عزت
 یا موسی علیه السلام یا موسی انا بکذلک اللذیم فالذیم بکذلک و علم ضرورت
 در اصطلاح متصوکه عبارتست از ادراک محض مالا یؤثر نفس در حرکات
 و سکات و اقوال و افعال و معرفت از آن حبش نفس درین مقام و حد
 مالا یؤثر آلت که نفس را از آن منع نماید که در حقیقت او آن بود و منع نفس
 از نفس نام وضیعت و حق نفس است که از منع آن خلیجی یا دنیایوت
 قول کند و اشارت بدین حقیقت قول رسول متعلقه علیه و سلم است
لنفسک علیک حقاً روح فی نفس **لنفسک علی کل و مشارب** و استیقامت
 تمام آن قدر است که بدان که اساک روح و حقیقت عقل و منع کلاست که
 شود و این قدر ضرورت و لا بد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان
 عبادات یا فتنه ان عقل و ترک طاعات و هجره از هر چه بگذرد جمله خلل
 نفس است و وقوف بر حد ضرورت ضرورت و تجاوز از آن بشرط علم
 رخصت از باب عزایر خواص و مشاغل و مسویات و از باب رخصت
 عوام و مشاغل و استیقامت نفس را عوجاج طبیعت صورت میدهد
 الا بوقوف بر حد ضرورت و استیقامت بر آن و دانستن حد ضرورت
 در همه چیزها علی غایب است و نفس را بر آن حد بداشتن علی شکل اهل
 بدایات را اطلاع بر آن نیست ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بر آن نیست
 مد و مزیق متعذر چه سالک مادام تا هنوز از صفات نفس بجای نماند
 نکشته باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر خطوط را حقوق
 خود داند و بر آنچه حق خود داند هم وقوف و استیقامت نتواند پس با
 از تنبیه شیخ و مدح و ستایش او جاریه نباشد و در بدایت حال تقاضا از مد
 ضرورت و حقوق البته جایز بود چه از یک باب خطوط او را از بلوغ
 سابق آید و نفس را در همه چیز بی حقی و خطی است تا غایتی که در ترک خط

ادراک خطی است و در اشتنا حق و لغبت و اعطای آن لازم و همین شناختن
 خطوط او و منع از آنست که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت ندارد
 اثر آن در دیگر چیزها سبب کند خصوصاً در طعام و نجس و شهوات
 طعامست هرگاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتضای نماید و وقوف او بر
 چیزها بر حد ضرورت اسان بود و نفس بر مثال شجره خضر است از هر نوع
 شهوات بسیار منشعب شده و نجس و شهوات طعام و مدید نازکی و نما
 از شجره و وقوع از طعامست و اثر احوال طعام از عمل و عزت و کرامت
 و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال و ظاهر مثلاً اگر لقمه زیادت
 نخورد از سخن زیادت و عزت زیادت صادر شود و اگر لقمه محال لطیف
 بر سبیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طبیعت ضرورت صادر شود
 از قاعده است علی منظره و محال نیست بر آن که نفس اصلی معتبر و احوال
 در آن مایه خشن از دنیا و آن نفس نام آنها بر حد ضرورت وقوف نماید
 تبدیل اخلاق و صیغه و اوصاف و صیغه او با و صاف جمیل و اخلاق
 مستور شود چه هرگاه که مدید بر حد ضرورت با مستند و ثبات صلابت
 نماید از حرارت آتش امرای اخلاق اخلاق روتیه او در دویان آید
 و الا الاشی طبیعت مزکی و تصفی شوند و سیئات و محسنات تبدیل گردند
 کدورتش بصفای کلمات بلطافت و عادت عبادت و شهوات محبت و
 غضب بغیر و جفا بوفاء و بکثرت عزت و صفت بتواضع و امساك حفظ
 انسانیت و اسراف بایشان و محبت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل
 بدین آید و در نعم ابدال دخیل شود یوم تبدیل الارض غیر الارض و
 السموات و برز و البقا و الی القهار **فصل هشتم**
در علم تقصیر هرگاه که اخلاق نفس تبدیل شد و در طبیعت
 مسلمان گشت و بجای متابعت هوا در مطاوعت خدا بداند بعضی از
 خطوط و حقوق او گردد پس آنکه او را از مضیق ضرورت بقضا
 سعت راه دهند و مضیق این مرتبه را مقام سعت خوانند بخیر

در مقام گفته است انا الان محتاج الى التكامل كما ان انا الان محتاج
 الى التمام یعنی آنچه در بدایت حفظ نفس بود اکنون چون او کف و استقامتی
 و تبتطلی که مشایخ که نهایات بوده است اشارت و موصول این مقام است
 و علم سبب علی غایت است و مقام او معیار میوزنه هر کس را در این مقام
 قدر مگاهی تواند بود پندار این مقام منزله اقدام سالک است چند بر مدار
 روند و این تصور این مقام مثل از موصول قدم بلغزیده است و باید یا انقیاد
 و داعی طبع متعذر شده و صورت این التماس بر نشان پوشیده و طریق
 ارادت و اختیار بر نشان منقطع شده و سبیل تهافت در اعلا لیاقت
 بقدم اول باز آمده لغزیده بالله من الخور بعد الکوثر و تحت این حال یاد
 بدایت مقام فنا و ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا و حق بعد از فنا
 وجود نموده اما در مقام فنا و ارادت از بهر آنکه و قوف بر حد ضرورت باشد
 الا بوجود ارادت و اختیار آن در مقام فنا و ارادت که سالک از قول خود
 خود متخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکم وقت باشد نه مقتید
 اختیار ترک نماید و قوف بر حد ضرورت اگر بیند که او را از غیث
 تعلق نفس زیادت بر حقوق چیزی از مخلوط میدهند از احکام و قضا
 میگذرد و بدان مخلوط می شود و این اخذ او را از ترک باطلت میگذرد
 حق بود و ترک اختیار خود و اما در مقام بقا و حق از بهر آنکه خواصی
 احوال به تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه
 مقتید اخذ بود و نه مقتید ترک کاهی تا اول مخلوط کند بنیت رفیق
 و التعلق با نفس خود بعد از آنکه در تحت اجباء مجامدات و ریاضات
 ارم شده باشد و در قسسه تصرفی احکام الهی متقاد و مستقیم گشته
 و بار منزل برده ای آنکه در صفا و وقت او اثر کمورت آن بنماید یا
 بنیت ترشح و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت که مترشح و شفقت
 شفقت بر طالبان میسر نکند و کاهی بر حقوق و ضروریات
 انقیاد نماید بنیت انقیاد با نیما و تقلل از دنیا و تربیت مریدان

و دعوت ایشان با حق و صورت بزبان فعل خود زبان فعل در نفوس تا غیرش
 ازان دارند که زبان قول و هر که فعلش مطابق قول نبود قولش نافع نباشد
 حنا تک گفته اند من لم یفعل لم یفعل لم یفعل انظروا اختیار و در تناول
 مخلوط و کثیر بر حقوق نه بخود بل با اختیار حق بود و او را از آن حجاب و
 مع هذا طریق تحت طریق محو است و بر آفت امن و سلامت در طریق ضرورت
 زیرا که هر چه موافق مراد نفس بود در نقطه بسیار افتاد و در مخالفت او غلط
 کمتر بود **فصل نهم در طریقت** یقین عبارت
 از ظهور نور حقیقت در حالت اشق استوار بترتیب بشهادت وجد و ذوق
 نه بدلائل عقل و نقل معاد و تا آن نور از ورا حجاب نماید از نور ایمان
 نروانند و چون از حجاب مکتوف گردد از نور یقین نروانند و در حقیقت
 یک نور شریعت همان نور ایمان و قنی که مشایخ دل گردانی حجاب بترتیب
 نور یقین بود و تا بقا و وجود است پیوسته از زمین شریعت غیبه صفات
 بشری متصاعده میشود و طاعت اذیاب حقیقت را می پوشانند و کاه کما یستخرج
 و منقش میگردد و بطریق و جند دل از ملغان آن نوزده و قی میماند حنا که
 سرانجامه که ناکاه نور اذیاب برویاند و از اثر شعاع و حرارت است
 قوت و در احتی بیابان اذیاب را مثال حقیقت حقایق دان و نور او را
 تابنده از ورا حجاب نور ایمان و مکتوف از حجاب نور یقین و از بر ما
 نده را مثال کسی که محبوب صفات بشری بود پس نور ایمان پیوسته ثابت
 باشد و نور یقین و نور یقین کاه لامع و واضح حنا که در حدیث آمده است
 که الايمان ثابته والیقین خطراته و یقین راسد رجه است اول علم القویان
 و مثال ثبات است که کسی با استدلال از مشاهده شعاع و اذیاب حرارت در
 جمیع اقباب میکان بود دوم عین القیون و مثالش است که کسی مشاهده
 جمیع اقباب در وجود او دیده میکان بود سیم حق القیون و مثالش است که کسی
 بتلاشی با تحلیل نور بصر در اذیاب در وجود او دیده میکان بود پس در
 علم القیون معلوم حقیقی و یقین شود و در عین القیون مشاهده و مثالش

کسی خواهد که طوطی را تعلیم کلام کند میان مردم و طوطی تنها شب و بختا شمع
 وجه نه پس آینه در برابر صورت طوطی نصب کند و در پس آن پنهان یا طوطی
 سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مضروب میکند و از پس آن کلامی شنود
 پنداند که از صورت طوطی می شنود و بدان واسطه تعلیم کلام کند صحبت
 حق تعالی بواسطه صورت بشریت حیرش با محمد صلی الله علیه و سلم سخن گفت و
 بواسطه صورت بشریت رسول با مردم سخن گفت چه بشر از بشر تواند شنید
 صورت بشریت رسول در آینه وجود او بواسطه ساخت میان خود و مردم و مستحکم
 از او محجوب خود بود و نفوی این آیت که قل انما انا بشر مثلکم یحی
 الی دلیل این حدیث در مراتب مضمون این آیت که و ما کان لی فی ان یکنه
 الله الا و فیما اقرین قرأ و حجاب او بر سبیل رسول فیوحی بآیه و ما یشاء
 بر مراتب در چنانکه مقرر شد از طریق کردن یک متابعت احادیث که
 بواسطه جبرئیل وارد است با وحی مطلق مطابق و احادیث که بواسطه جبرئیل
 جبرئیل بدل رسول صلی الله علیه و سلم است با کلام از او در حجاب مناب
 و قرآن و احادیث که بواسطه نزول جبرئیل بر رسول رسید با وحی یا رسال رسول
 سخن جبرئیل و انبی و شرح این معانی بر زبان عبارت خصوصاً در مختصران جزایما
 و اشارت دست ندهد و اما الهام مخصوص است مخصوصاً اولیا و آن
 تعلیم است ثابت که حق تعالی آنرا از عالم غیب در مقام خواص اولیا عریف
 کند قل ان ربی یفقدن بالحق محکم الخیوب و متصوره از احاطه عقلی
 نتوانند چنانکه بعد ازین در باب تمیز خواطر گفته اند ان شاء الله و اما
 قلت علی تو که بسبب نفوذ آثار صورت از غیب کشوف شود و ان شرکت
 میان خواص مومنان چنانکه در حدیث که اتقوا فرائض المؤمنین فانه
 یظهر بنور الله و فرق میان قات و الهام است که در قرات کشف امور
 غیبی بواسطه نفوذ آثار صورت بود و در الهام نید بواسطه آن و فرق
 میان وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام باشد یعنی اولیا
 مرتبه الهام بواسطه متابعت انبیاء کسب شود و انبیا را وحی متابعت میکردی بود

باب در معارف و دران ده فصل است
 فصل اول

در تعریف معرفت معرفت عبارت از بار شناختن معلوم بمثل
 در صورت تعلیم چنانکه در علم نحو مثلاً بدانند که هر یک از عوامل لغت و نحوی
 عمل کنند از حدیث و دانش بر سبیل اجمال علم نحو بود و از شناختن هر عامل از آن
 علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقیف و در وقتی و استعمال آن
 در عمل خود معرفت نحو و بار شناختن آن بکسر و روت تعریف نحو و غافل بودن
 از آن با وجود علم به و در خطای معرفت در بویست که شروط و مربوط معرفت
 نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت
 بود از بار شناختن ذات و صفات الهی در صورت تفاسیل افعال و حوادث و توارث
 بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجد حقیقی و فاعل مطلق است
 و تا صورت توحید مجمل علی نفسی عین نشود چنانکه صاحب علم توحید در صورت
 تفصیل و قایم و احوال بنموده متضاده از غر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط
 ضار و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را بینند و شناسند بی توقیفی
 و در توحید اولی عارف خوانند و اگر باذل و علت از آن غافل بود و عن قرب
 حاضر کرد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات محلیه باز شناسد او را متعریف
 خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را در صورت و روابط باز شناسد
 و آثار آن افعال را حوائت با وسایط کند او را ساجی و لایح و ششدرک بخفی خوانند
 مثلاً اگر در معنی توحید تفرقی کند و خود را متعریف نکند توحید نماید و دیگر کسی
 از بر سبیل انکار بد و باز کرد و اندک و کم از سخن نه از سرحال بل نتیجه فکر و روت
 است اجمال بر توحید و بر توحید کمر نهد و نداند که این بحث او عین یسحاق قول
 مشرکت و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختن و بر توحید مکرر
 و محقق در معرفت نفس هر صفت با سببند که علم اجمال معلوم شود و وقتی که
 از با اول و علت که بدید این نفس تفصیل و تعیین از شناسند و از آن حذر

کنند او را عارف خوانند و الا متعريف بود يا ناقص مثلا اگر بعد دانند که صفت
 کبر و عجب در نفس صفتي بحدوث و هرگاه که این صفت در نفس ظاهر شود فی
 الحال از ازان شناخته و در پرده آنکس را و تواتر کریم تا نفس دیگر بار باز شنا
 این صفت در خود عجب ظاهر شود و اما مثال این صورت را معرفت نفس خوانند
 و اگر با قول و هکذا حاضر شود بل شافی الحال حاضر گردد و این صفت را بار شناخته
 او را متعريف خوانند و اگر علم حیل را در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد او را
 ناقص خوانند و این علم او را سودمند نباشد بل زیان کار بود و طریقه عارف
 شبانست و در طریقه جعفر صبر بر آن و در طریقه غافل کراحت و اضطراب
 و معرفت حلی را در ابتدا اول آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق دانند چنانکه
 یاد کرده شد دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق باید تعیین دانند که شیخ
 کدام صفت از سنات او میم آنکه مراد حق را در حقیقتی شناسد چهارم
 آنکه صفت علم الهی در صورت معرفت خود باز شناسد و عوفا از دار علم و
 معرفت بل وجود لایزال کفن چنانکه از پیشید پرسیدند که معرفت چیست گفت
 المعرفه و یقود بمحکک عقده قیام علیه گفتند یدنا ایضا گفت هو المعرفان
 و المعرف و سبیل هدایت گفته است المعرفه هي المعرفة بالمحیل و عند آنکه
 مراتب قرب زیادت شود و الا در مقام الهی ظاهر تر گردد علم بهل بیشتر حاصل
 و معرفت آنکه از زیاد کوه و حیرت بر حیرت بگذراند و زیاد رتب و درین
 حیرت از انوار حق بر خیزد و از حق معنی که تقدیر کرده میشود همه علم معرفت
 در معرفت چه معرفت الهی و جنانی و تقریر از آن قاصد اما علم مقدمه است
 پس معرفت علم حال و علم معرفت و یال و علم معرفت را این صورت
 تواند بود علم معرفت معرفت علم علم علم معرفت معرفت و این صورت علم
 معرفت و این صورت معرفت معرفت معرفت معرفت معرفت معرفت معرفت معرفت معرفت
فصل دوم در معرفت نفس اول طریقه معرفت
 در معرفت مطلق گفت که حق تعالی گویند و بدان ذات و حقیقت انچه مرا
 بود و چنانکه گویند و فلاں چیز نفس خود تعالی و کما فی الملاق لفظ نفس گفتند

و مراد از آن نفس ناقله انسانی بود که جارت از مجموع خلاصه لطایف الهی
 ترکیب بدی که از اوضاع حیوانی و طبیعی خوانند و نه بی که بر نفس از روح
 علوی انسانی و بدان نور مودد الهام بخور و بتقوی گردد چنانکه نفس علام
 مجید است و نفس و ما شوقها ناخوشها بخور و تقوی بها و مراد عارف
 این نفس است هر چند معرفت او جمیع اوصاف متعلقات چه اوصاف معلوم
 دارد و دم بدم رنگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر برآید و هر روز دلیل
 وجود است هر لحظه نقشی دیگر بر آب نقد و هر نفس نیرنگی دیگر آغاز کند
 و ارتباط و اشتراط معرفت الهی معرفت او اشارت است بدانکه شناختن
 او جمیع اوصاف و رسیدن بیکه معرفت و قدور هم ازین نیست چنانکه
 رسیدن بیکه معرفت الهی و چنانکه معرفت او کما فی معرفت سبط الاول
 او کما فی معرفت چنانکه انیر المؤمنین علی علیه السلام گفته است بما آتانا
 و نقبسی الا کذا یعنی غیم کما آتینا من جباب الشرف من جباب نفس
 توأمه و اما روح و طریقه جمله اسامی اوست بخت مرآت محضه و اوصاف
 شقایقه در هر مرتبه بسبب و صفتی دیگر اسمی دیگر یافته و اوایل هنوز ناوالات
 وجود تحت قشرین و اسبیل و غلبه او بود او را نفس اشاره خوانند و در
 او بطیون تدبیر ولایت وجود و بتصرفی دل مقفول گرد و نفس بر بقیه
 طاعت و انقیاد او متقلد شود و هنوز از نوازج صفات نفس و غشیه
 و استغصا و اوقایا میخند مانند بوز و بدان تحت پیوسته خود را ملالت
 کند از نفس توأمه خوانند و در او این صوت غرق نزاع و کراحت بخلی از
 منازع و پیوسته اسل کرده و از حرکت منازعت مادل تقاضا نیست باید و در
 تحت بریان آنکه کام کرده و کراحتش برضا شعله شود از انفس جلیشته
 خوانند و تبدیلت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد
 که روح و قلب را از عالم علوی مستقر خود که مرکز بر غلبت کشد و پیوسته
 خود را برینتی دیگر بر نظر ایشان جامع میدهند و شیطان بدلا کتی در میان
 ایستاده بحال معرفت او را ازین میگذرد و از این اوج ارج و طرب

و میانه نلیکونه روح رفیع را و ضعیف کرده اند و بجهت قلب مطهر را
 مایوس کند سهل عباد الله گفته است النفس سرور و ما ظهروا لك البصر
 على احد الا على رعون حيث قال انما بكم الا على و ما استمع حجب عما
 و شمع حجب از بینگیه فكلما يذوق العبد نفسه انما از بصر سما قلبه سما
 سما نازاده وقت النفس تحت التي تحمل القلب الى العرش و او بینه
 گفته است من انما انفسه ثقل في كفن الزمعة و قد فن في ارض
 الكرامة و من انما قلبه ثقل في كفن القفة و قد فن في ارض
 العقوبة و بگوید گفته است النفس الامارة بالشو هو الذاعية
 الى الممالك المحيطة للاغواء المشبعة للاغواء المحيطة في السلا
 المشبعة باشتاف الانواء و در خبرت ليس الشريد من غلب
 التماسا الشريد من غلب نفسه و طایفه که نفس ناطقه و در
 یک سبزه استند سبب تصور ایشان آن بود که او را در نهایت موصوفی
 بوجه ظاهر است و رضا که از خواص است و کان بردند که میان او و دل صبح
 فراق نیست و نفس اماره خود نفس بکرمت ندانستند که همان نفس اماره
 است که از کسوت امارتی منسلخ شده است و خلقت ظاهریست و رضا پوشیده
 و در یک دل گرفته و هرگاه که او رنگ دل کبره دل نیز رنگ روح کبره و همان
 فوق واضح بود **فصل سوم** **در معرفت نفس**
در صفات نفس بد آنکه معین صفات و جمیع و تشاء اخلاق و حیثه
 در جوده آدمی نفس است همان که جمیع صفات جمیع و تشاء اخلاق
 حسنه و قبیحه و از صفات دنییه و اخلاق سبیه نفس **یکی**
 عبودیت هو است نفس و از خواص آن بود که بر تشبهیات و لذات حسی
 اقدام نماید و مرادات طبیعت در کما را و نند و کفر طاعت و انقیاد هوا
 بر میا ندخند و خدا را در عبودیت شریک کرده حنا که نفس کلام مجید
 بنان ناطقت او را یک من اخذ الله هو اء و این صفات آن نفس
 مجیزه الابرار مد و بخت الحق **صفت دیگر** غناقت در اکثر احوال

ظاهر نفس ناطقش موافق نبوده و غیبت و حضور مردم بیکسان نباشد در
 حضور مردم را مدح گوید و در غیبت و غیبت بر خلاف
 آن بود و این صفت از نفس بر خیزد الا بوجه و صفت **صفت دیگر**
 ریاست بیوسنه نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم موحیات بحال پیش
 او استند و ارد اگر چه نزد یک حق تعالی مدح و مبرور حونی حکما ثروا مال و تفاخر با
 و کبر و بختاری و استغنا و از هر چه منش خلق مذکور بود استغنا و غایت و باز
 پوشاند و اگر چه نزد یک حق تعالی بیست مدح باشد چون فقر و عجز و مسکنت
 و از صفت از نفس بر خیزد الا معرفت عقارب مقدار خلق حنا که رسول
 سئل الله علیه وسلم ان انما خبر از دانه که لا یکل انما ان المرو حتى یكون للمناش
 عینه کمالا با حردا و بگوید و ذلای گفته است النفس مرایة علی جمیع احوال
 تشا یقنه فی اکثر احوال تشا یقنه فی احوال و نفس مرایة بر مثال
 انش است که صفت خوب را که نورست اظهار کند و صفت زشت را که اهرقت
 باز پوشاند اگر چه عیال احوال اشان نفس ناقدان بسید و بجهت اختیار پوشیده
 لاند و بعضی دین معنی گفته اند مثل النفس مثل ماء صاف و اقیانوس و اقیانوس
 بیکسین و تشا یقنه و تشا یقنه و تشا یقنه و تشا یقنه و تشا یقنه و تشا یقنه
 کند قبح او بر بردیده قاضی نظران و کوزد غفان پوشیده نماید و نزد یک
 سلب نظران قبح نفس صفت فرایا پوشیده نکرد و بک قبح بر نفس زیادت
 شود و مثال آن پناخت که عیون کریمه القضا خود را بجاها و خارج و ککونه
 وضعات بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند آن شخص حق
 و صفتی که نیست و لیکن عاقلان و با لغا از آن نرفت افزاید **صفت دیگر**
 دعوی الهیت است و بدقت و بدقت حق تعالی چه نفس بیوسنه خواهد
 که خلق او را تشا گویند و مدح کنند و در او امر و نواهی طاعت و نرد حجت
 او را بر همه اختیار کنند و از وی نایف و ترسان باشند و جمیع احوال تشا
 باذرا الهیت او نمایند و تشا که حق تعالی بدین احکام نیکان خود را طاعت
 می نمایند و این معنی عین دعوی الهیت و منادعت ربوبیت است و این

صفت از نفس برخیزد الا بجای صفات الهی **صفت دیگر** عجیب بود بنیت
 همواره نفس تمام حسن صفات خود نگران بود و صورت احوال خود چشمن
 رضا و تعظیم مطالعت نماید و اندک خبری که اندید یکی رسد از او و قوی بود
 تمام نهد و سالها فراموش نکند و او را غرق است خود داند و اگر بسیار
 نیکی از دیگری بدو رسد انرا بچشم اعتبار نماید و عزت و قریب فراموش نکند
 و از صفت از جمله مملکات حنائک رسول جلی الله علیه و سلم فرمود ثانی
 مملکات شیخ مطاع و هو شیخ شیخ و اجماع المیز و بنیه و در حدیث
 انما هلال المی و عند انجای بنیه و استیکار به عله و استیکار به
 ذنوبه ابوبکر واسطی گفته است النفس صم و النظر لیهما شکر و الشکر
 فیها عباده و صفت اعجاب از نفس برخیزد الا معرفت حقارت او
صفت دیگر غل و اساکت هر چه از اموال با سبب و موقوفات و
 مشتهیات بختک از دران او برده و از دست بیرون ندهد یا از بهر بختک
 و تماشای از بهر خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد و حید
 از تولد کند در آنکه حسد بخیلی کرد است بمال دیگران نخواهد که از کسی
 بدیگری رسد و اگر کسی را بدیعی مخصوص بیند روال آن طلبند و چون قوی
 زیادت گیرند حقد بدید ایند هر که را بخود دینعی سبب یا مساوی یا بد
 یا به ضیق می بینند یا سبب ابتذال یعنی از خود بشمارد یا موجب
 امتناع کرامتی شناسد روال و هلاک او را بوسیله خواهان بود و صفت
 غل از نفس برخیزد الا بخله نور بقین **صفت دیگر** شمع و خواستار است
 نفس بوسه دشواری و لذات متعددی و تمادتی بود و بوسه اقتصاد
 و اعتدال انصاف نماید و موصله نیاز او بچیز بر نشود و مثل او در شمع به
 برافرازدی و اندک که بنور شمع اکتفا نماید و باید که خبر حرارت او بشنود
 و منور نشود و بنور را ببرجم آتش می زند تا سوخته گردد و نفس برخیزد
 زخیر غریب بخورد همچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت می شود تا بهلال
 انجامد و این صفت بر طبع از آفتقوی و در **صفت دیگر** طبعش

و سبکباری است نفس بر هر چیز قرار نگیرد و هنگام و برود خواطر
 شهوات و مرادات قبول و فعل می تو رفت و شکیب بنقدیم ترسانند و
 خواهد که بیه الحال امضاء آن کند و از قوی و ثبات و حرکات در برجا
 نوزد ظاهر شود و بر اقبال مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما
 تشبیه او در طبعش بکوه مشد بر کرده اند که او را بر بختی مصوب
 آتش وضع کنند و شکست خورده در حرکت بود و این صفت از قوی برین
 الا بصبر **صفت دیگر** سرعت و ملا لثت نفس را از حین ها نوزد
 ملا لثت بدید آید و غل کا زب او را چنان نماید که الخلاع او از
 ابر حلق و اشتغال با امر عالمی سبب قرار و جمعیت و استیفا را از او
 بود و نداند که دلالت امثال این طغیون هرگز او را مقدر مظلون بوجاه
 و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف مواد او شود و اگر عملی المذکر را
 بکار بر مرادی لغو یافت مرغوبت الیه او بود بعد از آن متروک غنچه
 کشت تمام بعد از آن تا قبل بپایان آید و نفس را بر شایات ملاذمت
 فرماید و ازین بلا خلاص شود و این یافتن الا باقامت و طایف شکر
صفت دیگر کسالت نفس و حنائک در بوسه و مشتهیات و مراد
 طبعش و مستحیل بود در مبادرت بر طاعات و مبادرت کسالت
 و مستوف باشد و این غل از نفس برخیزد الا بر اشیاء بلایه و مجاهدات
 عینی که برودت و نبوت چینی را که مناسط ثباتی و استیفا و او
 از قوی استیفاء کند و او را قبول اوامر و انقیاد احکام نرم کند اند بر
 رشا الی نور مد بفرقه حنائک نفس کلام پیچیدست و در کلبی جانور هم
 و مظلوم می آید و کرا الله و هر یک از این صفات مریدیت مخصوص در نفس
 و اطمینان نفوس یعنی انبیا و اولیا که متابعان ایشانند هر یک را علامت
 مخصوص کرده و صفات ذمیه نفس بیشتر از اوست که تحریر و تقوی کرده
 آید این ده صفت که اثمات حفاتند و صفات دیگر اکثر این بکفر
 مستور کشت و اصول فرود صفات نفسانی جمله بر اصول کشت نفس

الهی بدان متصف باز یا غنی و شتافتن آن در نفس خود دلیل بقدرت
 است لکن او بدان صفت مثلاً اگر در نفس خود صفت رضا لکن
 خداوند تعالی می پنداند که این صفت بطیعه صفت رضا حقیقت اند
 حنا نیک اشارت رحمتی الله عنهم و رضوا عنه بدان شعرت و اگر
 در خود صفت محبت الهی می پنداند که محبت الهی بران سابق و مستقیم
 بود و محبت الهی اشارت بدین محبت و اگر در خود شوق حضرت
 ربوبیت مطالعه کند داند که شوق حقیقت الهی طلال شوق
 الابرار الی القای ولی الابرار هم لا تشد شوقاً دلیل است و اگر
 در خود در حق تعالی می پنداند که عقدا بران نزد یک حق متکلم
 از ذکر و یاد کریم عبارت از آنست و این ذکر که کلام مجید نزد کریم
 مرتب کرده اند است هر چند متاخر و لاحق و ذکر دیگر الهی بران
 مستقیم و سابق است چه تا اول حق تعالی بند را یاد نکرد توفیق باشد
 حق او را راضی نشد و ذکر لاحق ثواب کس بند است و ذکر
 سابق محض عطا و امیر المؤمنین علی علیه السلام ذکرش را درین
 موضع ذکر بین الذکرین گفته است و بی شک هر که خواهد که
 منزلت خود پیش خدای بپا زند و بشناسد باید که اول منزلت حق را
 پیش خود اعتبار کند و عقدا بران منزلت خود را بر یک لایق قیاس
 کند چنانکه حدیث آمده است من کان یحب ان یعلم منزلته عند
 الله فلیتظن کیف منزلته الله عنده فاق الله تعالی به من العبد
 منه حیث انزل من کتبه **فصل پنجم**
در معرفت روح قال الله تعالی و کتبنا لک من الروح قبل
 الروح من امر ربی بدانکه بایه معرفت روح و ذروره ادراک آن
 بغایت رفیع و منیعت بکمال عقول و قول بدان پیشو نکرده
 سیر غیبت که نشین بر تاف عزت داند بملوح عبارت است
 هیچ نصی و هر چه نشود که هر چه از قهر بحر عظمت بر تافته میزان

قیاس قدر و اول صفات ممکن نبود از بار شکافتن و اسباب مخلوق که آینه
 اسرار میوند و از بقی هوا و صورت نفس از آن کشته بر کشف آن غیر حق
 اند و بر میزان اشارت از آن عبارت کرده و فاق الله تعالی به من العبد
 شریف و موجودی نزدیک مشهوری حضرت عزت روح اعظمت که حق تعالی از
 خود ایشان کرده است بلفظ من روحی و من روحی آدم کبریا و علی قاتل
 در جهان الهی و بی شاک وجود و کمال الهاد و حیات باو احب به ایشان و سابق
 است و قول شدی که در شکی با وجود افاضات او بود مشیت قلبیه او را
 خلقت نمود در عالم خلق غیب کرد و معالیه بران اسرار بود بدو معنی
 نمود و او را بتصرف آن مازون کرده اند و از نظر الهی باری عظیم بر وی
 گنوده تا بپوشیده از او استیلا فیض روحی انوار بکند و بر اهل کون کائنات
 می نماید و صورت کلمات الهی را از معنی و معنی ذات مقدس تحمل تفرقه که
 علم حاکم می پندارد و از عین الیه الازلیان تفاسیل بیان می دهد و بر امت الهی
 او را در نظر عین الیه از برای مشاهده جلال قدرت الهی و دعم از برای الهی
 جمال حکمت از برای عبارت از نظر قول عقل اطریقی و مقبل اند و بطیعه الهی
 الهی و عبارت از ظهور عقل عینی و تدبر بر حنا یک خیریت تم قال له اقبل
 فاقبل تم قال له اذ بر فاد من وجهه او نفس علی و هر چه که روح اشیا فی
 عین جم استیلا و کین نفس کل امر قابل گردد و محمل تبسلی ان خود بیان
 روح انسان فی نفس علی سبب فعل و ایفعال و قوت و ضعف نسبت و کورت
 و اثرات بدید اند و رسم تماثل و تلاقی ثابت شد و رابطه امتزاج و واسطه
 از برای ایشان متولدات اگر ان موجود گشتند و بدت قاطبه مقتدر از شکر
 غیب عالم ظهور آمدند بر جمیع مخلوقات بخیه نفس و روح آمد و نفس شکر
 روح و روح بخیه امر به حق تعالی روح را غرضی خود از برای روح سبحی که امر
 اشارت بدانست و جمله مخلوقات را بواسطه روح که خلق عبارت از ذات
 الاله الطلیق و الا من تبارک الله رب العالمین و چون لابد که هر یک از جمیع
 از صفات عظیم بر فضل الهی و کرم انستناهی روح را در خلقت ایجاد خلقت

عشق نایب و وجود عشق بنده دل در وجود الهان بر جای عرش رحمت
عرش قلب آبر است در عالم کبر و قلب عرش اصغر در عالم صغیر بحکم طوب
و تحت احاطت عرش مندر بر بند محکم از آیات افواح و تحت مدح اعظم و در و
نفوس تحت نفس کلی و در صورتت حقیقتی هم حنا که در صورت او آن
مشفه صورت که در جانب اثر از بد و در عفت و حقیق او آن لطیفه زانی
که در کوش قدیم یافت و میان از حقیق و صورت او نفس با طقه و روح حیوانی
متوسطند زیرا که حقیق دل محض لطافت و صورتش عین کثافت و میان لطیف
مطلق و لطیف مطلق هیچ وجه تنایب نیست نفس با طقه و روح حیوانی که در
در عالم لطافت دارند و روح در عالم کثافت میان صورت دل و حقیق او
واسطه کشند تا هر گاه از حقیق دل صادر گردد اول نفس صفت و نسبت
وجه لطیف از افق دل کشند و نسبت وجه کثیف و روح حیوانی را در جهر
روح حیوانی بسبب وجه لطیف از استناد و نسبت وجه کثیف و صورت
سپارد و از روی اقطار بدن متغیر گردد و محکم آن اول نفس صفت و نسبت
الهی و حقیق عرش در ارض شود و از اینجمله عرش رسد و بواسطه انوار
بصورت عرش بودند و از اینجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت
عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر نفسی که از ان حقیق عالم شهادت
رسد تحت بصورت او رسد و آنرا از روی بدی که اجسام برایت کشند و محض
نسبت صورت قلب با حقیق نفس و جمله قلوب فیض از عرش بلند حقیق دل
از حقیق عرش و صورت ان از صورت عرش یعنی که میان دل و عرش واسطه
اقبال بر حق تعالی تعاقب و تجدید اند و هر چیز از جمله قلوب مختصراً
عرش نیست و ظلم الهی عظمت این عبارت کرد که هر صورتی از عرش العظیم
و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است دل چهارت اولی پاک روشن که
در چراغی از ریخته خود دانه و منبت دوم در آینه سرگون و آن دل
کافرت سیم در علق مریه در میان کفر و ایمان و آن دل منافقت چهارم
در سلسله ذور و چین که در جگر و محل ایمان بود و دیگر محل انفاق و مدد ایمان

در این عالم قدس و بهارت و شمال سید که مدد از آب مالک دایند و مدد نقاش
 در این عالم خف و آرایش و شمال آینه که از فیض و مدد یزدانند و مدد
 غالب شود و وزیر و حکم آن کرد و لفظ حدیث اینست که با اقلوب
 اینست ثابت اجزای فیه بر اینست فذلک قلب المؤمن و قلب استود
 شکست و ذلک قلب الکافر و قلب مؤبوط علی علقه فذلک قلب
 المنافق و قلب مضطرب فیه ایمان و نفاق فذلک ایمان فیه متزلزل
 الثقله فذلک عالم الطین و متزلزل النفاق فذلک القرمه فذلک عالم
 التخی و التصدید فذلک المؤمن فذلک علی حکم له بها و بنابر اختلاف
 این چهار قسم بر آنست که دل بجهه روح و نفس است و میان نفس و روح
 تجارب و تطاول و واقع روح خواهد که نفس را به عالم خود کشد و نفس خواهد
 که روح را به عالم خود کشد و همیشه بین تنازع و مجادله باشند که روح غالب
 میشود و نفس را از مرکز سبلی مقام علوی می کشد و که نفس غالب میشود
 و روح را از آنجا که به کمال خفیف نقصانی می کشد و دل بسته تابع آن طرف بود
 که غالب گردد تا آنکه که ولایت وجود یکی بر یکی مقدم شود و دل برستاید
 اقرار کرده و سعادت و شقاوت مرتبت برین دو انجذاب اگر سعادتی
 و عنایت الهی باشد و روح را مدد توفیق از نالی دارد تا قوت گیرد
 و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشنگی و نزاع ایشان برهد و از
 متعلقات غلبت بمسقطی علم بریه کند و بجای از نفس و قلب اعراض کرده و بر شا
 حضرت جلالت قدام نماید دل نیز بر شایسته او از مقام بللی که قلب لازم
 اوست مقام روح بیشتر است و متضاد شود و در مقام روح قرار گیرد
 بر شا از نزدیکی که در شایسته و مشایعت پذیر بود و آنکه نفس نیز در شایسته
 دل از محمل و مقدر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در شایسته دل که فروشن
 اوست برود و مقام دل پس از آن صفت دل دل موسفت که در وی هیچ شایسته
 شرک و کفر نبود و اگر نعوذ بالله حال بر عکس آن بود و آنرا شقاوت و
 محطه انلی در پسند و روح را محذول و نفس را مضور گرداند تا فی حق گیرد

و قلب و روح را با هم نمودند که روح از مقام خود محل قلب از اول کند و قلب از
مقام خود محل نفس این و نفس در زمین لطیف است تا قبل و راسخ گردد و این
دل را که بود که سرگون باشد و سواد کفر همگی او فرو گرفته و اگر معروض
کلی از هیچ طرف واقع نبوده و بتناوب و تنازع باقی باشد و لیکن جانب نفس
قوی و در دل بسیار مزه و بوند و میل و مشتاق نفس باشد آن دل متعلق
نموده و اگر جانب روح قوی باشد و لذت یا جانین متقابل باشند میل دل
مشتاق روح بود یا جانین کل السوءید باشد و روح ایمان بود باشد و هم
کفر و آن دل مشتاق است که در روی دارد و یکی ایمان و در دیگری کفر
فصل هفتم **معرفه روح و عقل** طایفه از مشفق
بر آنند که سر طایفه است از لطایف نفسانی محل مشاهدت همانک روح
لطیفه است محل محبت و دل لطیفه است محل معرفت و طایفه بر آنند که سر
نه از جمله امیال است بل که از جمله تعالیه و مراد از و جالوت مستور می باشد
و غدا که غیر از این اطلاق نیفتد و گویند بنده را با اندازی سربست و سرالشر
که اثر اخفی خوانند چنانکه نفس کلام مجید است و آن که هرگز بالقول فاعلم
خیر الشیر و لکنی سر است که هر خدای بی بدیه بران اطلاق ندارند و سرالشر
آنکه بنده نیز بران اطلاق نیاید مگر عالم الیز و الحقیقات و از طایفه اول که سر
را بعضی مخصوص دانستند بعضی بر آنند که سر فوقی روح و قلب و بعضی بر آنک
فوقی روح است و بر دیگران که سر را فوقی روح دانستند آن بود
که روح را بعد از خلاص کل اندر قی تعلقات ظنی و نفسی وصفی را بدیده معهود
گفتند که مگر بعضی دیگر است و در روح و پیشانی پوشیده ماند که آن عین
نوعت مشفق بر بعضی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را فوقی روح
و فوق قلب گشت آن بود که دل را در دنیا یا اب احوال که بجای از دل است و قی
نفس آزاد کرده و از تعلقات هوا پس نفسانی و کشیشان و سواش شیطانی
خلاص بماند و بعضی غریب یافتند که بر نشان مستقیم نبوده تصور کردند که مگر

کتاب وقت

عینی دیگر است و بر دل و ندانستند که از آن عین نیست و بعضی دیگر غریب
الکتاب که و بعضی بر آن غریب دیگر گفته اند که سر معنی لطیف است و
در معنی روح و عقل را نفس بر آن متعذر یا در شوییدار دل و زبان از تعبیر از آن
مشقش و چنانکه زبان ترجمان و معبر است عقل ترجمان روح و نفس
اوست و بعضی که روح را از غیب مکتوف شوند و بنظر عیان از انشا خدا
گشت و خواهند که بطریق محادثت و تکلیف با دل و بیان این عقل که ترجمان
اوست واسطه شود و بقرین و نفس بر آن با دل کند و لیکن مشق معانی مدیده
روح آن بود که عقل از مقرب بر آن با دل قاصد آید چنانکه اکثر معانی آن
بود که زبان از تعبیر آن عابر شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل
بر نفس بر آن مستطش شود اسرار روح بود که در این اطلاق نیست و آن
معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که خفاست
بران اطلاق نیاید و از تعلقات که طایفه از متابعان مجرد عقل حوی فل سینه
و غیر هم از مشق سوزگاری اوج انبیا محرم ماندند و از انکار کردند چه
جمع مذکرات روح و تحت اساطت عقل بچند و عقل از پیه اشرف و اگر هم
خلو قیامت و در حدیثی مشعشع تصدیق و متوقی دارند چنانکه در حدیث
اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له اذ بر ما دیر
ثم قال له اقبل فقبل ثم قال له انطق فتنطق ثم قال له اصبر فصبرت
ثم قال له عز و جلالی و عظمی و کبریا بی و سلطانی و جبروتی ما
خلقک خلقا حبیبی و لا اکره علی منک یک اعزونی و یک
انتم و یک اطاع و یک اشد و یک اعطی و ایاک اعات و کالمشاور
و علیک الیقاب و ما اکر تنک بلی الفصل من القدر و لیکن مرتبه
روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تقدیم او در عالم خلقت و روح از عالم
ایست نه از عالم خلقت و نیز قیام او بر وجهی نه قیام روح بدو و مشال او
و روح و حجابات که مثال نور افاب با قهر افاب نور افاب که چه غریب
و لیکن قیام او بر نفس افاب و چنانکه بنور افاب و در محسوسات و غیر

ظاهر شود بواسطه نور عقل شود معلومات و معقولات در دل روشن گردد
 اگر کسی گوید بیان این حدیث که اولیای خلق الله العقل و از حدیث که اول
 تامل خلق الله خبری و از حدیث که اولیای خلق الله العقل توفیق و توفیق
 بر وجه و وجه صورت خود گویش از این حدیث که اولیای خلق الله العقل توفیق و توفیق
 چه وجه و چه صورت خود گویش از این حدیث که اولیای خلق الله العقل توفیق و توفیق
 بود در عالم غیب و عقل اول نوریت فایض از روح اضافی و عقل عبارت مع
 از عقل اولی که واسطه اظهار صور کلمات الهیت و واسطه اخراج آن از
 محل جمیع مقامات تفصیل پس هیچ منافاة نبود میان این حدیث و حدیث
 بن مرتبه چنین گفته است که در دنیا و کتب متون له یافته ام که عقل جمیع
 خلایق از بقا وجود دنیا تا انقضاء آن در حب عقل رسول خدا علیه و آله
 محتاط که نسبت زنده با جمیع رسل دنیا **فصل هشتم**
در معرفت خواطر بداند که معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جمله خواطر
 علوم است و ادراک خواهد بود و باید آن از ذوق فایض فهم و علت اهتمام در تطلع
 بدان از علت فهم منافع آن اولی که در تضاد شوق و زاید شوق تفصیل
 معرفت آن از زوایای حقیقت و در لغت مرتبت بدین آید مرتبت مرتبت و مرتبت
 طلب آن معنی نهاده میشد و چگونه مطالب صادق مشتاق و منقطع شوق
 خواطر نبود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و
 سعادت و شقاوت بدان متوط و مربوط چه بعضی از آن نتیجه لمة ملکیت
 و بعضی نتیجه لمة شیطانی حنائیک بود و این است آن لمة شیطانی لمة
 باین آدم و ملک لمة فائز لمة الشیطانی فائز لمة الشیطانی و لمة الشیطانی
 و اما لمة الملك فائز لمة الشیطانی و لمة الشیطانی و لمة الشیطانی و لمة الشیطانی
 انه من الله سبحانه و تعالی و من وجد الاخری فلیست بعبدا باقده من
 الشیطانی من قرأ القرآن فکفر بالقدر یا من قرأ القرآن فکفر بالقدر و قرأ
 از خواطر وارد است که بر دل گذاردن در صورت خطای یا تعریفی یا طلبی
 و وارد از خواطر عامیست به خواطر وارد بود و نه هر واردی خواطر باشد

مانند وارد کردن و سرور و قبض و بسط و اکثر متعوضه بر آنند که انواع خواطر
 چهار بخش است حقایق و ملکی و نفسانی و شیطانی **افا خاطر**
 حقایق عبارت که حق تعالی از بطنان غیبی و واسطه در دل اهل قرب ظهور
 نذیر کند حنائیک نفس کلام مجید است قل ان ربی یقذف بالحق علالم
 الغیوب **و اما خاطر ملکی** است که بر خیرات و طاعات ترغیب کند
 و از معاصی و مکروهات نهی نماید و از ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکامل
 از توانمندی ملالت کند **افا خاطر نفسانی** است که بر تقاضای
 حلقه حواس و خواطر دعوی باطله مقصور باشد **افا خاطر**
 شیطانی است که داعی بود باطنی یا مکروه زیرا که شیطان در بدن رمال
 عصیت فرماید و چون بیند که بدن وجه اغول و اضلال صورت بی بند و بار
 طاعت و از اغت فلب بحایب اوطاف که شرعا مکروه است و سوسه کند حنائیک
 سباحت فرمودند بخت صلح و تطیف اباس و محصل و ایراف در استیصال
 آب و صوب بقاء که از سر علم مجاز شود و در خیریت که ان لشر شیطانا
 يقال له الالهات و اما فرقی میان خاطر حقایق و ملکی است که خاطر حق را هیچ
 خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله ابراه و جوده شقا و در
 مستسلم شوند همه خواطر دیگر محفل و تلاشی کرد و حنائیک حسین شعور
 جواب آنکه زوی برسد ند که برهان حق حیت گفته است و از ادراک
 ترویج القلوب لعمري القلوب عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه
 خاطر نفسانی ممکن است و اما فرقی میان خاطر نفسانی و شیطانی است که خاطر
 نفسانی بنور ذکر سطیع نشود و بر تقاضای مطلوب خود افساح نماید تا بخواهد
 رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد و الا و قد که توفیق الحق رفیق کرده و هیچ آن
 مطالب از نفس بر نکند و اما خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع کرده اگر چه
 ممکن که نوعی دیگر را بد و خواهد که بنده را غافل گرداند و اغول کند حنائیک
 حنائیک است که ان الشیطانی یأمر علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله
 تعالی فلیس و کون و اذا غفل فلیس قلبه غفلة و یأمر و یأمر و یأمر

احوال است هر وجه که صورت بندد نه مطالب ابری مخصوص و هر یک از
 خاطر حقانی و مکنی و نفسانی منقطع نشود اولاد مال فنا و از منعی پیش از حمله
 دست ندهد دیگر باره خون از سرحد فنا و عین شهود با شمع وجود و جوع افتد
 سوار بر سه کانه معاوضت نمایند و شیخ محمد الدین بخت و غایت بر سر چار قسم
 از خواطر سه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ
 و بعضی بر چهار کاره خاطر عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت است
 که از خواطر چهارگانه مندرجند تحت از چهار کاره خاطر روح و قلب و
 خاطر متنگ اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر متنگ
 باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر
 شیخ و از منعی بزرگ که از مدد تحت شیخ بدل بر مطالب بودند مشتمل بر
 کشف معصی و عقل مشکی که مرید در استکشاف آن از خیر شیخ استعلام
 کند و نه الحال بر او مشکوف و مبتدیان کرده در تحت خاطر حقانی و انکس بود
 چه وجود شیخ مثبات بابت مفتوح بر عالم غیب که از نور حلقه انداد فیض
 حق بدل بر روی سبزه و اسرار یقین دان دارد است که از معارضات شکوک
 بجز بودیم داخل در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهارگانه وجودی که
 شیطان و ملکه ملکیت حق تعالی و حق تعالی که در آن تعلقت قرب حضور غرض خواهد
 بود شاید تحت و غرض املاک را که جنود او واح و مخلوقند از برای ناپدید و
 لغز و از برای کندن تار و روح و قلب و موی و منصور شوند و قوت گیرند و
 جمال تحت دفعه از قرب طهران کنند و مستعدک نزد خاطر حقانی شوند
 و چون خواهد که در راه را بسوخته اعلان تبعید کنند چنانچه شطانی را از برای
 مدد نفس ارسال کنند تا قوت گیرد و تحت دیته مرکز سفلی و محبت
 طبعی گراید و از خواطر نفسانی تولد کند و تمیز خواطر حسنا که باید
 دست ندهد آنرا کسی که تحت این دل از رنگ هوا و طبع طبع بصله
 زهد و تقوی جلاد هلاک شود و حقایق خواطر کاهی از آن مشکوفی کرده و
 و هر که در زهد و تقوی در زیر چهره غریب و خواهد که میان خواطر سه قسم

خورش است که از خواطر را بیدار شرع بر سبزه آواز قبیل و از برای افضال
 بود و اولاد با کندن و اگر محرم بود استکشاف علی کند و اگر از جمله نیاه
 بود هر طرف که طاعت نفس نزد یکدیگر بود استکشاف چه غالب است که
 نفس را پیش از بیری دون بود و بدانند که مطالبات نفس دو گونه اند
 حقوق و بعضی خلوط حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقا و صیقل بدن
 مربوط و ضروری و بعضی خلوط حقوق برای زیادت بود پس باید که تمیز حقوق
 از خلوط لازم حقیقته حال را بود تا حقوق را مسئله کنند و خلوط را باقی
 و از برای بدایات را در قوت بر حد ضروریات و حقوق لازم است و تجاوز از
 الاکناف اقامت نمی یابند که بود که طریق سخت بکشایند و از مضیق
 ضروریات بقضاء ساهکت و مشاحست را که دهند و انکاه اول رسد که
 خواطر خلوط را از رضا کنند باونی حق تحقیق علم سخت و کوشش تقویم
 یافت **فصل نهم** **معرفت مرید و مراد**
 و سالیک و مجتهد و میان احتیاج مرید مراد اهل تصوف نقطه مرید
 مراد بود و معنی اطلاق کنند که بر مقتدی و مقتدی و دیگری بر معنی ثابت
 و محبوب اما مرید یعنی مقتدی است که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا
 کرده و شفا ساز خود نگردد و ایش طلب کمال در نهادش برافروزد و ایش نیکو آواز
 با حصول مراد و وجود قرب حق تعالی و هر که بهمت اهل ارادت و موسوم بود
 و حرم در دو کون مرادی دیگر دارد و بالخطه از طلب مراد بیارند اسم
 ارادت بود عاریت است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است الارادة ثمرة القلب
 طلب المراد و حقیقتها استیذان الله الخیر و ذکر الرزق و ابو عثمان
 حمزة گفته است المرید الذی یحافظ قلبه عن کل شیء و یزک الله و یزک الله
 و مرید قریه و شفا فی الله حق تعالی که در هوا و ان الله فی قلبه لشیقة
 شوقه الی ربیه و هم یقولون غفوة قلب المریدین ان یحبوا الله حقیقة
 انما یطالع و انما یطالع الی الله ذوقها و اما مراد معنی مقتدی است که قوت
 و کمال او در تقوی و شرفه تحصیل نفسانی صیقل باشد و شفا فی الله استعداده

بطریق ارشاد و کثرت تطهرات و این چنین شخص با سالک مخلوق
 بود که اول جمله متفاوت و متماثل است نفسانی را بقدم سلوک در نوشته
 بود و انگاه با استعداد بات الهی از مصالح کلی و تعالیج روحی برکن شده
 و بعالم کشف و یقین رسید و مشاهده و معاینه یوسته یا جذوب سالک
 که اول قوت اشیا و جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف
 و بیان رسید و بعد از آن منازل و مراحل طریقی را بقدم سلوک باز دیده و
 حقیقت سال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شیخی و مقدماتی این دو کس
 را سبک و اما سالک آنکه که هنوز از مضیق مجاهدت مشاهده مشاهدت
 نرسیده بود و محذوب این که هنوز برده های سیر و سلوک و معانی مقامات
 و منازل و طوایف و مقامات و قوت یافته باشد هیچ یک استحقاق منصب
 شیخیت ندارند و ولایت تصرف را استعداد در بر و قوت بر طوایف و
 بد نشان مقوم نگشته و معترف که ایشان کنند از این معنی باشد بدین
 از مصالح بود و مثال وجود در بر و استعداد کمال در محیی بضمه است که در
 استعداد طریقی موجود بود اگر قابل تصرف و تأثیر است و حمایت شرعی
 بالغ کرده که همچنان قوت تولید و تفریع و تنهاده او مستولی بود و تدقی تصرف
 بر حاکمیت و اولاد کمال طریقی او را نشان اند کرده و حاکمیت یا سبقت
 بر سبقت از خلط کند و خلعت صورت طریقی در پوشانند و کمال استعدادش
 برسانند و اگر چنانکه بضمه را در بر مرغی که قوت طهران یافته بود و باهت
 بر مرتبه باور و تفریع نرسیده تعبیه کنند و تدقی بران بگذرد استعداد وجود
 طریقی در فاسد شود و انگاه قابل اصلاح نبوده همچنین اگر مرید ساید قوت
 خود را تحت تصرف شیخی کمال که بر مرتبه تکمیل رسیده باشد و سیر و طریقی و
 سلوک و جذبه در فهم یوسته منقاد و تسلیم گردانند از بضمه وجود او
 مرغ حقیقت آن الله تعالی خلق آدم علی ثوبه بیرون اند و در هوا هفت
 طیران کن و بر مرتبه تولید و تناسل رسد و اگر تحت تصرف سالک این را مجاز
 بگویند استعداد کمال انسانیست و توانسد که در مبلغ پیاپی و مقام کان

درند و چنانکه مقتضای حکمت بالغه و سنت جاری الهی در عالم صورت است
 که اول و تناسل و بقا و نوع و صورت نبیند الا بعد از آنکه واج مستو الدین
 برابطه شهور و واسطه فعل یا معال و تأثیر و تاثر و تاثر و تاثر و تاثر و تاثر و تاثر
 در عالم معنی تر حقیقت آدمی که آن بیوه تپش است در وجود نهان ۱۶
 بعد از آنکه واج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرف مراد را و
 ایست و ولایت ثانیه که در پیش بدان اشارت رفت و هر چند وجود فزیده
 تا بدین قدرت الهی ممکن است چنانکه وجود عینی علیه السلام اما در حکمت
 مستغنی همین وجود مولود معنوی را از واج مرید و مراد اگر چه در وقت
 ممکن است چنانکه وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت مستغنی و معجز
 ولایت پیدا آفاق و توقفت چنانکه در ولایت عینی که مشایخ و ضلالت
 بعضی از صابران کشف و کلاهوت و لیسوت و اورا این الله گذشته و همین اثر
 مجذوب و نه بطریق ارشاد شیخی کمال میسر صاحب کشف شود از توقع افت
 بواسطه او دیگران ماسون نباشند و اما مرید معنی تحت سالک مجذوب
 و مراد معنی محبوب مجذوب سالک که معنی شیخیت در شان حضرت چه
 تحت آنست که مکابدات و مجاهداتش بر سبک گذشت و شهادت سابق بود
 و محبوب آنک حقیقت کشف و بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و
 مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این است که الله بجیشی
 الیه من یشاء و تقدی الیه من یشاء مشتمل بر بیان حال قوت محبوب
 و مراد علت اجتهاد مشیت الهی است که بطنه و شرط هدایت مقوم و ثابت
 که آن فعل بنده است پس اعتبار از صورت حال محبوبیت و هدایت حال
 طریقی و سیر و چنان در اطوار مقامات جو بر طریقی و ترقیب و تدریج بود تا اول
 و از مقام اولی ندمند بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبه اولی بشانیه و از
 ثانیه بشانیه و از ثانیه بشانیه بر تدریج و ولایتی که در تاجله مقامات را
 علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بهمانند و انگاه سلوک ایشان مجذوب بدل
 کرده و سیر و طریقی را همانند و مجاهدات بشانیه پیوندد و مشایخه بهمانند

سند و درین مقام محتاجا زما مشور خلافت نویسنده و علمت شخصیت نخست
 و در تعریف مادی و اولی که اندیشه ای بریده مقام توسط میان حبیب و
 شهادت و خدای خلق و وجودند در مقام شهادت عرش حق بود
 که روحی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب
 فیض حیات می ستاند و بوجه دوم عالم شهادت و خلق می سازد و اما
 مجنوبان چون در بابت حال عند جذب به راه برند بیک جذب به بساط
 احوال مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال بخیران در آن یک جذب به روح
 گردد جذب به مرتبه جذب بابت الحق تبارکی عملی القیاس از بهر آنکه
 صفات و جمله مقامات در مقام و حال ایشان مندرج بود و روحانیت
 ایشان از قیود مقامات در مقام کشف و وجدان انطلاق یافت
 فایده مقامات عوام عباد را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند
 و بهر ایشان در این حالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی طلیعت
 صفتی مخصوص از ایشان زایل بود تا آنکه که زمین نفوس ایشان بود
 ربوبیت مطلق ایشان را بد و آخرت الارضی بنور کبریا مثل امثال
 تعصیت ظلمت در نفس که در مقام توبت نصوص زایل شود و غیب
 بد نیا ظلمت که در مقام زهد زایل شود و قلت اعتماد بر کفالت حق
 از حق ظلمت که در مقام توکل بر خیزد و کراهت طبع را بر اقبال
 احکام الحق ظلمت که در مقام رضا بر خیزد و علی هذا در هر مقامی
 ظلمتی زایل می شود تا جمیع ظلمات نفوس بیدر جمله مقامات بر خیزد
 و بهر حال چهار نقیض از جمیع ظلمات مکتوف شود اما مجنوبان را بسبب
 نفق کشف بر سلوک حق هرکی اظهار وجود و ادب باطن پیش از
 قطع منازل مقامات بقدم سیر و اجتناب از بنور حق منقور بود
 و سلک صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان
 کامل بود و ایشان از همه باین با وجودی غیب را بعد باشند و با
 الزامات با شتاب متوکل و با کراهت طبع را فی زوال که وجود

ایشان حق بود نه محمود از جنید پرسیدند که تا معنی المرید و المراد گفت المرید
 الذي يقول سيئاً عنه المراد الذي يقول سيئاً عنه الحق والمريد
 صاحب الشكر والمراد صليح الطير ولا يدرك الشاكر الطائر وقد انوار
 وحق رشوتی بش بازید فرستاد و گفت قل له الى متى التعم والزاجه
 ودر ساری القافله بازید دخول را گفت قل لا تجي الزجل متى تنام
 البيل طه ثم يفتح في الميزان قبل القافله ذوالنور چون از جواب
 شنید گفت هشاله هذا كلام لا يلفقه احوالنا وابوسعيد خراسان
 گفته است اصل انفاضة الذين هم المرادون قولاً من الله وانما
 لهم النعمة وبقيا لهم الكرامة فاشق عليهم حركات الطلب
 فصارت حركاتهم في العمل والخدمة على الاقل والذكر والتمتع فبالسبب
 ولا يفراد بقرينه وهو حق است المراد بخلق في حاله مقام عباد کرامه
 وسعيه في الخدمة مستحق مشوق غير الشواهد والخواطر و
 مراد و محبوب طلق بحد کرامات امده منصوص از نفس و بود و بود کرامات
 طبعی او و لولا که لمخلقت الكون مع مخلوق را از انبیا و اولیا نبعثت بخوف
 تحسیدند الا اونا و مشایعان او را چه ترس از مقام حق مجبونی هر کمال است
 او صورت نبذ قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبكم الله وكنتم تحبون
 ان حضرت بهالت حق موسی که مرتبه حق است و خواهان کجوتی بود این
 آمد که لو كان موسى من عرزان عرسان لما وسعه الا ابتاع و عیسی چون این
 خواست او را چندین سال در آسمان مشغول به داشتند تا بعد از بعثت رسول
 سلی الله علیه و سلم در زمانی که محتاج الیه بود باشارت او زوال کند و بواسطه
 اعیار دین مصطفوی متابعت صفت نبوی مقام مجبونی سده مع کس مجبونی
 حق رسد الا مجبونی در عبادی از عبادی توان رسید **مسئله**
 با شتابان بد کلمات کلمات ابو علی قاف گفتند است موسی چون مرید
 بود گفت وقت الشرح استدری و محبت رسول الله علیه و سلم حوی را بود او را
 گفتند انما تشرح انما تشرح انما تشرح موسی گفت انما تشرح انما

که آن قرآنی و محمد را گفتند **القرآن ما یزکک** و بدانکه مثال محبت کلمه در حدیث
 حقیقت مصطفوی چنانست که خاصیت مغناطیس جذب آهن را چنانکه
 مغناطیس صفت خود را که خاصیت جذب آهنست مجذوب و محبوب خود را
 خود تا آهنی دیگر جذب تواند کرد و عاقله خاصیت هر جاذبه را جذب
 خود سرایت میکند چنانکه روح محمدری که محبوب و مجذوب اول است خاصیت
 جذب ارواح مؤمنان از مغناطیس محبت قدیمه آن کتاب کرد و بعد از هزار
 ارواح صحابه از اطراف و اکناف عالم خود کشید و هر یک از ایشان بقدر استعداد
 از آن خاصیت الهی یافتند و ارواح تابعین را خود کشیدند و تخمین از آن
 ارواح تابعین بارواح مشایخ و علمای راجع از خاصیت حق تا بعد از قرن و بطریق
 بعد بظن منقول شد و سلسله مریدی مرادی تنظیم گشت و هر مریدی پیاده
 شد و آن معنی اثر برکت متابعت رسولت پس هر که بواسطه کمال متابعت
 و رابطه اتصال با ارواح مشایخ با روح نبی اتصال یافت خاصیت محبت الهی
 در وی پیدا آمد و مرتبه مجبوری و مرادی یافت چه از روح مشایخ علی الشریع
 با روح نبی پیوسته اند محبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان واسطه
 در پی سرایت کرده پس هر مریدی که مدح او با روح شیخی کامل میگردد که بکمال از
 ارواح خود منسلک شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث
 یافته پیوند بکلیه هر که مرتبه مجبوری و مرادی نرسد و مقام کمال
 در دیگری نیابد و اینست بیان احتیاج مرید به **فضل**
در معرفت اخلاقی احوال مردم بدانکه مراتب طبقات مردم
 عاقله از حیثات بر سه قسمت قسم اول مرتبه واصلان و کاملان
 و آن طبقه علیاست و ضم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه
 فضیلت است و قسم سیم مرتبه مقیمان و فقهه نقصان و آن طبقه سفلیات
 واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب عین و یقینان
 اکثر از اصحاب شمال و اهل وصول و طایفه اند **طایفه اول**
 اینها کمالی ایشان از بعد از وصول و کمال محبت تکمیل نقصان با خلق

بوجوه و نمود و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت کرد اینها با حق را می بینند
 و می بینند و ملک و ملکوت را می بینند **طایفه دوم** مشایخ
 اند که بواسطه کمال متابعت رسول مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن بوجوه
 بر روی صورت خلق با طریق متابعت مایور و مایورون شد چنانکه کلام مجید
 بذكر ان تا طوبی کل هیزه تبدیلی اذ عوالی الله علی صبیح انا و من ابغنی
 و این و طایفه کاملان مکتبند که فضل عنایت از حق ایشانرا بعد از
 استغراق در عین جمع و حلقه توحید از شک ماهی فنا بساحل تفسیر و
 میدان بقا خلاصی بخاکی از نای و بود تا خلق را بجات و درجات کمال
 کنند **طایفه سوم** آنجا هستند که بعد از وصول بدرجه کمال
 حوالت تکمیل در بوجوه با دعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند
 و در شک ماهی فنا چنان را محیر و مستهلک شدند که از ایشان هرگز
 خبری و اثری بساحل تفرقه و نجاته بقا نرسید و در سکه نمر ساکنان
 رقبای عزت و قطان دیار رحمت انحراف یافته و بعد از کمال وصول
 و کمال تکمیل بدیشان مفوض گشته اما اهل سلوک برد و شنیدند
 طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله نرسیدن و فتنه و طالبان
 محبت و مریدان اخراج و منتهی من نرسد الا آخر اما طالبان حق و دو
 طایفه اند متصوفه و ملائمتیه **متصوفه** آنجا هستند که از
 بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف
 صوفیان موصوف گشته و مطلقه نهایات احوال ایشان شده و لیکن
 هنوز با ذیال بقایاء صفات نفوس متکثر مانده باشند و بذات
 سبیل و مشول غایات نهاییات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
و اما ملائمتیه جماعه باشند که رعایت معنی اخلاص و
 عاقلیت قاعد و خدق غایت جهد مبدول دارند و در اخفا و طافا
 و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از
 سواد اعمال ممل نگذارند و تشنگ جمیع فضایل و نوافل از لواز شمرند

و مشرب ایشان از کمال اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذتشان از تنزه
 نظر حق بحال احوال ایشان و محنتی که عین این ظهور معصیت بر جبر بود
 ایشان از ظهور طاعت که مصلحتی را یا باشد حذر کنند تا عاقد اخلاص
 خلل پذیرد بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر غیرا ولا یخفی
 شرا و این طایفه هر چند عز الوجود و شریف الجمال باشند ولیکن حجاب
 وجود خلقت هنوز از نظرشان بکلی متکشف نشده باشد و بدان سبب
 از مشاهده جمال تو حید و شعیب عین تغیر میجو بماند چه اخفا
 آنها را ستر احوال خود از نظر خلق بشیر و مؤمنانست بر وقوف وجود
 خلق و نفس خود که مانع معنی تو حیدند و نیز نفس از جمله اغیار است تا
 هنوز خود برخلاف خود تصور از اجزای اغیار از مطلق احوال و احوال خود
 بکلی نکرده اند و فرقی میان ایشان و صوفیه است که جذبه عنایت
 قدیمه مستی صوری را بکلی از نشان ابرام کرده بود و بحال خلق و انانیست
 از نظر خود ایشان برداشته اند در اتمام طاعات و صدور عیوالات
 خود را و اصلی را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مانع باشند و با حقا
 اعمال و ستر احوال بقیه نه اگر صلیت و وقت در اظهار طاعات بینند
 اظهار کنند و اگر اخفا را آن بینند اخفا کنند پس ملائمتی مختص است
 و صوفیان مختصاتی اند با خلصت ها و محال است وصف حال ایشان
و اقطابیان آخرت طایفه اند زاهد و فقیر و خدایم
 و معتاد **اما زهاد** طایفه باشند که سواد میان و ابقان جمال اوقات
 مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معانیته بینند و از انکساف برین
 مژگان غایب از رغبت بگردانند و در حال غیبی باقی رغبت نمایند و
 تغلف این طایفه از صوفیه بماند که زاهد خلق نفس خود را حق محبوب
 بر وجه هشت مقام مقام مفسدات فیها مانع شقی الانفس و صوفی شایسته
 جمال الذی و محبت ذات له عزلی از هر دو کون محبوب همچنانک از دنیا صرف
 رغبت کرده باشد از اخلاص عز و خلیش صرف بود و چنانکه استوار است

الذی احرام علی اهل الآیة و الاخری حرام علی اهل الذیبا و متعارفان
 علی اهل الله پس سوره را در زهد مرتبه بود و بار مرتبه زاهد که خلق اشرافان
 دور بود **و اما فقیران** ان طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب احوال
 دنیوی نباشند طلب فضل و رضوان الحق مهاجرت اوکلان نموده و در اوقات
 کرمه یقینا لها جرت الذین آخر جراتش و یار هم و احوالهم و متغیران ضلال
 من الله و میخواستند و باعث این طایفه بر ترک بی اینه میز بود اول بقا
 تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و عظام را عقاب
 و دوم توقع فضل ثواب و میبایست در دخول جنت چنانکه جبریل روزی
 حضرت رسالت ایشان آورده که یدخل فقدره امینک الجنة قبل الاغیبا
 نصف یوم و هر چه شایسته عایم سوم طلب حبیب خاطر و فراغت اندرون
 از بولای کفار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملائمتی و متغیر
 بدانت که او طالب همت و خواهران خط نفس خود است و ایشان طالب
 حق و خواهان قرب او و وزیران مرتبه در فقر مقامیت فوق مقام ملائمتی
 و مصروفه و آن وصف خاص صوفیت چه صوفیه اگر چه مرتبه او را مرتبه
 فقیر است ولیکن خلاصه مقام فقر مقام او در جنت و سبب آنست که صوفیه
 را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کنند مقام
 و نفاق از ابرایع نمایند و در تک مقام خود شایسته پس فقر را در مقام صوفی
 و صوفی دیگر نباید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مفاصل است
 انوز و عدم تمکک از چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بینند
 و خود مخصوص ندانند بل که خود را از خود نه بینند پس او را نه وجود بود نه ذات
 و نه صفت محض بود و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرت که مشایخ در
 غنیمت آن سخن گفته اند و آنچه بیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رحم
 انزالک و الخ و ج غن انکلام الصغای و این غنیمت است انقدر عدم
 فقر و حقیقت آن بعضی گفته اند انقدر الذی لا یتکلم ولا یتکلم و فقر

مقام موقوفه از مقام فقیر بذاشت که فقیر بآرادت فقر و ارادت حلقه فقر
 بود و موقوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او
 در ارادت حق محسوب بود بلی ارادت او عین ارادت حق باشد و بنابر آن که صورت
 فقر و رسم آن اختیار کند بآرادت و اختیار خود محسوب شود چه ارادت او
 ارادت حق باشد ابو عبدالله نجیب گفته است الصوفی من اشتغلا
 الحق لنفسه ثوبه و القیصر من استغنی لنفسه فی فقره ثوبه و بعضی
 گفته اند الصوفی هو الخاریج عن النعمان والرموم والقیصر هو الغافل للشیء
 و انوار العباس بن ابی وندی گوید نهاية الفقر بداية الصوف و بعضی از شاخ
 گفته اند فقیر صادق از غنا چنان مجتهد بود که علی از فقر چه ترسد که بفکر
 غنا فقر یعنی ناسد کرده چنانکه نمی بدو فقر ترسد که غنی باشد
 شود چنانکه وقتی تو کوی مقدار ده هزار هم بش ابرهم ادم اوید و بعد
 تا قبول کند ابرهم از او کرد و گفت خواهی که ده هزار هم نام سازد و بآن فقرا
 بخوئی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقری وجود زهد ممکن بود چنانکه
 کسی ترک دنیا کند بعضی ثابت از مرقین و هنوز رغبت اندرون بدین باقی بود
 و مخدوم هدیه فقر ممکنست چنانکه کسی با وجود اسباب رغبت از دنیا
 مصروف بود و فقر را رحمت و حقیقتی رسم او علم املاکت و حقیقت
 او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت
 زهد است و آثار آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق تعالی چون
 خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قیاب عفت از نظر انبیا محسوب
 کرد اند ظاهرا نشان اولیاء خود را در تحت قیاب عفت از نظر انبیا محسوب
 ظاهرا ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال ایشان از نظر انبیا
 مخفی بپوشیده ماند ولی حقیقت فقر و زهد وصف خاص از آن حال
 صوفیت و اما رسم فقر اختیار بعضی از شاخ صوفیات و مراد ایشان از آن
 اختیار دنیا و تکلیف از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر زنیان
 خال و اختیار ایشان از معنی مستند با اختیار حق نه بطلب حلقه فقری

و اما مختار جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار میکنند
 چنانکه با او خدمت علی السلام عطا کردند که یا داؤد اذ ارادت لی طایفا نمکن
 که خدا شما را و تمام خود را بعد از او و قلیض در تفرغ و ترویج خاطر ایشان
 از اهمیت با خود معاش و اجابت بر استوداد امر معاد مصروف دارند و آنرا
 بر نواقل عبادات تقدم کنند و بطلب تسلیح ایشان در هر طریق که شرعا
 مرسوم نباشد دخل نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوز و بعضی بتفویض
 نظر ایشان دادند و اعطای برخی بود و فلق را در اخذ رابطه اعطای حق
 دانند و در اعطای واسطه قبول و از عتق این مقام طایفه حال ندارم و
 شیخ شنبه نمود و علامه را از شیخ فی نهاده و فرق است که علامه در
 مقام ابواب است و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد علامه در اختیار خدمت
 نبل ثواب آخرت بود و اولی این مقید کرده و شیخ مراد حق قیام بود نه مراد
 نفس خود **و اما عباد** آن طایفه اند که بوسیله روحانیات عبادات و
 فنون خواجه موانعت و مملکت نمایند از برای نبل ثواب اخروی و آن
 صنف در صورت موجود بود ولیکن مقربان است از شواصب ملل و انوار حق
 بعد ایشان حق را از برای حق پرسند نه از برای ثواب اخروی و فرق آن
 عبادان و زهادانست که با وجود رغبت بدین صورت عبادت ممکن بود
 و معنی زهد متمنع و فرق میان عبادان و فقرا آنکه با وجود غنا شایند
 که شخص عابد بود و شایند که نه پس معلوم شد که حاصلان سر طایفه
 اند و ساکنان شش طایفه و هر یک ازین طوایف نه کانه و نه مشتهر دارند
 یکی محقق و دیگر مبتدل **آقا** مشتهر محقق بانبیا مشایخ طریقت و علماء
 سوفیه اند که متابعت رسول صلی الله علیه و آله از رسیدن خلق را با حق
 دعوت میکنند **و مشتهر** مبتدل آنک با فک و بهتان دعوی
 حق کنند و بکذب و افتراء و حق را خرد نیست دهد و من الظلم من
 اعزى علی الله کذبا او قال افرحی الی و کفر یخرج البعوضی و اورا مستغنی
 خوانند چنانکه مستغنی کذاب در زمان دعوت رسول صلی الله علیه و آله

و بعد از آنکه رسالت جماعتی که مرغ این هوس در میان ایشان غلبه
 که میضه نهد و عاقبت سر برآورد و غلبه آن بقدره و رخ افتادند
و اما متشبهه محقق بصوفیان تصور فدا اند که نهایی احوال صوفیان منقطع
 و متناهی باشند و مقایلهای تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد و تصور
 معوق و ممنوع **و متشبهه** مبطل دینشان جماعتی که خود را از دنیا
 صوفیان اظهار کنند و از حلیت عبادت و اعمال و احوال ایشان عامل و فعال
 باشند و بقدر طاعت مذکور در برداشته غلبه العزاد در مراتب است
 بچند و گویند تنبیه با حکام شریعت و تظیف علوم است که نظر ایشان بر
 ظاهر اشیا مقصور بود و اما حال خواست و اهل حقیقت از آن عالیه ترست
 که بر سیم ظاهر مقتصد شوند و اهتمام ایشان بر اعاده حضور باطنی باشد
 و این طایفه را باطنیه و مشایخه خوانند **و اما** متشبهه محقق مجذبان
 و اهل طایفه باشند از اهل سادک که سهرایشان هنوز در قطع منازل صفا
 نفوس بود و از نایش حرارت طلب وجودشان در خلق و اضطراب و شید
 از ظهور و تباخیر وضع کشف ذات و استغفار و تکیه در مقام فنا که گاه بر
 از یواری آن کشف بر نظر شهود ایشان لایع و لایح کرده و نغمه از نغمات
 و سلی از ممت تمام دل ایشان پیوند حنائک طلمات صفات نفوس
 ایشان در لعلان نورانی برق منطوی و متواری کرده و محبوب آن نغمه
 باطن ایشان از ذوق انس طلب و خلق شوق ترقی و آرای میباشند
 دیگر باره حرف آن برق منقطع گردد و آن نغمه ساکن شود ظهور صفات
 نفوس و حرارت طلب و خلق شوق معاودت نمایند و سالک خواهند که
 بجای از ملائیس صفات وجود منقطع و منقطع گردد و غرق در فعل شوند تا
 از غلب وجود یکبارگی بیابند و چون آن سال هنوز منقطع و منقطع
 باشد و گاه که بدو نازل گردد و باطن او را یکی منقطع و شتاقی این مقام
 او را متشبهه محقق مجذوب و اهل نام کرده شد **و متشبهه** مبطل
 مجذوبان و اهل طایفه باشند که دعوی استغراق در عرفان و استهلال

دین تو سید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ خود اشیاء نگیند و
 گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب است که بی حرکتی ممکن نبوده و این معنی
 هر چند صحیحست و لیکن بحال آن جماعت بزه زیرا که مراد ایشان از این
 سخن تمهید عذر معاصی و تشاهی بود و حوائث آن بدارت حق و دفع ملامت
 ان خود و این طایفه را زناد قدر خوانند سبیل عبادت را گفتند شخصی گویند
 نسبت فعل با ارادت حق محض است که نسبت حرکت باب با محض است
 گفت اگر تایل کسی بود که مراعات اصول شریعت و مخالفت حدود احکام
 عبودیت کند از جمله صدغان باشد و اگر کسی بود که از توطئه و اینها در
 مخالفت احکام شرع پاک ندارد و این سخن از برای آن گویند تا وجه حوائث
 اعمال با حق تعالی و اسقاط ملامت از من خود باخلع از دین و ملت
 ظاهر گردد اند از جمله زندیقان بود **و اما** متشبهه محقق بلامتیبه طایفه
 باشند که تعجیر و تحریب نظر خلق مبتلاست و باریت نمایند و اکثر سعی
 ایشان در تحریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالفت بود
 و بر مایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طبعه القلب نباشد و ترقیم برایم
 زهد و غنا و از ایشان صحبت بندد و آنگاه نوافل و طاعات از ایشان
 نیاید و تمسک بعزائم اعمال نمایند و جز برادر فرائض و عبادت نکنند
 و جمع و استیکار و اسباب دنیوی بدشان منسوب بوده و بطبعه القلب
 تمام باشند و طلب مزه احوال نکنند و ایشانرا قلندریه خوانند و این
 طایفه از جهت عدم ریا بلامتیبه مشاهیر دارند و فزونی میان ایشان
 است که ملائمتی بجمع خضایل و نوافل تمسک جویند و لیکن اثر از نظیر
 خلق بنیان دارند و اما قلندری از حد فاضل در گذرد و با اظهار اعتقاد
 اعمال از نظر خلق مقتصد نبوده و اما طایفه که درین زوایا تمام قلندری
 موسومند و زبده اعلام از گردن برداشته و ازین اوسان که غرور شد
 خالی از این برایشان عاریت و ایشانرا مشهور خوانند و لا یقتر **و متشبهه**
 مبطل علامتیبه طایفه باشند هم از زناد قد که دعوی انحصار کنند و بر

اظهار حق و نفوذ ربانیت نمایند و گویند مراد ما از این ملاقات خلق ت
 استقامت بطریق دوست و حق تعالی از طاعت خلق شایسته است و نصیحت
 ایشان غیر متعذر است و معصیت را در آثار خلق منحصر دانند و طاعت را در
 لسان و اما متشبه خلق بفرهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان
 بخلق از دنیا مصروف فناء باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
 بگردانند و ایشان را متن قد خوانند و متشبه بطل بدیشان
 جایزه باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و ظاهر از جمع
 اسباب نیوی باز گردند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان هم و ممکن
 بود که بر بعضی حال ایشان مشکیه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض
 بکنند و ایشان خود ترک سال جاه غریبه اند ترکوا الدنیا للذین
 و ممکن که در میان نیز طالی نموده مشکیه شود و گمان برند که چون سال طلب
 اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کلی از دنیا کرده اند
 و این طایفه را فرایه خوانند و اما متشبه خلق بفقرا آنست که ظاهر
 بر فقر مترتب بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل دنیا
 دارد و شکفت بر فقر میور می کنند و فقر حقیقی فقر را تعین خاص دارند
 از حق تعالی و بران وظایف شکر حواره تقسیم می یابند و متشبه
 بطل آنست که ظاهرش بر صوم فقر مترتب بود و باطنش به قیقت آن خیر
 متطلع و مرادش بجز اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه
 را هم فرایه خوانند و اما متشبه خلق بفقرا آنست که حواره محبت شدت
 حق قیام نایند و باندونی خواهند که خدمت ایشان را بشایسته غرض و در دنیا
 مالی با جاهی مشوب نکرده اند و نیت را از شوا یب میل و هوا و ریا بخلجی
 کنند و لیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشند پس وقتی حکم علیه نرسد
 ایمان و اختصار نفس بعضی از تصاریف و غدیمات او در محل استحقاق افتد
 و وقتی حکم علیه نفس خدمت او و هوا و ریا منقحه بود جمعی را که در
 محلی استحقاق باشند متوقع محبت و شایسته بلیغ بقیع رسانند

و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کس را متجاوز
 خوانند و متشبه بطل آنست که در خدمت نیت میور می
 نیاشد بل که خدمت خلق را دام منافع دنیا کرده بود تا بدان سبب استیلا
 اوقات و اسباب می کنند و اگر از تحصیل غرض و تمسیر مراد خود متوقف
 نمی بینند ترک کنند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت
 اتباع و اشباع تاراج داخل و جامع بدان تقدم و متعاقب جوید و نظر او در
 خدمت مکی بر خط نفس خود بود و این چنین کس را متجاوز خوانند و اما
 متشبه خلق بعباد کسی بود که اوقات خود را استغری عبادت خواهند
 و لیکن سبب بقایای ریا طبع و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در
 اعمال و اورد و طاعات او فقرات و فقرات افتد یا کسی که هنوز لذت
 عبادت نیافته باشد و شکفت بدان قیام می نمایند و او را متجاوز خوانند
 و متشبه بطل آنست که شخصی بود از جمله مرایه که نظر او در عبادت بر
 قبول بود و در دل او ایمان شواب اینست نباشد و تا اطلاع غیری بر طایفه
 نمزد نیستند بدان قیام نمایند اعاد تا الله من السعده والایه

باب چهارم
در تعریف اصطلاحات صوفیان و در آن فصل است

فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال خود یک
 سویمان عیار دیت عینی که از عالم علوی کلام بدل سالک فرموده اند و
 قدم شد بوده تا آنکه که او را بکنند جذبه الهی از مقام آدمی باطنی
 کشد بر همان طریقت جسد رجم الله گفته است الحال نازله تنزل
 بالقلب و لا تنعم و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در
 تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و در حال پذیرد بر حال
 که نسبت بتوقی دارد و تحت تصرف سالک نیاید بل که در هر سالک
 محل تصرف او بود و مقام که نسبت تحت دارد محل تصرف سالک بود

و از جهت موفیان گفته اند الاحوال متوابع والمقامات متکاتب
 بانکه هر مقام از مقامات عالی عالی نبوده و هر حال از مقامات متعالی
 خدانه و متعالی اختلاف احوال متابع در احوال و مقامات و درجات
 که یک چیز را بعضی ما خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در احوال
 باشند و در نهایت تمام شوند بنا بر آنکه توبت و محاسبت و ثواب
 هر یک در مقدار عالی بود و صدق تغییر و زوال و انکسار مقامات کتب تمام
 کرد پس جمله احوال محسوب بود یکایک و جمله مقامات محسوب و مواهب
 و رفیق است که در احوال مواهب ظاهر بود و مکاسب باطن و در مقامات
 مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی شاخ و راسان گفته اند الاحوال
 سواریت الاحوال و از درجات تولی علی بن ابی طالب علیه السلام تلوی
 عن طریق السموات فاتی اعرف به من طریق الارض یعنی طریق حصول
 باحوال که جهت توفیق نسبت بسماوات دارند از من پرسید و ان
 مقامات از توبه و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استیذان الهی است
 و بعضی شاخ بر آنکه که سال آنست که ثبات و استقامت نیاید بل که چون
 برقی بدید اید و زایل کرده و اگر باقی ثبات ماند حدیث النفس شود
 لو لم یحل ما استیثت حالا و کل ما حال نقد زالا
 و بعضی بر آنکه که ثبات باقی نشود از احوال خوانند چه حلول اقتضای ثبات
 کند و چیزی که چون برقی لامع کرده و در احوال منطفی شود اسم حال بود و ثبات
 نیاید و از مذهب اختیار و شیخ شهاب الدین شهروردیست و گفته است که
 بقاء حال طریقه حدیث النفس نشود و مکرر حالتی ضعیف که نبینی قوی آنرا
 در وقت طریقی ملهمان سلب کند و اما احوال توبه هرگز با نفس مستخرج
 نشود مگر چنانکه روغن با آب و هر واردی که چون برقی لامع شود حال
 منطفی کرده آنرا با اصطلاح متعوضه لامع و لامع و طالع و طریقی و با
 خوانند طریقی و آن مستغیب تمام بود و کشف مستقیم استقامت چنانکه
 گفته اند یا الذی زار و زارنا **ک** کما که مقیدش نازا

مربیاب الدار مستغیلا ساقطه لوزة قبل الدار
 ابو عثمان حمیری گفت است شد از همین شسته ما انا بنی الله فی حال
 فکر هفتد و این قول اشارت بدوام رضا و شک نیست که رضا از جمله
 احوال است دوام حال مستقیم حدیث النفس نبوده و محسوس اختلاف
 کرده اند در آنکه سالک را تصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش از تری
 مقامی فوق آن ممکن بود یا نه چنانکه گفته است که ممکن است که بنده از
 حالی بحالی یا رقیع تر از آن تری کند پیش از آن که حال اول تمام
 شود بل که منون قیله از آن برومانده بود و چون بحالی فوق آن تری
 کند از اینجا بحال اول اطلاق یابد و از تصحیح کند و عباد الله انصاری
 بر آنست که تصحیح مقام ممکن نبود الا بعد از تری بمقامی فوق آن
 تا سالک از مقام اعلی و مقام ادنی نکرده و بان مطلع گردد و از تصحیح
 کند و شیخ شهاب الدین شهروردی بر آنست که هیچ سالک در پیش از تصحیح
 مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی فوق از پیش نکرده و لیکن قبل از ترقی
 از مقام اعلی بحالی بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد
 تا ترقی او از مقام مقامی مستقیم حق و موهبت الهی گردد و یکپاره شود و اما
 تری از ادنی با اعلی نرود یک نشود از اعلی با دنی حال ازل نکرده و مثل
 تقریب بنده بخدای و تقریب بخدای بنده حریف حدیث که من تقدرب
 لا یقدر تقدرب الیه زاعا بر مقامات و احوال کردن مواهب و مطایب
 است چه تقریب بده یکب و سالک در مقام خود مستحیل جذب الهی
 در صورت نزول حال **فصل دوم**
 لطیف در اصطلاح موفیان عبارت از جمع شبایب و اشقاط اضافات
 و از ادنی و حق تعالی و لغت تفرقه اشارت بوجود شبایب و شبایب
 جنود و ربوبیت و توفیق حق تعالی پس جمع ین تفرقه عین تفرقه
 و تفرقه ین جمع عین تعظیم و جمع این تفرقه حق صریح و اعتقاد
 صحیح و حکم شریع تعالی پرور دارد و حکم تفرقه تعالی بعالی و مادام تا

مرد فعل المحل خلق و از افعال تحت افعال خود معقول کرده اند و اول
تجلی که دریا که آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنها تجلی افعال
و بعد از آن تجلی ذات بود که افعال آنها رسفا شد و صفات مندرج در تحت
ذات پس افعال خلق نزد دیگران صفات بود و صفات نزد دیگران ذات
و شهود تجلی افعال را محضه خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و
شهود تجلی ذات را مشاهد و مشاهد حال از اول است و مکاشفه حال
آرام و محضه حال تاوب معنی گفته اند علامه تجلی المحل للاستعداد
هو ان لا یفقد الشر ما یفقد علیہ التفسیر و هو به الفهم فتم
عبروا فیهم فهو غایب استعدال لا یأخر احوال و مشاهد از کس
است که بوجود مشهود قیام بود و خود چه در ظاهر طاعت تجلی خود قدم
نشان بود **تفسیر** فی الاستعداد کفاح فلم یظفر نظر الیه و ذره استعدال
تا شاهد در مشهور بنای شود و بعد باقی نکرده مشاهده او تواند کرد اوله
که نوری از قبیله مجنون بعد از مشاهده آنها تحت نوری و شدت استعدال
بر چهره احوال مجنون روزی شفاعت سوی قبیله لیلی رفتند و گفتند چه
شور اگر عطفه دین مجنون مشاهده جمال لیلی متور و مجتعل کوفه تو لیلی
گفتند ازین مدد صفتی نیست و لیکن بخور خود طاعت دیدار لیلی خنده
عاقبت او را میگویند که گوشه ترکا لیلی برداشتند و لیلی بر عطفه لیلی
لیلی آمدن همان بود و اما از آن خود همان نه لیلی تجلی حق تعالی سبب
استعداد خلقت و استعدادش موجب ظهور خلق حنا که گفته اند **سبب**
اذا تعینت بنا و اذ بد اعینتی پس هرگاه که حق تعالی باضال خود تجلی
شود افعال خلق در آن مستتر کف و هرگاه که صفات تجلی کرده صفات
و افعال خلق در آن مستتر کرده و هرگاه که بذات تجلی شود ذات و صفات
و افعال خلق در آن مستتر گردد و حکیم مطلق از تحت مطلق عالم ممکن
و توسیع آثار رحمت و خواص حکمت خود بر تمام صفات نفوس مستفاد
استعدال و باقی نکرده تا رحمتی بود هم حق ایشان هم در حق بکران امان حق

ایشان با مصالح نفوس قیام نمایند و بقاء آن حیات قرب حاصل کنند و اما
حق دیگران تا در حق فنا و جمع مناسبت و مستغرق نشوند و وجود ایشان
سبب انقطاع دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمه الله علیه تصریح کرده و گفته است
الحق انی علی الخواص فی وضع الاستعداد و حقه لغنه و الحقیق فاشا لغنه
لا لغنه به ریغون انی مصالح النفوس و اما لغنه به لا لغنه لولا عواضل الاستعداد
لا یبلغ بهم لا مستغرا لغنه فی عین الجمیع و برور لغنه لولا الواحد الکفار
و بعضی علماء صاحب دل گفته اند استعداد رسول صلی الله علیه و سلم طلب این ستر
بود تا مستغرق عین شهود نکرده و برابطه وجود بشریت مردم از او منتفع
شوند و حق تعالی و حق تعالی بحدت نفس رسول صلی الله علیه و سلم برایت
ست نهادن آنکه فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم ما عینم
میرقص علیکم بالمؤمنین و ذی رحیم **فصل چهارم**
وجود و وجود مراد از وجود و ایدیت که از حق تعالی بر
دل آید و باطن را از هیات خود بگرداند با حداث و صفت غایب چون تزیین
یا قسری جنید گفته است الوجود انقطاع الاوصاف عندهم الذات
بالشور و معنی وجود آنست که جمله اوصاف واحد منقطع گردد در حالی که
ذات او بسر و موسوم شود و ابو العباس عطا گفته است الوجود
انقطاع الاوصاف عندهم الذات بالحقین و صلیب وجود کسی بود
که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود
از وجود حق مجرب بود و گاه که در حجاب وجود او بدیداید و
از الحجاب بر توی از نور وجود حق بر تابد و از ازیاید و بعد از آن دیگر
بار حجاب منطبق شود و موجود منقود گردد پس وجود متوسط
بود میان فقری سابق و فقری لاحق و مراد از وجود آنست که
جنید را است **تفسیر** و وجودی آن غیبی موجود غایب و اجیز کرده حنا که
باید بود **تفسیر** پس وجود صفت محدث بود و وجود صفت قدیم

و اشارت بدين معنيست قول والكون الوجود بالموجود قائم والوجود
 بالواحد قائم و بيان ان محذرات كه صاحب وجد هنوز از وجود خود
 فارغ نشده باشد پس واحد او بود و وجود بوي قائم و صاحب وجود
 وجود خود بکل قائم شده باشد و وجود موجود يعني حق تعالى قائم و باقي
 شده پس صاحب وجود نه ذات واحد بود اعني ذات بديع بل ذات
 موجود بود اعني ذات خداوند تعالى و وجود بوي قائم و بنا برين معني
 واحد محقيق فاعلم وجود بود و فاعلم واحد وجود حنا نك شملت
 گفته است اذا طقنت آت فقدت عيني و قدت و قدت و اذ لمحت
 آت و قدت فقدت هركه بر ويت و جد خود از شود و جد
 موجود محبوب شود و ري طرب بديد اين و هركه بشود و جد موجود
 از رويت و جد خود مسقود كرد محل طرب ازوي ساقط شود حنا نك
 مضمون قول جنيد رحمه الله براي دالت
 قد كان بطريقتي و تجدي فافقد في عين رؤية الوجود من في الوجود
 والوجود بطريقين الوجود الحق و الوجود عند حضور الحق بمفقود
 و وجد مقدمه وجود است حده هر و جدی در فتح قلعه وجود بشری مقامات
 متعريفات از عالم جذبه الهی نصب کرده تا چون قلعه وجود مسلم شود و
 وجود گردد پس نهايت وجد بدايت وجود بود اعني وجود و جد سبقت
 وجود و ايجاد است و مفقود وجود و ايجاد شرط وجود موجود و اشارت
 بدين معنيست البته ابو الحسن نوري گفته است الوجود فقد الوحد
 بالموجود و البته شبلي گفته است الوجود اظهار الموجود و على
 الجملة استقاط اضافت و جد خود عين توحيد است و اضافت ان خود
 محض چنانكه حنا نك بازيد گفته است ذكر و جدی خود توحيد
 و درين معني شبلي رات
 الوجود عند وجود مالم يكن عن شهود و شاهد الحق عند شفي شهود الوحد
 و حنا نك وجد مقدمه وجود است تواجد مقدمه جدت و معني

تواجد است دعا و استجلاب جدت بطريق تذكريات فكر يا تشبهه
 باهل وجد در حركات و سكات بدلائل صدق و صريحت تواجد
 صورتها كلف و تكلف مخالف صدق و ليكن حواشيت متواجد
 صورت تواجد توجه كلي بود از بوي قبول انداد فيض صفاتي و تعريف
 حقيقتي از جهت استيشاقي لغات و باينه منافي صدق نبود و دريت
 درين باب اجازت داده است بل سر کرده انجا كه فرمود ايكوا فان لم
 نيكوا فاكوا و تواجد و صفت اهل بدايت بود و وجد حال اهل سلوك
 و وجود حال اهل قبول
فصل في لفظ سكر دعوى موفيان بعلوت از دفع تميز ميان
 احكام ظاهري و باطن سبب الخطا في نور عقل و اشعه نور ذات و
 بيان اين سخن است كه اهل وجد و طريفة اند محض ذات و انتشار
 وجد انشان ذات بود و محض صفات و انتشار وجد انشان عالم
 صفات و در وجد محض صفات فقرات و فقرات بسيار اتفاق
 افتد بخلاف وجد محض ذات سبب عموم ذات و خصوص صفات
 و نیز وجدی كه از عالم صفات بود آن قوت ندارد كه وجدی كه از انوار
 انوار ذات بود پس واحد ذات در بدايت وجد قوت و غلبه
 وارد مغلوب سلطنت حال كرده و عقلش كه رابطه تميز و بصيرت است
 در انوار اشعه انوار ذات و غلبه آن مختلط و متطاول شود و سرشته
 قهقري از دست تصرف و اختيارش سلب كرده چنانكه محل حكم
 ظاهر كه تفرقة است از محل حكم باطن كه حجت باز نشناسد و انتشار
 اسرار بربوبيت كه مكنون خزانة غيرشند مبالاة نهايت و مثل جبهاني
 و انما الحق زبان انبساط دارد كند و موفيان اين بعد را معتقد و انرا
 فقرات غلبه حال خوانند و باعتبار دفع قهقري سكر و اما محو حجاب
 از مقامات قوت تميز و رجوع احكام حجب و تفرقة با محل و مستفاد
 خود و بيانش است كه چون وجود ساكن در نهايت حال بعلیه انوار

ذات فانی و مستملک شود حق تعالی در نشاء ثانیة او را و بودی با
 بخشید که از لغات انوار ذات متلاشی و مضجیل نگردد و هر و صلی که از
 فانی شده باشد اعداوت کنند پس عقل بر که رابطه غیرت معاود
 نماید مظهر از لوت حدوث و باقی بقا حق تعالی و برتری کردی بسیار
 و نفس تا هیچ یک در توج از حد خود تجاوز ننمایند و بر یکدیگر نفی نکنند
 و حکم جمیع را مستقر خود که عالم روست راجع گردانند و حکم تقدیر را
 با عمل خود که عالم نفس است رد کنند و ترتیب افعال و تهذیب اقوال
 و حفظ آداب و کلم اسرار هر یک دیگر را و باز آید بروی که از اوقات
 زوال این بود واسطی گفته است مقامات الواجبات از بقا
 الذمائم ثم الحیرة ثم الشکر ثم الصبر کمن سمع بالبحر ثم دنا منه
 ثم دخل فيه ثم اخذته الامواج و حنانک تو اخذ مقدمه و جدت
 تساکر مقدمه سکر و شکار و صافی و واجدی بود که هنوز مقام
 شکر نرسیده باشد و مشتاق و متطلع آن بود که تصرف غلبه حال
 یک خطفه او را از دست در بیاورد و غرق جمع کرده اند پس مشتاکر
 اهل وجد بود و سکران اهل غلبه وجد و صافی اهل وجود و بیاری
 دیگر متساکر را اهل ذوق خوانند و سکرانرا اهل شرب و صافی را اهل
 ری ذائق و واجدی بود که تا به وجدش نرود منطقی گردد و به شال
 کس که از شراب مذقه شش بشنود و شارب و واجدی بود که امتداد
 وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب
 بر مثال کسی که اذوار کاسات شرابش متعاقب باشد و سر رسته
 قیصر از دست تصرفش مغلوب و ریایان و واجدی بود که از غایت
 مکن و قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر و متناثر نگردد بر مثال
 شاری مدین که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود و متوالی
 خود دست نکرده و از حد قیصر بیرون نرود
 شربت الحب کاشا بعد کاشی قانعة الشراب ولا روت

تغذیه

فصل ششم در وقت و نفس استوفای
 لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد ساعات
 و صبی بود که بر سه غالب باشد مانند قیچی یا بسطی یا حق یا سوری
 و صلیب این وقت از غایت غلبه حال و امتیلا از ان احوال حال و دیگر
 تواند کرد خاتمه صلیب قیچی که از غلبه حال قیض حنائی متاثر و مستی
 بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری یابد که
 جمله اوقات را از یک وقت حال بدند و نیز تصرف او در احوال دیگر است
 به وصف حال خود باشد و منشاء غلط او در تصرف احوال دیگر است
 بود به هر حال که از موافق حال خود بدند بر صحت آن حکم کنند و
 اگر بخلاف آن یابد از انفسال و اند و معنی وقت بدست نه بر عام بود
 هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و کلمی اطلاق لفظ وقت
 کنند و مراد ساعات را می بود که بر سهیل صیوم و مغالاة از غیب می
 نمایند و غلبه تصرف سالک را احوال خود مستفاد و مستفاد
 حکم خود کرده اند و از وقت خاصه سالک است و اشارت بقوت سالک
 گفته اند الصوفی این قوتیه و لغی گویند ملاقح حکم الوقت می
 براد حق از مراد خود مسلوب و با اختیارش از اختیارش نرود محبوب
 و وصف الحال او این که
 اقی بیا تیک عقی الی المحبوب ویزه سفالک عن متغلی سلوب
 نفقت کل ذائک الی وسیقة قال الی الیک التعم متغوب
 و این که گفته اند شعر وقت الموتی تحت انت غلیس لی
 نشاء غنمه ولا متغیتم و هر که مکعب را بر شاد و تسلیم تلقی نمایند
 و متنازعت بشی آید مقهور غلبه او گردد و از آنجا گفته اند الوقت
 شریف یعنی همانک سینه را دو وصف است یکی لیل و عمالات
 و دوم سید و قطع و هر که بالذوق کن و بر فن و متدلیا از احوال او
 اند مستفادین مملات در یابد و هر که بالذوق شتی نماید از حدت او

نعم خوردن و آشامیدن وقت را دو صفت است لطیف و قهری هر که با او باشد
 کند و متفاد حکم وی کند از لطیف میگویند شود و هر که با او باشد
 میشود کند و خواهد که از لعل و کثرت خود دفع کند مغلوب قصد
 و علی از حنا که گفته اند **سر** کمال تحقیق این لایقته لان مشقه
 و حکما ان عاشقته خشیان و وقت را صفت نیست کردن
 مع دیگرست و آن است که وقت با مضایع و اجزای هر قدری جمیع
 مرادات و احوال غالب آید و آنرا بر مقتضای حکم خود قطع کند بر مثال
 سیف که چیزها قطع کند و این دو بیت درین جمع دارد **سر**
 الوقت قطع کالسيف الامور يا قضي بغير ربه مجزئ لكل مجزؤه
 بغير يدیر الحق منسلا من غيرة فاذا ابتداء اخفاه
 و اما مراد از وقت معنی سقم زمان حالت که متوسط بود میان
 ماضی و مستقبل گویند فلاح صاحب الوقت یعنی اشتغال با دار و طایف
 زمان حال و اهتمام مجزی که اهم و اولی بود زمان زمان او را از گذر
 ماضی و تفکر مستقبل مشغولی میدارد و اوقات را منابع نیز گویند
 و اشارت بدین وقت الهیه گفته اند من ادرك وقته فو قته
 وقت ومن ضيع وقته فو قته بطلت جنته گفته است
 الاوقات الى ما مضى شغل على اوقات فمن لم يعرف وقته فانه
 الوقت والوقت مجزئ اوقات لا يدركك وادعنى فشراب سید لکه
 تا الوقت قال ان لا تله خط الى ما مضى لا تله الازل ولا الى ما
 قسیر اليه في المآبد و ان تحفظ مراد الحق فيك بين التفتين و
 فترت و زوال بدان وقت مشطوقی شود و الا نسبت با سالکان که بسبب
 تأملین حال این وقت ایشانرا کاهی موجود بود و کاهی موقوف و ایشان
 حساب عمر خود در جریه اعتبار میکنند از آن زمانی که وقت موجود
 بود **سر** و اذا مضى لك من زمانك واحد فهو المراد و الزوال الموحید
 و اما بنسبت با و اسلاف و اصحاب تمکین این وقت و اتم و میسرند بود

و زوال و فترت را بدان طریق مسدود و حنا که سلی گفته است و سبقت
 مشرود و بخوبی بداند شایع درین معنی هم اوقات **سر**
 شریک و نفعی نیک که میسرند و انقیاد حق فاعلمت بخیر
 کون انری بانقراض بفریضه فیرق غریب الیه الیه اوفا
 و صاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت معنی ظلم در
 تصرف باشد بل که اود وقت تصرف بود بدان معنی که مدتی را در امر
 و اوقاف مصروف دارد و اود بعضی متصرفه ایا الوقت خوانند نه این
 الوقت و انا نفس عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر
 تعاقب ابدان که بسبب مغلوب اهل بیت بدان ربوط بر مثال انوار
 و تعاقب اعداد انفس که بقا و صیق قوالب بدان مشروط و محال
 اگر صاعقی مدد انفس بید و افریز و مح آن از صورت قلب منقطع شود
 از شدت حرارت غریزی محسوس کرده اگر یک لحظه دلجه مدد شهید
 از حقیق قلب شوق اشتاق منقطع شود از حدت تعقلش و شدت
 شوق بشوزد و فرقی میان وقت معنی دهم و نفس است که وقت حال
 در بعضی فقرات و مقامات و داردی مدد تعاقب و متناوب
 ظهور و بقاء و نفس حالت دائم مجرد از فترت و توقف و از اینجا
 گفته اند الوقت للمبتدئ والنفس للمشتبه
فصل هفتم در غیبت
 مراد از غیبت حضور هر چه دل حاضر است شاهد است و آن
 چیز شهود اوست اگر حاضر حقیقت شاهد اوست و اگر حاضر خلقت
 شاهدان و صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل
 حاضران بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا
 بر صفت واحد استعمال کنند مرادشان حق تعالی بود و حق شهود
 گویند بر صفت جمع مرادشان خلق بود بجهت وحدت حق و کثر شهود
 و حق لفظ شهود مجرد گویند مرادشان حضور حق بود چه دل ایشان

یوسته شاهد و ماینر حق بود و اهل شهود و طایفه اند احباب مایه
 و ارباب مشاهد و اما غیبت و صفت و مقابله شهود و آن بر دو گونه
 غیبی مذموم و مقابله شهود حق و غیبی مذموم و مقابله شهود خلق
 و آن دو قسم غیبت مثبت دیان و آن غیبت است از محتویات سبب
 غلبه شهود حق و غیبت متوهم و آن غیبت از وجود خود غلبه شهود
 حق و این نهایت غیبت است و بدایت فنا و اما مقام شهادت و راه
 حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از صیقل وجود و
 خلوص کمال یافته باشد و مقام سبب وجود مطلق نیست و بر غیب
 و شهادت اساطیر نیافته و اهل غیبت مذموم باشد خلق از شهود
 حق غایب اند و اهل غیبت محمود باشد حق از شهود خلق غایب و
 اهل کمال را نه شهود حق از خلق غایب کرده اند و نه شهود خلق از حق
 و شهادت و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان و اهل کمال را بود
 و اما اوایلان و متهمان از این دوام شهود حق حاکم دیگر بود و ایشانرا
 غیبت بود و نه محمود و نه مذموم شبلی بدایت غلبه حال و هنگام ظهور
 تا به شریع کشف و روزی روشن خنید رفت و مستکبر خنید حایر بود
 خواست که پرده کند شمس گفت شبلی غایب تو بر حال خود باش و بخت
 با او در سخن بود تا که شبلی بگریه درآمد خنید در آنوقت اکنون وقت
 است که نهان شوی که شبلی با عیون آمد و در لیل بر آنک غیبت از خلق
 در شهود محبوب حال نیستد یا است و منتهمان از آن گذشته خنید زلفات
 که در حجت یوسف علیه السلام در تکیه داشت و بشهود او از احساس
 غایب شد چنانکه صلیوات و لایمات او که هنوز در حجت یوسف
 و شهود جمال او نیستد می بودند و غلبه حال شهود او از احساس غایب
 گشتند و از رویان دست خود خبر نداشتند
 فَاذْكُرْ نِعْمَاتَ اللَّهِ عَلَيْكَ إِذْ أَنْقَذَكَ مِنَ الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَتَمَتَّعُ
 فِي بَيْتِ عَمَلٍ وَأَنْصَابٍ فَلَمْ يَكُنْ مِنْ الْغَائِبِينَ فَلَا تَدْرُكُ

و یام ابراهیم العزیز بنفیس **فصل هشتم** در غیبت و شهادت
 براد از یقین ترک اعراس و بیعت ظاهر او نفی اغواش اخروی
 و بیعت باطن او تفصیل از جمله است که مجرب و حقیقی کسی بود که بر
 بخت و از دنیا طالب عوضی نباشد بل که باعث بران فقر و محضرت الحق
 بود و غیبت و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و باطن بران عوضی
 در عاجل یا اجل طمع دارد و عقیقت از آن مجرب نکشته باشد و در مرتبه حق
 و شهادت بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او براد حق و بیعت بود و حق
 عیونیت نه بر عوضی و غرض دیگر و اما انفس در نفی افعال کمال
 نفس خود و غیبت از روی آن مطالعه قوت و منت حق تعالی بر خود
 چنانکه گفته اند
 هر هدایت که داری ای خویش هدیه من غمزه که به خویش
 هم اندر آن که جان بچهره کند ابرم زلفاب بود کند
 پس نصف خبر بد که ترک توقع اغواست لازم حال تغیر بود چه مرکب
 توفیق بخیر و طاعت است ای داند به فعل و کتب خویش بران عیونیت
 توقع ندارد بل که وجود خود را غرق مشغولیت و صورت بخیر لازم حقیقت
 خبر بد است از بهر آنکه دلت در و اما لازم تغیر بدیعت چه شاید که با وجود
 اسباب تغیر حاصل بود و حقیقت بخیر لازم صورت بخیر بدیعت چه شاید
 که با ترک عیونیت متوقع بود و همچنین تغیر لازم بخیر بدیعت چه شاید که با
 ترک توقع اغواش خود را و کتب بدیعت بدند **فصل نهم**
 در محو و اثبات **فصل نهم** در محو و اثبات صوفیان عبادت از اوقات و بعد
 بده و اوقات اشارت تحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضامین با
 مشیت ازلی و معلق باران لم یزل یحیی الله ما یشاء و یثبت و محو
 سه درجه است درجه اولی و آن محو است در همه و اعمال مستی است و درجه
 و ثانی و آن محو مطلق صفات حید و در همه و درجه علیا و آن محو ذات

که مزاج سستی بود و اما هر بدعت که مزاج و مشایق سستی نبود و متعین مسلطی
 باشد مذکور نمود بل که بخود باشد مانند قیام بود نه بهت و ابله پیاپی
 عادت در دور که رسول خدا علیه و سلم سنت نبوده است تا مدتی که
 دش رسول قیام نکرده اند و بعد از آن عامه به مستحکم بیان اهل اسلام
 و مراد ایشان از آن حصول استیناس و دفع استیجابش بوده و این معنی
 غیر محصل است و محصل در شرع معتبر و مستحب و غیر تصنیف کتب و در
 علوم مستقیمة در حد رسالت است نبوده است و بعد از آن رسالت رسالت
 علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تألیف کرده اند و بعضی علوم از خود
 استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسایل الهیه
 و فقه و هر شک نیست و آنکه امداد و ابداً این علوم هستند یعنی
 است و علم احکام و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و بر مبنای
 پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی یا مستحق که احکام این امور و ضلالت
 بودی و چون حال چنین بود حرافشا بد که این طایفه نیز رسومی چند ایشان
 کنند و مرادشان از آن تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان
 طریق حقیقت استجواب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب
 و مستحسن باشد

فصل دوم در لباس

مقدمه از جمله رسوم موروته و قیام یکی لباس خرقه است و گفته اند
 لباس عهود که مشایخ در بنای تصرف در احوال بریدان از استسقاء شده
 اند و سنت از استسقاء نباشد و استسقاء ام خالید که روایت از رسول
 صلی الله علیه و سلم که وقتی جامه چند بخرت او آوردند و در میان کلبی بود
 سیاه کوپک انوار داشت و روی بجماعت کرد و گفت من توفیق آنست
 هذه بر خا شوش مانند فرمود که این توفیق بایم خالید ام خالید ما را
 کردند آن کلمه را روی پوشانید و گفت ای خالید و اخیلتی و در میان
 باز گفت و بر آن کلمه علی مند بود و در سرخ در لختانگاه میکرد و می
 گفت یا ام خالید هذا سقاء و مشایخ بر آن حبشه نیکو باشد و مشک

بدین حد باشد و بعضی لباس خرقه بر وضعی و بعضی که رسم متصرفه است
 بعد مدت و مع هذا اگر چه از سنت از استسقاء صریح نیست ولیکن چون
 متعین نوبادت و مزاج سستی بخمار و مستحسن و درجه اقباع مصالح
 طریق مشروعت و از خجالت که بش مالک مصالح مرسله که از آن
 سنت شاهی نبوده معتبر و از جمله فواید آن **یکی** تغیر
 عادت و قیام از مالوفات طبیعی و مخلوط انسانی چه نفس را همچنانکه
 در مطعومات و متکومات مشروبات شرعی و لذتی هست در مطعومات غیر
 حقیقی و شرعی هست و هر لباس که پوشیدن آن نفس را عادت کث و بهیچ
 مخصوص از آن قرار گرفت نه شک او را در اینجا حقیقی بود و از وی جلا ویت
 یابد پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود و تغیر عادت عین
 عبادت و از بنیاد حدیث نبویست لرفع العادات و چون تغیر
 عادت لباس بدید این تغیر و سرایت آن بدیگر عادات متوقع شود
نایب دیگر در نوع محال اقوان الشوه و شیاطین الانس است که
 نجات صورت مشابهت عیالات بخت یکدیگر تا بل باشند پس هر
 گاه که مخالفی تغیر لباس و تبدیل عیالات در ظاهر مرید پیدا شود از آن
 و لغزان او که برابطه طبیعت و واسطه مخلوط نفس بخت او مایل باشند
 از وی بفرار کنند چه خرقه صورت طلق و لایت شجاعت که بر وجود مرید افتد
 و سلطان از ظلمت کایت بریزد چنانکه حدیث است ان الشیطان لیفر
 من طلق عمر و مرید را همچنانکه بخت اخبار واجب تارنگ ایشان بگردد
 بجهانیت و مقارقت اقرار در مقدمه آن شرط است تا قبول بخت اختیار
 در بد بداید و مثال جامه که آلوده و دسوت بود و شک رنگ نپدید
 از بعد از آن حالت آن دسوت **نایب دیگر** اظهار تصرف شجاعت
 در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف در ظاهر علامت تصرف در باطن
 تا اول باطن مرید تا بل تصرف و لایت شیخ نکرده و او را کمال و مکمل نشناسد
 و ظاهر و نقاد و تسلیم او نشود و نایبیه اختیار نموده در دست تصرف و نپند

و اخذ فی الجبر بر دانی صورت این معنیست **طایفه دیگر** بشارت میدهد
 بشیوه تعلیم او را چه الباس فرقه علالت قبول شحیت مرید را و قبول
 شیخ امارت قبول حق پس مرید بواسطه خرقه پوشیدن از دست شیخ
 صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرده است و آنرا با اجتماع
 او با شیخ بر رابطه میدانی ارادت و محبت قبول اینکه کرده او را که در وقت
 صورت هر سابق و حسن جماعت خود مشاهده کنند حوائج اشباح
 نفعی تعارف ارواح و تعارف علالت جنبی و معنی و علامت
 سنا که غیریت الانفاخ جنود یحیی فاعلای فیهها ایلکف و
 تاشاکر مینا اختلاف و همچنین خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب
 فرات صورت ستر ادا میدارد با شیخ و محبت شیخ با مرید و جمله
 احوال سینه نتایج از دواج ایزد و معنی خرقه برد و نوعی برقرار
 و خرقه ترک خرقه ارادت اکت که حق شیخ بنفوذ نور صبریت و حقیقت
 فرات در باطن احوال مرید نکرده و در انا رحنی صابقت نفوس کند و
 بدنی ارادت او و طلب حق مشاهدت نماید و بر خرقه پوشاند تا بشود
 او که در محبت نهایت الهی در حق او و در حق دلش با سندی شایع
 هدایت ربانیه که حق محبت آن بود روشن کرد و محبت آنکه دید و معتقد
 از نسیم قیوم و صفینا کف و انما خرقه ترک اکت که گوی بر سبیل حق
 الفطن و نیت ترک خرقه شایع او را طلب دارد و این چنین مطالب بشوایط
 اهل ارادت و انبیا از اطاقت خود با ارادت شیخ مطالب بنده و سبقت
 او بدو حین کنند یکی ملائمت احکام شریعت دوم مخالفت اصل طریقت
 چه ممکن بود که مخالفت ایشان در حقیقت دیگر حاصل کند و تا بل خرقه ارادت
 که در پی خرقه ارادت متوجه بود الا از اهل ارادت و رباب صدق عزمت
 مغرور بزرگ سب و دل باشند و چون هر که با شایع حسن الظن دارد و حق
 برین در خرقه ولایت زیادت کرده اند و آن است که حق شیخ در مرید ارادت
 ولایت و علامات وصول بر جبهه یکپیل و قریبت مشاهده کنند و خواصی که

او را نیابت و غلات خود نصیب کرده بطریقه قریبند و او را در تصرف و تربیت
 خلق ماذون که اند و را خلعت ولایت و تشریف نهایت خود پوشیدند و
 نفاذ امر او و موجب شریعت مظلومیت خلق کرد **فصل سوم**
در اختیار خرقه سلوک اختیار خرقه سلوک بجهت صلاحیت
 قبول اوصایح و تغیر غایط اهل عالمات و مراقبات از تعقبات محافل عامه
 سپید و اشتغال بعمل آن از جمله مستحکات مشایخ است به شدت
 با استیجاب جامه سپید و اردت حنائک در غیرت خیر شایع البصر
 و زرد یک سو فی آن است که از استیجاب مطلقا نفس الامر تا بقت
 و اما نسبت با طایفه که اوقات ایشان مستغرق طاعت بود و ساعات
 موزع بر او داد و ایشانرا نفس خود میاثر غسل و تطهیر جامه سپید
 باید شد و اشتغال بکار ایشانرا از محاطت اوقات و ملازمت اراد
 شایع کرد و چنانکه سلوک فقر بود چه شک فضیلت نوافل از فضیلت
 خیر الایس مشرق بود و هرگاه که بشارت فضیلتی مستلزم ترک اضلی
 بود ترک آن فضیلت فضیلت بود و لون ازرق اختیار تصوفه است
 با آنکه لون سیاه در قبول اوصایح از ازرق قمار و مکت که سبب آن
 بود که واضع این رسم یاد یکی از جمله مقتدایان طریقت با اتفاق لون
 ازرق دست داده باشند و دیگران بر سبیل ارادت و ترک بدو نشسته اند
 و خلف از سلف تلقی کرده و بر سبقت گشته و طایفه از تصوفه در سیاه
 اختیار سلوک و انواع آن بکلی و جمیع انکشته اند از ایشان بعضی گفته اند
 که تصوفه لباس بر تن پوشند که مناسب حال ایشان بود و رنگ سیاه
 مناسب حال اکیست که غلطات صفات نفس منجم و منجم خود و سر اوقات
 آن بر پوشیدن و محیط و حال اهل ارادت در چنین است چه برکت بر بر تو
 خود ارادت و طلب حق که در نهاد ایشان است بعضی از غلطات و بود مندرج
 بود پس جامه سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از غلطات
 صفات نفس منجم خلاص نباشند و بصغار مطلق میسر است جامه

پدید می آید مناسب حال ایشان نبوده بل که لایق حال ایشان جلالت ائمه
 باشد چه زرقعت و عینیت مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا
 و کدورت و صورت اشعنی (شعله شمع مشاهد) توان کرد چه شعله را در
 ظرفی یکی نور بعضی دوم ظلمت صرف و بین الطریقین که مثلثی نور
 و ظلمت و محل امتزاج هر دو بزرگ زرقعت نماید و جامه پدید لایق
 حال مشایخت که بجای از کدورت و صفت نفوس خلاص یافته باشند
 و از جمیع و امثال آن اگر چه قویند ولیکن تکلف آخته اند و تعسف
 انگیزند و تعقید بدان فیصلتی زیادت ندارد چنانچه از طریق سه طایفه اند
 فریق اول مستند بآن و حال ایشان ترک اختیار بود یا شیخ و ایشان را
 خود هیچ چیز از ملائیس و تامل و غیره جایز نه الا با اذن شیخ و فریق
 دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود یا حق و ایشان را از لباسی
 مخصوص اختیار نه هر چه مقتضای وقت بود ایشان حکم آن بودند و فریق
 سیم مشتهیان و ایشان با اختیار حق مختار باشند هر چه ایشان اختیار
 کنند مختار بود و مرید حقیتی چون تمام اختیار بدست تصرف شیخی
 کامل صاحب بصیرت می باید و متقاعد و مستسلم او کرد و شیخ او را از عادات
 طبیعی و انوارات نفسانی طعام فرماید و در جمله امور دینی و دنیوی و
 تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص شریع و لذت است
 او را از آن بیرون آید و لباس دیگر بپوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجای
 فانی و ریاضت و ریاضت خشن بوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن
 رغبتی است بجهت ریاضی یا رغبتی و بر لباس عام بوشاند و علی هذا
 در آوان و عیانت لباس اگر بیند که میل بر یکی مخصوص یا عیانت مخصوص
 دارد او را از آن منع فرماید و همچنین در جمیع احوال او پس اختیار الوانی
 و عیانت لباس مرید مندرج در تعلیق دارد و مندرج در مصلحت وقت و
 موافقت بود مخصوص باشد یا نه و اندک و پدید غرض از این است
 که شیخ مرید را در اوقات مختلفه لباس مختلف فرماید و در هر لباسی که

صلاح حال او و آن روز و بعضی از مشایخ مرید را از تغییر لباس فرموده اند
 و هم بر آن کسوت و هیأت که داشته بلامنت ترغیب نموده و نظرشان
 بر اخلاص حال و ترک اظهار برون و مشایخ بر مثال طایفان اند و امر از
 مریدان مختلف هر یک بتوکل داشته اند و صلاح در آن دفع معایب
 کرده پس بیله تصرفات ایشان مبین بر صواب و صلاح بود و پیش از طریق
 صلاح و صلاح **فصل چهارم در اساس عبادت**
و در بیان هر چند بنای عبادت و انحصار آن محل شک نیست و اجتناب
 متصرفه می باشد از جمله مستغنیات موفیان ولیکن خلقت را با مشقه
 که ممکن تصور صاحب نزد روزگار رسول صلی الله علیه و سلم مشابهتی نیست
 هست عده شده معانی بود و در حدیث محل سکون و اجتماع نظر از صاحب
 هر که او را مسکنی بودی در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بپذیرد آمدی بر
 ایشان و بدانی که بدو فرو آید بصفه لایق کردی چنانکه از طایفه اول
 که کان الریحل اذا قلم المذیبة و کان بها عریف یقول ما عرفت به و آن
 که میگویند که بها عریف یقول المذیبة و کنت فیما یقول المذیبة و هیچ
 سک نیست که بنابر عبادت بر صفتی اصل وضع است و نیست از زیادت
 مستلزم سلام و التلازم که درین روزگار صعب اندر این علوم و انظراس
 و جمع موفیان بدین قاعده متطبیق گشته است و بجهت اصل وضع
 و نباید از آن عبادت بود و در اساس بنای عبادت است فایده است یعنی
 آنکه محل نزول و سکونت طایفه بودند از آنکه ایشان را مسکن و مایه و ای
 دیگر نباشد و هم چنانکه هر کس را غایت و مشغولی است غایت و منزل
 و غایت ایشان است دوم آنکه سبب مساکت در وی متصوره را باید کرد
 اجتماع و بجهت بیشتر است ده در عموم احوال از عبادات و
 مواکلات و غایات و محاورات مام بجهت و شغولی باشند و بنظر هر
 و باطن باید که متحد و متقابل و بدان واسطه روابط است و بجهت
 و مقایسه ایشان مگردد و در اول و نفوس و ارواح و اشیا ایشان از بیرون

و استبعاد قبول نماید آن باشد و برکت صحبت اقوال و افعالشان
 بقصد معرفت و ادب مقید گردند و بعد از آن شایسته خلوت شوند و
 پیران را که اوقات ایشان در خلوت از عبادتی خالی نبود اگر خود گفته
 باشند خلوت لا ینقز و جوانان را در جماعت ممانعت نشستی از
 خلوت بهتر تا نفوس ایشان با انکشاف صور احوال و اقوال و افعال
 بر طبقه احوال محافظت ادب و رعایت کرامت مقید علم مقید گردد
 انو یقوت سومی گفته است الانعز لا یقوت علیه الا الا قوت با
 ولا یشتا لنا الا جماع ارقق و انفع یعمل بعضه علی رؤس بعض
 اهل خانه را در جماعت هم می بود باید که از خلوت هم غیبتی
 باشد و یکدیگر را در کفایت مقام دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم
 دارند و شایسته خدمت کسی بود که او را جانشین یا مستوفی حساب بود
 بشیبه طاهر و ادا دین باطن و احمق و ادا دین و هر که جانشین ندارد
 یکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت قیامند با باو می اختلاط کنند
 نه از برای تقدیر و ترفیع و اینک بجهت شفقت بر وی چه کاره از ایشان
 بر مقتضای طبع بشکست چیزها حادش شود که بر منظر ادا دین و محبت
 نماید پس برایشان مکر شود و در پایش نشستن از سوز باشد و از عریجه
 شعلهم ایشان از خفا شده و در شرط واقف انگ از آن وجه صلاح ارباب
 ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر ترقی مقام و وقت به آن و طایفه
 که از معاملات قوالب منازعات خلوت ترسیده اند حلال باشند و اگر
 نماز و راقی شود و روی سخنی صاحب بصیرت حاضر باشد و مرید از این سخنی
 مصیبت وقت و شب استعاده ترست کند اگر مصیبت در ترک کسب و در روز
 بیند ایشان را به توکل و ترک تسبب و باید و اگر لایق حال ایشان کسب و روز
 بیند ایشان را از آن و نماید و اگر اهل خانه باخوان باشند و شیعی حاضر نه
 اعتدویت اقتضا کند ازین سه طریق اختیار کنند اگر از خصله او یا و سالکان
 باشند و بر توکل و صبر و اکتفا حال ایشان بر توحش نشستی و الا کتب

یا در روز آخره موافق تربیتند اختیار کنند و باید که اهل خانه نگاه نامکن بود با
 یکدیگر موافقت و ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک
 سفره جمع شوند تا ظاهر و باطن رعایت کنند و اثر برکت جمیع ظاهر و باطن
 سرایت کند و باید یکدیگر شربت و سفارند کانی کنند و غل و غش را در خاطر بحال
 نهند و اگر وقتی که در حق بخاطر دیگری صد اول از ارباب کرداند و
 بر یا و اتفاق با او زندگانی نکنند چه در صحبت که بنا بر آن بر توفیق بود و بر وفای
 هم خیر نفعه ندهند و اینچه ابو محمد زعم گفته است لا یزال الصوفیه یخیر
 سائسهم و افاضه اصطلاح اهل کمال اشارت بدین معنیست چه مراد از سائس
 حق و وضع بر کردن سخن نمائند و کرد و راست از باطن یکدیگر گفتنی صد و
 و تصفیه و خلوت و غل و غش و شوش بواسطه اضاف و استضاف و هر که بظاهر
 با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطنشان بر غل و غش و مکر شطری باشد و خبر
 ایشان را بپرس بود و فساد و هلاک متوقع و اگر خدایت از یکدیگر سار شود باید که
 بران وقوف و ابراز نمایند و در دو باستغفار از خداوندان کنند و نشاید که چیزی
 علیه کرد استغفار او کند حدیث باب و عید و ارادت و پیوسته از گوشه
 که ظاهر و باطن با یکدیگر شفق و متقابل باشند و از جمله کلمات الهی خلق حق
 با یکدیگر صافی بخورند تا بهشت و توکل دین ایشان متجمل گردد و بعد دیگران نقد
 ایشان شود و از معنی که در غنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سر و
 متقابلین و صفحال ایشان کرد و معکونه شاید که در دل صوفی و فقیر بحال
 غل و غش بود و حال آنکه شمار آن محبت و نیازت و ایشان بزرگ دنیا و
 صرف تمت از الفات بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار شد آفت
 که طعمای دیوان از اند بر مثال نادمی که از سفر رجوع کند جدجانی و اصطلاح
 در روح از او بر حضور و جمعیست مردن آمده باشند و سفر تفرقه و غیبت فرقه
 سر و در یکدیگر باره با دایره حضور و جمیع رجوع کنند حق القدم باید که طعمای
 شمس از دهان ایشان از اغرامت خوانند و شرط آنست که حقش نفس ظاهر
 شود باو بی بدل مقابله کنند تا اثر طمعت نفس بنور دل بندد و فرمود پس بنا

برون جانی بخشنی علیه هرد و در جنات داخل باشند اینها را نکاح کنی علیه
 بدل با نشر جانی مقابله کردی غلبت صفت نفسانی نور صفت قلبی ریاضی
 و وحش و کدورت و خفا و ناشستی و صوفی جقیقی الت که دایم در صفت
 دل کوشد و نکند که اثر کدورت در و قرار گیرد و در قضا الله هذه الحفالة
 بفضله و کرمه **فصل ششم در بیان خلوت**
 شک نیست که خلوت داشتن بدین طریق که رسم متوفیات امری بخشد
 از جمله مستحبات ایشان چه در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و محبت
 شدت نموده است و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجع آمده و از جمله راه
 را بصحت نسبت کرده اند در بعضی دیگر چه هم وصف ایشان را در
 رسول نبوده سبب آنکه نفوس ایشان از حرکت شکر نبوت صفت ایشان
 موصوفی بود و از بر تو نور عصمت نزلت و طهارت محفوظ و قلوب از
 محبت دنیا که متشاقه کدورت و شقاق و نفاق است مشاهده حال نفس خالی
 و تشنگی و محبت الهی و دوداد و صفا و وفا با یکدیگر طایف و ممثلی لاهی م
 ملازمت صحبت ایشان از همه چیزها فاضلتر بود و از جمله عبادات
 کاملتر بعد از آن چون آفتاب رسالت بجهان غیب ستواری کشت نفوس
 اصحاب از قید طمأنینت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف وجدال و
 اختلافی اثری پیدا شد و بامتداد روزگار بجای رسید که صحبت متفق
 و بهر دو بطنه کش و خلوت مرغوب و محبوب شد و طایبان حق از بهر
 سلامت و بین سوامع و خلوات اختیار کردند چنانکه در سیر الطائفة جنید
 گفته است من اراد ان یسلم دینه و یسخر یمنه و یقلبه فلیتفرغ
 الناس لیان هذا زمان و مشقة و العاقل من الخلف و یبیه الخلق و یخند
 خلوت در بعد رسالت ملت نموده است و لیکن بشر از آن رسول صلی الله علیه و سلم
 محبت علیه محبت الهی صدق اشتیاقی بحق خلوت دوست داشتنی و کمال
 بخارها رفتی و انجا بدگر و قنیدد شبها گذاشتی تا غایت که پیش بر حق او گذشت
 آن محراب عشق ربه و روایت از عایشه که اول مائیدی به رسول الله صلی الله علیه و سلم

الرسول الزکیا الصادق قدس سره و کان لا یرى رؤیا ولا یموت مثل
 قلن الفصح ثم صفت الیه الخلاء فکان یاتی خرا فیصحب فیها اللیل
 فکانت العذرة ویزود لذلك ثم یرجع الی الخلاء یمز و یملط
 فکانت المتی ویزود خرا فبانه لک فیه الحف الى اخره و از بهر
 متشک سوخت در لغت خلوت و اما تعبیران باربعین مستفادت از
 خبر رسول صلی الله علیه و سلم که من لعل الله اربعین صلیا ظلمت
 یکنایم لیکه من قلبه کمال السانیه و از کلام الهی در بیان بیفتاب تشنگی و
 انقطاع منسوب الی تعالی انجا که گفت و ما اخذنا منی ثلثین لیل و
 انما هاهنا عکس فتم سبقات ربه اربعین لیل و حق تعالی با موی و عود
 سبک است کرد و از آن معادنی و سبقاتی تعبیر فرمود اول گفت منی شبانوز
 دفعه دارا خیره و دفعه دیگر بران زیادت فرمود تا بهر حال تمام شد و موی از آن
 مدت طعام و شراب نخورد و متعش حق تعالی مشغول بود تا مستوفی مکملات
 الحشد سر خون موی را علیه السلام از برای استعداد قرب و مکملات حق
 تعالی بخلو سطر کمال از طعام و طی جهل شبانوز را احتیاج بود دیگر از آن
 احتیاج بدان طریق اولی و ثانی و همچنین انقطاع و تشنگی رسول صلی الله علیه و سلم
 یعنی تعالی اعتدال از خلق و تقبیل طعام و دهم ذکره شش ارادت و
 عنفوان طلب و مبادی آثار و جمیع همه در اینست بر آنک طالبان حق افشاک
 بدان مسافت بر واجب و لازم است و اما وجه حکمت بدان که شریعت از
 چه معنی سبقات را باربعین مخصوص کرده اند امری غایب است و اطلاع بر آن
 الا انبیا و خواص اولیا و امتعذ شیخ الاسلام در کتاب غوارف المعارف بدان
 اشارتی کرده است و گفته که چون حق تعالی حاجت تا آدم را خلقت نمود
 و بدین نصب کند و معارف این جهان کرد اند بعد از آن که بهشت را بوجود
 و از آنجا که ایند و بر آنکه کسی عیشید مناب از عالم مخلوق از آنجا که اینی
 در وی که موجب تعلقی او گردد بدین عالم و در تعلقی بجای کش او را آن

شاهد جمال قدم و هر چنانی سبب تعبدی از عالم غیب و هر قدری علت قربیت
 بعالیه است تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متناهی گشت و
 صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعین چهل صباح
 با خلاص که شرط سخت خلوت است از بود که بر عکس ترتیب اول بصری باشد
 بجای مزین شود و قرینه بدید اید تا بود چهل صباح که صاحب خلوت
 با خلاص بر آورد حجب چهل که تدریج و متکشف گردد و لطیفه انسانی از
 سفر بعد با وطن قرب حضرت الهی که مجمع حسن و جمال و مصدر علوم و
 متعارفست خود کند و مشاهده جمال ازلی او را محقق و مصور گردد
 و نظر هفتش از ذریع المقات بزیات میخیزد دنیا مضمون و محفوظ ماند
 و بنای حکمت از دل او منجر شود و بر زبانش روان گردد پس نشان سخت
 خلوت و حفظ شرایط آن ظهور حکمت است و ظهور حکمت دلیل دفع حجاب
 و مشاهده بی اشیای و مراد از حکمت در موضع علمیت که نتیجه از حد
 دنیا چنانکه در خبر است که انما الحکیم هو الاله فی الدنیا و شک
 نیست که حق حجاب از مشن بریزد و جمال ازلی متکشف گردد و رغبت
 بر زمین دنیا باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا من وظایف صفات
 او پس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس در وی باشت و راحت
 گذاشته شود و از آرایش طبیعت صافی گردد و لطیف و دقیق شود
 مانند انکه منزه و از دور با او صورت غیب بنماید و مراد از ریاضت ترک
 مراد است از نعم اجتهاد و صهر خلوت مجموعه است از خد کردن مخالفات
 نفس و ریاضات تالیف یافته یکی از ان قلیل معلوم دهم قلت متناهی
 قلت کلام چهارم ترک مخالفت انام یخ متناهی و متناهی بزرگ ششم
 خواطر هفت دوام مراقبه تا بهر یک از اینها از مزین از کفایت و لذت
 و غلات از وی تحلیل و در تخفیف و لطیف و صافی گردد و التسلیم
فصل هفتم در شرط خلوت
 مراد از خلوت مشغولیت مخصوص و معینیت باریعین چه انتظام

بصورت

از نظر داشت اما بحق امری مطلوب و باید و ام غر دوام آن بوسیله کسی
 و نفی از شیب طلب و میل گردد که التزم الوحد و التمسک بحق القوم
 و استقبال الجدا از حق ثبوت و فایده تعین از تعین است که مبادی
 کشف غالباً باستکمال این مدت حد آنکه شرطست ظاهر شود و اگر کسی را
 از دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از
 خلق مشغول داند و در آن اوقات بعضی نبوده و اگر نتواند و از توفیق او را رفیق
 نکرد باید که بفرزند مدت خلوتی در میان بر آورد و اقلش آن بود که هر سال
 یکبار خلوت نشیند تا چون مدت چهل شبان روز نفس را بر محاذ نظر او
 و ملائمت او دارد و مراعات اداب معناد کرده اند بعد از آن بر حق و متوجه
 بود که حکم آن بر اوقات مخالفت و محبت با خلق منجی گردد و خلوتش
 در محبت خلوت بود و خلوتش می و معاون بر عمارت اوقات خلوت و
 نماید خلوت صورت نیندازد الا غافل شریک آن پس هر یک از این
 خلوت مصمم گردد شرط است که اول تجلیس نیت کند از شوائب
 طلب اغراض دنیوی و اخروی چه ثواب اعمال بر حجت نیات
 هر چند نیت که مقصود است از عمل فاضل شراب ان فاضل و کاملتر
 و شک نیست که هیچ مقصود از قرب حضرت عزت اکمل و افضل
 نبوده هم هر چه غیر از او است بیست حدیث موسوم است بوضوح فنا
 موضوع در طهارت باطن المقات محدث عین حدیث و مقارنت
 با آن کمحض جناب پس هر که غیر از حق تعالی در دو کون مرادی دیگر
 دارد تحقیق حدیث و بحیث بود و او را از برای استعداد قرب حضرت
 قلیس و ضایع است که شایعات و مکالمات با حق تعالی طهارت از ارباب
 تلازم پس باید که نیت او بر تقرب حضرت ربوبیت محبتی متناهی بود
 مقصود بود و از طلب جبار و ریاضت و ظهور کرامات و کشف آیات
 قدرت دور و طایفه که مطلوب و مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور
 کرامات و خوارق عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چه عزت از مطلوب

بر نشان تکلیف شود عین مکر و استیلا در اج بزد و سبب بعد و عیانت
و غرور و خرافت از شواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر و تصفیه باطن
و توبه و کفایت تا اثر در نفوس مدخلی تمامه دارند پس طالب کرامت حق
بواسطه خلوت اندوختن صافی و روشن کردن و زوایای صورت بعضی علوم
ناشکست نماید و خاطرهای در سینه شست دهد و در بعضی نفوس
تصرف و تاثیر کنند بپندارند که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت
آست و شغری شیطان غرور و مغرور گردد و شطرنج حقایق و تصفیه
بدن بکرات مکرر و نغز و با الله مکن بزد که حجت شریعت و قناری شوق
دل و زوایا بر بندد و بر ترک حده و احکام و در نفس هلال حرام مسالاتی
نماید تا بطریق مقتدی از شارح شرع و منبع اسلام مرده و در مظهر
شود و اگر ظاهر کرامات در طریق کسی افتد که در وقت خلوت بزد و در
عزمت صایدی سبب قوت یقین و بهای عزیمت او گردد و چون
شرط اخلاص رعایت کرده شود باید که اگر مطالبی شرعا بر منوجه
بوزد از مظلله یا استقلال از غیبتی با ازاله غلبه یا جلدی است
اقل از عهد از بیرون آید و درونی خود با همه کس بال و صافی کرده اند
و اگر عزیمت ملک خود بپند که خاطرش بدان متعلق بود اواز ملکیت
خود اخراج کند اگر خود ملک بود در حق عیال یا ظاهر و باطن مجرد
و منفرد گردد پس سلی کامل را و زده در تطیف جامه و مصلی احتیاط
کند و جانی از برای خلوت کند پس که از شواغل و سوانح دور بماند و چون
بعد خلوت رسد بگوید رب اذ عینی مدخلی سیدی و انواری بخرج میدی
و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر مصلی خود اهدایت سخت
پای رات خویش بند و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الشکر و المبارک
عطر شول الله اللهم اغفر لی و اغفر لی ابواب رحمتک پس در وقت مجتهد
و خضوع از سر حضور بگردد و در وقت اول بعد از فاتحه خواند و من بعد شوق
او بگوید اللهم اغفر لی و اغفر لی ابواب رحمتک و در وقت

تو کلمه و الیک انی و الیک المصیر و از بسید و قناری از جمله دس
استغفر و کند و با ندون از لغات مایه و با حضرت عزت انابت نماید و از
چنانست که برابر قبیله نشیند و تا نوزد حالت جاوس اهیات نشیند و با
خود چنان تصور کند که حاضر حضرت عزت و رسول اعلی و غیر تا بقیله
و احیاء و ادب نمیکند و میو شده باند و زوایا همان موه که ظاهر و باطن خود را
در عیانت عیال و لغت عبودیت و کسوت موافقات احکام الهی بر مفرح حق
عالی عرضه کند باید از سبب متعرض نجات الهی و مستعد بزیل فیض ناشناهی
کرده و باید که خلوت بعد از تخلیه بخت و انابت و دوام اشتغال حق هفت شرط
دیگر رعایت کند **اول** دوام وضو و سسته چند کند تا بر وضو و در هرگاه
که نوزد کمالی و ساحتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن
منکسر گردد و بعد از نوزد دل شود **دوم** دوام صوم باید که بیوسته بروزه بزد
تا برکت سنت اوقات او شامل گردد **سوم** بخت طعام باید که مقدار
قناری از برای طعام زیاده نبوده اگر بر نان و نمک انحصار نماید بهتر و اگر
با نان خودی تناول کند که جان طعام با استعداد باید که بقدر آن از نان کم کند و
هر شب از مقدار بخورد اندک کم کند چنانکه اگر ایند بر طل کرده باشد در عشرت
بصرف رطل رسد و اگر صلیب قوت بوده و ایند با نصف رطل کند در عشرت و تغذیه
و در ریح بر ربع رطل رسد و صاحب خلوت سه طایفه اند اقویا و مستوطن و متعفا
ضعفا هر شب افطار کنند و مستوطن بهر دو شب و اقویا بهر سه شب و اگر
خواهند طعام را بهر با قول شب تناول کنند و اگر خواهند در آخر شب بکار بزد و اگر خواهند
بعضی با قول شب تناول کنند و بعضی با و این قسم بهر نیم قوت طلعت دارند و هم
قدرب بر خاسته شب از برای خجسته و قوت طعام را در تقلیل و تحلیل احوال و نرازی
که باید که در وقت و خلوت و کثافت اندازی تمامت **اما شرط چهارم** بخت
شامت باید که تا بتواند خواب نکند و هر چند نوم غالب میکرد از آنجا بیدار
یا اشتغال ببرد و دفع میکند و اگر هیچ وجه منقطع نشود و نه لبتی را غرق اودا
خوابد باید که باز آید وضو تازه کند و بنظر اید اودا مشغول شود و هر خواب که

برسبیل نیروی و وفای و غیره و عین عبادت باشد چه دفع کلمات و جاس و ملاک
نفس که موجب فقدان ترقع طاعت و توق عبادتند بداند و مستر شود و وفاق
جواس و التماس باطن که سبب و بعد از روح طاعت و توق عبادتند بدان
معاذات نمایند پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دوم تفر در
تحلیل و طوایف بدنی و تحلیل مواد نباتی و عصبی و جمیع غفلت بغایت
مؤثر است و در اوقات نفس و لیا و قلب نیک میفید چنانکه در حق مهربان
انده است که من اراد آن بنیان هذا فعلیه باربعة اشياء لا بد منها تع
اشياء كثيرة ولكن هذه الاربعة لا بد منها للبشرى المتأقبة العتق و
الخلق وترك الشهوات و تهذیب القلب لا يكون اقل من ذلك مع
طبیعیات و تعالی عنده و الاستغناء به ان يستقیم له حاله مع الله تعالى
فيا لفت بعرف حاله و بالخلق مقلع عنه الامات و الاستغناء بالانسان
سنة اثر الدنيا الالحال منیه فقط و بزرگم الشهوات بتقطع عن الدنيا
و بتأثیر اللیل قوت نفسه من تحلیله و بحیث قلبه بجلیه **و اما شرط پنجم**
قلت کلامت باید که حواره زبان را از مکالمات با خلق نکاه و آرد چه آفا کلام
بسیار است چنانکه در حدیث است که معاذ جبل الرسول صل الله علیه وسلم
پرسید انواخذ بما تتكلمون به جواب واذ که کل عتق الناس فلیست اخیرهم
الا عتایدا السیئتم و هم در خبر است که انما الناس اثنان اثنان یسیر خبیث
مؤلفهما عظیم اجرهما لم یلق الله عیشهما طویل القیت و الحسن الطائی
مکتوبه عاقل سکوت با شعار و دنا و خود ناساز و معال است که با حق است و مع
نبوة و کلام الرحمن بود و اگر صبح از آفتی عالی نباشد حشر و امدام تا بحال
تو که ترسیده باشد و اصول منات و ی منقطع نکشته در اظهار کلام حسن حفظ
و شریعت تمام بود و ظهور صفت اجماع و نفی ظن حجاب از ان شروع آمده است
که در عهد العزیز هرگاه که مکتوبی خوشی و الفاظ و عبارات از ان بطور احسان
مطالع کردی در حال انرا بدیدی و عبارتی دیگر خوشی با حسن کلام خود
مجبب نشود و اما کلام قبیح شک نیست که مستلزم بیعت و مستغنی

مقدمات بود پس بطریق غایت و سلامت ازین آفات بر سکوت و صیوت
نیست و تحت تعلیم نور بر سکوت میست و نشود چنانکه سبیل عبد الله گفته
است لا یصح السکوت الا فلا زنة الخلق ولا یصح الثویة الا بالسکوت
و حق تعالی در قصه زکریا و یحیی خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب و
کت مراد او کرده اند انجا که گفت انشک الا تکلم الناس تلك لیل الیوم
و در قصه مریم و عیسی خاموشی مریم را مقدمه نطق عیسی گردانید **بیت**
تا اذا لخصت فمضت مریم در نیامد مسیح در کلمات و یحیی الک نطق عیسی
بعد از سکوت مریم بدید آمد عیسی و طایب و قبی نطق در آید که تحت مریم
الفسانید بیت ساکت شود **و اما شرط ششم** نفی خواهرت باید که پیوسته
بجمله خواهر و یکتوت ذکر و اختفای از عطا لود نظر الهی بظاهر و باطن خود
دفع میکند و اگر چه بعضی از خواهر ایستادن فیضیت بلور صفت بود و لیکن
مستعدی را در هدایت طلب غیر خواهرت ندهد پس اشتغال بدان او را
نوعی از عویش النفس شود و مجذوش واقع گردد و اشع الخرق علی الرافع
و یعنی حدیث المسلمان است که نفس انسانی بسبب ارتباط با دوح ناطقه که در میان
الهیات و قبول امداد فیض از بر صفت ناطقیت مجبور و مقطور است و پیوسته
متروک و نیست هر فرصت نماد است و مکالمت بود با قلب که محبوب معشوق
اوست و هرگاه که قلب را تسوی خود بیند و مسامع او را از حدیث غیر خالی
باید عالی با وی محو شد و آید و امور ما ضیعه را از مغفولت و مستغفلات
و غریبات و مدققات و ملجسات و مشغولات و غیر ان برسبیل تذکیر
باده ل نظر بر میکنی یا سر مستقبل را از احوال و امانی با غماط مرید عذو
سمیع قلب را با استماع کلام خود از صواع کلام روح و کلام الهی مشغول
دارد تا پیوسته بروی مقبل بود و از عویش مغفولت پس هرگاه که سلوک عویش
بر نفی خواهر و اشیان معنی توحید در دل غواظیت نماید مائة حدیث
النفس تندرج سوخته دفاتی گردد و نفس ساکت شود و مسامع قلب از
طبیعت حدیث او خالی ماند و استماع کلام الهی را مستعد گردانند و در ملک

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ أَيْدِيهِمْ وَلَا يُحِيطُ بِشَيْءٍ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

و اما شرط هفتم و اما علت باید که علم الدعاء ظاهر و باطن بخود باشد عبادت و عبودیت بخدا گردد و در هر وجهی که اعم و اولی و ذرات و وقت مشغول باشد و ترتیب آن چنانست که هر که میستد بخود بر فراش و سینه از زمان انقضا نماید و اوقات دیگر بدگر بسوزد و مشایخ از جهه افکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند بعد صبح این حرکت از تنی و اثبات تا اگر در وقت خیزای این کلمه در زبان ظاهر شود و مطابقت و موافقا میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف بنی و در وجهه عذرات را مشغول نماید و کلام در طرف اشارات وجود قدم را بعین بقا مشاهده می نماید و بواسطه ملازمت و تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال تجرید و شبهه اسفل آن زمین دل ثابت و راسخ شود و فریض در آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمه طریقه کجی طریقه اصل ثابت و فرعیها فی التثبوت و درین مقام ذکر صفت کلام دل کرده و آمده آن علم التعاقب و التوالی می باشد شود و در اوقات فقرات ذکر لسانی فتور و حضور بدان راه نیاید و بعد از آن بجای رسد که صفت ذکر در دل تجرید شود و حقیقت آن با جوهران متحد گردد و نه اگر در ذکر و ذکر در دل و دل در ذکر و ذکر و ذکر و ذکر در مقام آن وقت کلمه توحید که معنی ذکر است از وجهه ظاهر و باطن گرفته حقیقت آن در وجه باطن او تثبیت بود و جبارت ازین حالت ایضا گفته اند ذکر و ذکر و ذکر و ذکر هر سه یک چیز شوند و اما متوسطان را مداومت و تلاوت قرآن بعد از اذان و اذان و شستن اولی و میان خالصت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید افشا از تلاوت حاصل گردد باز آورده دیگر درین تجلیات صفات بواسطه تلاوت ایان بخلفه و معانی مستوعبه و معانی فیه و معانی علم و انباشت نیز که نوزد ذکر صفت و اقا اشارات گفته باشند تا ملذذ و در حق و کامل علی صلوات چه هیات ملذذ و جاذبه نامه جامعه که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع و جوارح و خضوع

قلب در هر چند بجهت الهامه لم تأمن بطوع و رغبت ذات باید و باقی مطابق بود و اعداد در هر قرب و مقادرات و ذوق انوار و مناسبات انوار صلوح بر وجه و مقبلی متصل و متواتر باشد سوا طریقت برقی اولی و اصل بود و اگر در نفس کراهتی و سآئتی از آن حادث شود نزل از درجه صلوح بر وجه تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بشدت با صلوة خفیه و متواتر دارد و اگر تلاوت نیز بملالت انجامد نزل از آن مدیده که اولی بود چه سوا طریقت بر وجه ذکر و عبادات کلمه خفیه از شفافیت الفاظ کلمات و معانی متنوعه بر نفس اسانتر و اگر ذکر لسانی سبب ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که از امر ارقیه خوانند یعنی مطالعه اطلاق در تعالی بر احوال خود اولی و اگر در راقیه تم تصور و تصور افتد انجا شاید که سانس استراحت کند و جوارح و حواس را از تعب اعمال خواب اسانتر کند تا کماله ملازمت از نفس بر خیزد و دیگر باره از سر رغبت و لذات بر اعمال اقبال نماید و البته شاید که بکراهت و بیجا در نفس را بر عملی که از آن ملول بود و طاعت دشوار دارد الزام نمایند چه در خیرت که لا یغنی عن عبادته الله الا انفسکم فان الله لا یملک شیئاً منکم و در اخبار و کلام و حکایه عن نبوت یا و ذی اهل و المیل و الملک فانی اغنی عن الملک و لا اغنی عن الملک پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات را برین آورد و متذکر دارد تا طریقی وارد آن نمیشی گشوده گردد چه گفته اند من لا و رة له لا و رة له

فصل هشتم در مراتب اهل خلوت را که کاه داشته اند که و استغراق در آن حال و اشتیاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از محققان و بعضی بر ایشان کشف حقائق نام را در حالت عدم و مشغول از واقع خوانند و کاه بود که در حال حضور در ملک غایب شوند این معنی است و بعد از آنکه کاشفه خوانند و واقع باتوم در اکثر احوال مشابه و متناسبت و از جمله و اتمام خفیه و ادق باشند و بعضی کاذب همچنانک منامات و مکاشفه هرگز کاذب نبود

در مکاشفه مهارت از تفرّد روح بمطالعه مغنیات در حال بخت او از خوا
 بدن و در مشق و مباحث و مشایخ نفس با روح مشارک بود و در بعضی مشق
 و صیدی صفت روح و کذب صفت نفس پس مکاشفات سه سه قیاس
 و نیامات و اوقیان بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن است که هر یک
 از واقعه و شام منقسم می شود به سه قسم قیام اول کشف مجرّد و آن خندان بود که
 که بدیده روح بود از خیال صورت عالی که هنوز در حجاب غیب بود در حجاب
 یا از واقعه مطالعه کنند و بعد از آن هم خنانک و بده باشد بر تکرار و علم شهادت
 واقع شوند باز حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد ولیکن نسبت با حجاب
 آن هنوز حکم غیب بود بسبب غیبت آن از حجاب ظاهر او مثلاً آنکه کسی
 بخواب میفتد که غلا ز چلی در فتنه بر صفت پنهانست و چون باز بیدار
 بر آن صفت بود که دیار باشد و از قسم را کشف مجرّد از بهر آن خوانیم که در
 مضائقه از فصح تصرف خود باشد و از انبساط خیالی بیوشانند و آن بعضی
 اگر بطریق مشاهده را که افق مددک آن بصیرت روح بود و اگر با جمیع
 هوایق و القای سمع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح بود خنانک
 آورده اند که وقتی در بخت درویشی بود که راه توکل سپیدی بطریق سوال
 مسدود داشتی روزی احتیاج به شایات رسید خواهی که فتح الباب سوال
 کن نشود نشد و با خود گفت حالی که خندین کاه با حق تعالی بر آن بسوزد
 اکنون نفس را که صبر کرد آن شب خواب دید که عاتقی او از داد که خلافت
 با غنچه پان از روی نهاده است و در آن خندین قراضه در دست بود و از او
 در وجه احتیاج خود مری کن چون این خواب را مذکور بمشایخ اشارت بردن حال
 رفت و آن مجرّد را بر همان وصف یافت و از خواب باز او را صادق خوانند
 و آن خواب که بزودی از شوق حد رسول صلی الله علیه و سلم در بادی و حق
 هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه واقع شدی چنانکه در بحکات روایت
 عایشه که اول ما بدیدی یو رسول الله من النبی الرؤیا الشادقة فی
 النوم مکان لا یروی رؤیا الا ما شاء فی غایت الطبیخ و مثال این فتنه

در واقعات حکایت آن دروش که بجای و رکبه بود و دوستی داشت بغداد
 روزی خبر وفات او شنید متأسس شد خواست که تحقیق معلوم کند نشی
 شد و واقعه دید که آن دوست در میان پلزار بغداد می آید و با ستری نشسته
 چون باز آمد باز از صورت واقعه و حال تحت دوست اظهار و بعد از آن
 تفحص ملحق معلوم و تحقیق شد ایشان را که در همان وقت حال آن دوست بر آن
 صفت بود که آن دروش مشاهده کرده بود و آن دروش حکایت کرد که در حال
 او از مطر و آهنگران باز را ریندا بگوشتن رسید و در حق قسم کذب صورت
 بنند و اصلاً به روح در کشف مشاهده شفق بود و کذب با از و مشق
 و آن کشف بعد از دلالت شواهد آجیل نبوی عقلا و لیلست بر آنکه ارواح
 را بعد از مفارقت اجساد شعر و بیانات این عالم از مبصران و مشهورات
 و غیر از جمیع موزعین شک آن دروش مشاهده صورت سوال آن دوست
 ندیده حشر ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و ندیده حشر اهل بدان
 سبب که توفیق محضه معانی بریده دارم و هم واقعه از کسوت خیالی مجرّد
 دیدند و محتاج کرده اند تعبیر و شعور روح بخیر بیان موقوف نبوده بر
 حواس ظاهر و باطن بلکه او را از استعمال حواس حسی خند احتساب افتد
 که در حال مجرّد از بدن بدان حواس حسوسات را در باید خنانک از استعمال
 حواس بر حواس ظاهر و مشتمل گردد و از استعمال حواس سمع حیات سمع
 و علی هذا در جمله حواس و هر که گفته بود و آنچه هرگز بصیرات مشاهده نکرد
 باشد انحال ابصار مجرّم بود و من کان فی هذه الحق فهو فی الاخرة
 انفسی بر من منیم صادقت و اما قسم دهم از اقسام نوم و واقعه
 کشف محضت و انحال بود که روح انسانی در خواب با واقعه بمشغول
 معنیات در ریاض و نفس محض تشکّل و تعلق بدنی وادی بدان احوال
 مشاکت مشاکست نماید و بقوت محضه انرا از خواب کسوت حشر
 منایب از حسوسات در پوشاند و در آن کسوت مشاهده کنند پس معتد
 شیخ و تعبیر و تفسیر بدان نعم با واقعه و فتنه مناسب از صورت خیالی مجرّد

و حقیقت آنرا که مدرك روح بد را بد و باز کند چنانکه وقتی مؤدب
در رمضان بش این سیدین رفت و کلب خواب چنان دیدیم که فرج مردم را
نیم میکرد و از شب آخرت مباح باز میداشتیم این سیدین گفت تو مودی و سید
از وقت با ناله میگوئی و بدان سبب هم را از مباحث مباح منع میکنی
دریافت که قوت مخیله او معنی مدرك روح را که منع بود از مباحث
مباح در صورت خیال نیم فرج پوشانیده است بعد در عالم شهادت صحت
ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صحت در خیال باقی
ماند و هم چنانکه مرید مجاهد در واقعه بیند که با شیخ و پیام در محراب
است یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملائجه در جدال شیخ
داند که او با نفس در مقام جهاد و کلام معنی صفت غضب و شهوت
او را در صورت سبع و پیام مشاهده میکند و کلام معنی عداوت و خبث
او را در صورت سحبات و عقارب می بیند و کلام معنی نمر و جلود او را
در صورت کفار و ملائجه مطالعه نماید و اگر بیند که مغاور و بلوا
را قطع میکند یا از آنها را بخار میکند یا بر هوا متصاعد شود
یا از آتش بخار و زرف می نمایند شیخ داند که او را در صورت و منازل
صفت نفس را قطع میکند و از او را در صورت اصول خود که طبع ادبانه اند
مشاهده می نماید مثلا اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزوئی
اند مانند اساک و کسالت و جهالت و قسوت و ظلمت و کدورت
میگذرد قوت مخیله او را لباس خیال قطع مفا و وفقات برودند
صاحب واقعه جلوه دهد چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو
مبارک اند مانند سرعت اختلاط و مزاج با نفوس شریع و قبول تلقین
و تائید از صحبت ایشان و پشیمان و میل بخواب و گذرد قوت مخیله
از او کسوت عبور از آنها را و بخار جلوه دهد چون بیند که از صفاتی
چند که لازم جزو هوا می اند مانند میل شهوت و لذت ملاع و عفت
تغیر از حال حال میکند و قوت مخیله او را در صورت معصوم بر هوا و بخار

آنرا جلوه دهد و موی بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ناری اند مانند
غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت میگذرد از او کسوت خیال
مجاورت از آتش مشاهده کنند و از جن منزل از منازل صفات نفس
که از آن عبور کنند ایست و از نجات و الله اعلم معنی قول الجبر کما یخرج
این نفوس الصید بقوت خبث لطافه و اگر حقیقت روح بر مکتوف
شود از او در صورت نفس مطالعه کنند و اگر حقیقت قلب بر مکتوف گردد
از او در صورت قمر مشاهده کنند و اگر صفات قلب بر مکتوف شود از او در صورت
کواکب بیند و علی هذا هر حقیقت که بر مکتوف گردد از او در صورت خیال
مناسب مشاهده کنند و از جهت نام این قسم کشف مخیله گردد و
در این قسم اسکنان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب بعضی از صفات
نفسیه است که از او را روح خالی باشد پس در حال ادراک
روح خواطر نفسانی مانند مدرك روحانی ختم شود و مخیله جزو حقایق
مدركات روح را لباس خیالی پوشانند از واقعه یا خواب همه صادقی
بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدركات روحانی پیوند و مخیله جله
را کسوت یا خیالی پوشانند بعضی از انصاف بود و بعضی کاذب بر معنی
و مایه قول بقوت علم تعبیر و تامل و تقابل مدركات روحانی از شواهد
خواطر نفسانی منکر و ناهنجار گردانند و اگر تقابل و تامل کنند و اما خیال
بجز آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و غلبه آن روح از مطالعه
عالم غیب محبوب مانند پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد
و مخیله هر یک را کسوت خیالی در پوشاند و مشاهده افد یا صور آن
خواطر بعینها به تصرف مخیله و تلبیس او بر می و مشاهده گردد و صفات
کیسه را پیوسته خاطر کین یافتن غایب بود و خواب بیند که کجی یافته
است یا از باخی که داعیه قوا و لغات او را بران باعث بود در واقعه بیند
که مسکود خلافت معتبر اند و شیخ که این مشاهده نتیجه از وی
نفس است که بر بیند از صورت گذشته است لاجرم آنرا اعتبار بی

نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد او را اضمحالات
 احلام خوانند و اگر در واقع افتد واقعۀ کاذبه و درین قسم وقوع صدق
 آملا صورت نمیدهد چه نفس استقلال نیت مشارکت روح مطلق آن
 خواطر بود و صدق از صفات نفس و در شرط صحت و افعالات دو
 چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص
 و تجرد ستر از ملاحظه اغیار و ممکن که خیال مجزۀ در حق خلص کشف محیل
 که در سبب استغراق و حضور حضرت و قباب روح کشف در قالب
 خیال نفس نفوذ شود و انگاه صورت واقعۀ درست گردد و قابل تأویل
 شود و واقعۀ باقوم در جمله احوال شاید و مماثلت الالوهی صورت
 چه هرگز خیال مجزۀ در خواب محقق نشود و در واقعۀ ممکن است پس معلوم
 شد که در واقعات و ضامات هم صدق واقع شود و هم کذب و در کاشف
 جز وقوع صدق محال بود بسبب آنکه کشف مجزۀ نباشد و نفی
 میان کشف مجزۀ در مکاشفه و کشف مجزۀ در خواب و واقعۀ آن
 که مکاشفه در حال بیداری بود و خواب و واقعۀ در حال غیبت آن
 محسوسات و ادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بهیچیزی که در عالم
 غیب باشد یا متعلق بهیچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم
 غیب بود یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون هست و در حق
 و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت ذاتی حقیقی و قایم مکتبه
 ضرورتی المحسوس که هنوز صورت آن از عالم غیب شهادت نیامده
 باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه و ارواح مجزۀ که ظهور ایشان
 در عالم شهادت بر بصورت عارضی بنموده چنانکه تمثیل جبرئیل که هرگاه
 که حضرت رسالت آمدی تمثیل بصورت بشری کردی که بصورت چه
 کلنی و کاه بصورت شخصی افراد چنانکه در صحیح روایت آنکه وقتی
 اعزازی با جامه سخت سپید و مو به بغایت سیاه حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم آمد و پشت زانو باز آویخته پیوسته و از اسلام

درست

و اما از احسان رسول را بر رسید و جواب او را پسندید و چون غایب شد
 رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت شما می دانید که آن سایل که بود گفتند
 الله و رسول الله اعلم گفت جبرئیل یزید از حضرت عزت آمده تا شما را عالم
 در منزل آموزش دهد و چنانکه عمر او را در آن صورت مشاهده کرد دیگر
 صحابه که حاضران مجلس بودند صورت او را بر آن منت یافتند پس
 از جمعا معلوم شد که آن صورت نه بقیه تصرف قوت محبت و موعود
 او بود و الا محض اختلاف احوال هر کس از ابر صفت دیگر تیرینی و حال
 تمثیل ارواح مجزۀ در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب صورت
 بشری و عکس نیست که تمثیل ملائکه و ارواح مجزۀ بصورت بشری
 صورت عارضیت و ظهور صورت ذاتی ایشان در عالم غیب محال
 و این تمثیل نوعی از قوت تصرف روحانی است در عالم صوری که بعد صورت
 که خواهند از صورت بشری تمثیل کنند چنانکه در خبر است که آن فی الحقیقه
 تسوفا ما یتمشکونی و لا یتم الا الصور من الرجال والنساء فاذا
 اشتبهت الرجل صورتی دخل فیها و تصدیق قول شایخ که مرتبه ایت
 از عراب سلوک که صاحب آن مرتبه تراند که خود را هر جا که خواهد
 باز نماید بنا برین قاعده می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که در آن
 روح در آن متعلق بود بهیچیزی در عالم شهادت چنانکه دیدن صورت مجزۀ
 اقصی رسول را صلی الله علیه و سلم بلکه چه در وقتی که از معراج باز
 آمد و از آن قصه حکایت کرد گفتا از امتکر شدند و گفتند اگر راست
 میگوئی بگو ستونها مسجد اقصی چند است در حال مکاشف شدند و
 حجاب از نظرش بجاست و ستونها از انعام بشود و خبر صدق باز
 داد و چندی از حال قافله بجانب شام بود سؤال کردند که از آن جبری
 یافته حجاب منکشف شد دید که قافله یک منزلی مکه رسیدند
 است خبر داد که علی الصبح قافله برسد و چنان بود که گفت و
 قصه مشهور است که وقتی عمر مدینه بر منبر خطبه میخواند و ساریه

و این

و با لشکری بنها و تدفین شده بود تا که دانست خطبه مشکاف شد
 و دید که عدو برشان کین کرده است او از کرد که یا ساریه الجبل
 ساریه بشنید و بر کوه رفت و ظن را مانند و در عوارض المعارض
 مذکور است که شیخی بود و بدان پیوسته داشت بسفر چون رفته
 رفتی از شیخ مشکاف شد دید که پسرش از کجی می آید
 افتاد او را زجر کرد تا حلقه نمود و بچگونگی نیفتاد خون پسر
 از سفر با و کشت گفت نزدیک بود که بچگونگی افتد او را
 بدو رسیدیم و از آن من حرکتی و شیخ الاسلام آن حکایت است
 لفظ از شیخ روایت می کنند که او امثال این حکایات را بسیار
 بسیار منقول است و بر بصره ای است که خلوت او بطلب
 امثال این گفت و و کرامات معانی مذکور بود و در تریل
 آن مقصور در این نوع کثرت از راه و در همین که در ریاضه شریف
 سخن می آید و منوع است و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان محقق
 است که بر مکرر استدلالت از آن جهت که بودند آن هر روز مغرور
 تر باشند و از طرق رشاد دور تر و اگر با تقای و بطریق صادق و کلان
 از این نوع چیزی افتد در حق ایشان کرامت بود چه سبب تقوت بفر
 و مزید جوهرت ایشان کرده **فصل ششم در معانی**
 از جهات مستحسنات تصوف که محل انکار بعضی از علماء ظاهر است بی اجتماع
 ایشان از برای معانی غنا و لطف و استحضار قوای از بهر حق و
 و به انکارشان آنکه این همه بدعت است چه در عهد سالت و زمان محمل به
 و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی از مشایخ متأخر
 از او وضع کرده اند و مستحسن داشته و جواب است که هر چند بدعت
 ولیکن مزایم سلکی نیست پس مذکور بود خصوصاً که مشتمل باشد بر فوائد
 و از جمله آن فواید **یکی** است که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات
 را از کثرت معاملات گناه (تفاتی) افتد که کمالی و ملائقی در قلوب

و نفوس حادث شود و بعضی و باینکه که موجب فتور احوال و تصویب احوال
 بود طاری کرده پس مشایخ متأخر از بهر دفعه از عارضه و دفع این عارضه
 ترکیبی روحانی از سماع اصوات لطیفه و الحان منطقیه و اشعار
 منتهیه مشوقه بروی که شروع بود غوده اند و اشعار بر تائول آن
 بوقت حاجت حریفه زوده تا بدان واسطه کلمات و ملائق ایشان
 مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و شدت شغف روی معاملاتی
 آرند **و دوم** آنکه سالکان را در اشعار و سیر سلوک بسبب ظهور
 و استیلا در مناسبات نفوس و تفانی و حجابات بسیار افتد و شاید که بدان
 سبب شدت طریقی مزید احوال برشان مسدود گردد و بطول فراق
 شوق اشتیاق نقصانی بدو پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان
 لذیذ یا غزلی که وصف الحال او بود حالی غریب که تحریک دعای شوق
 و تقیید نواز عجب کند روی نماید و آن توقف یا تجویزه از پیش بر خیزد
 و باب مزید منقوش شود **فصل ششم در معانی** آنکه اهل سلوک را که حال ایشان
 از سیر بطریق سلوک تجدد به و بختی مجبوری بینجامد باشد در اشعار جمیع
 ممکن بود که مستمع روح منقوش گردد و لذت خطاب از دل و جمله اول یاد
 آید و طاری در روح عین کشفه و نقظه عیار هستی و نداوت حروف از
 خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفس و جمله اکوان مجرد گردد **شعر**
 و این یقین و فی لیکر کمال نقظه **کما یفضل المحض نور الله القطر**
 و انکاء در مضاعف قرب داشته طریقی ایند و سیر سالک بطریق شکل شود
 و سلوک تجدد به و بختی مجبوری و یک لحظه چند آن راه قطع کند که سالکها
 بسیر و سلوک دیگر سماع نتوانند کرد و اگر منکر سماع این فواید را با فائز
 که در سماع متوقف بود متعاقب کند گویم دفعه ان افات و لب ایند و با فائز
 وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و غیر لا احوال که سلوک در حق بعضی
 موجب فلاح است چنانکه قد اطلع المؤمنون الذین همزیه شاد همیم
 خاشعون و در حق بعضی سبب و یک سالک و بیل المصلین هم همیم
 الذین

صلواتهم شاهوتی و با وجود احتمال اینها و غیبت که موجب میزند ترک صلوة
جایز بود و انصاف است که درین زمان سماع بروی که عادت اصل
مؤکد و مشهور است و جمیع من و با جمیع انکار است حدیث جمعیته که درین
وقت مشاهده می رود بنابر آن مدوای نفسانی و محفوظ طبیعت است در
قاعد صدق و اخلاص و طلب بزیج حال که وضع این طریق در اصل بران
اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس جماع داعیه تا اول طعامی
که در آن مجمع متوقع بود و طایفه را میل به حضور در قصر و طرب و عشرت
و تفریح و رعبت مشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را استیلا بر انعام
و تنوی و بعضی را اظهار عقید و حال تجلیس و محال و کرده می یافتند داشتن
با زار تشنگی و تفریح و شماع و شمع و از جمله محض و بال و غیره شالالت و
حاج انکار را اهل دینان و هر نوع که بنابر آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب
مزید مال و دستار باطن و جمیع خاطر از انجا معذور و عیب باشد و لغز از
نحوه آن از این طریق اولی و بیاطل از شکایت نه درین عید بل که در زمان
رئیس المقوم جنبید که وقت ظهور و شماع و اجتماع صوفیان بود و مسوط
بوده است و معید انرا جمالی جماع غنائی کرد و گفتند اکنون چرا انرا سماع
نکنی گفت مع من یعنی با که سماع کنم گفتند شماع لیتشک از سماع خود
باشی گفت اکنون از که بشنوم و این قول اشارت بر بذلت که سماع با امان
هم در باید کرد و از کسی مانند شنید که صلیب در دوز و از سر صدق
و ارادت گوید به نیت شخص اینست و این هر دو مطلوب در آن زمان
عوض و مقود بوده اند بکلیت بنای اینها از زمان پس از کسی را حضور
حنین جمعی دست دهند گفتی بد که غنیمت و الا ترک این سلامت درین
را اولی دانند و شک نیست که او از خوش بختی غنیمت الهی و تقصیر
این است که در بیداری الحاقی بنامش آورده اند که آن را مدت اولی
نورشات و چه عجب که روح انسانی را جماع اموات طبیعه و
نغات متناهی و لذای و استیلا و احی بود و حال است که روح بعضی

از

از موانع از آن لذت باید چنانکه اشتربتة خدا ابراهام کران با سائت
بکشد و یک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند **حکایت**
ازدی که وقتی در بادیه یمنیه از قبایل عرب پرسیدم یکی از ایشان مرا
نقانه خود فرمود و وضیافت کرد و پیش از اجزاء طعام غلامی اندم
سیاه در آن خانه چند بر نهاده و اشتری چند مرده و در خیمه افاده از غلام
مرا کف توامش مهمانی و مولای من همانرا سخت کرامتی دارد توقع چنان
که شفاعت کنی مرا ازین بند خلاص دهم چون طعام حاضر کرد گفت خودم
با این سده را خلاص می گفت از غلام مال مرا همه تلف کرد و مرا بر خاک فقر
نشانده گفتن بچه سبب گفت تعیش من از منافع این اشتران بودی و از غلام
اوازی نجات خوش دارد و بارها کران رشان حمل کرد و شمع خدا اشارت
کرم بر اندنا راه سه روزه یک روز قطع کرد و چون منزل رسیدند و بارها
ببنداختند همه میفتادند و جان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز
دیگر خواستم که او را و بشنوم و حال میمانی اشتر از استماع نجات او
مشاهده کنم ضعیف غلام را بغیر نمود تا نغمه خدا آغاز کرد اشتری را بخاسته
بوده خون او را و شنید بر سر برگردید و ریمان بکست و من از غایت
خوشی او را و او شوش گشتم و میقتادم تا ضعیف اشارت کرد غلام که بس
و هر که از او خوش لغت یا بد نشان است که دلش مرده است یا سحر باطنش
باطل گشته است لا تشیع المؤمن ولا تشیع الضم الذماء و انهم عن
التبع لمقدولون وصف حال از طایفه است و وقتی شامی در راهی
میگذشت یکی با او همراه شد بجای بسد که قوالی نغمه میکرد با ستاد و با
از همراه گفت که تو ازین سماع خود هیچ طرب می یابند گفت نه گفتن معلوم
شد که حس باطن نداری از شنید بر رسیدند که سبب حیت که شخصی
را شنید با و تا زنا که او از می شنود و اضطراب و قلق در نهاد او می افتد
و از وی هر گاه غیور و متاد صادر می شود گفت چون حق تعالی در جسد ازل و
میشاقی اول با ذرات ذرات خدام خطاب الت برکم کرد و خلوت

از خطاب و مذوبیت آن کلام در سماع ارواح ایشان مانند لاجرم هرگاه که اول
 توحش و توحش و لذت آن خطاب ایشان یاه اند و مذوق آن حرکت اند و این معنی
 مطابق قول و التون مصروف که الاستواء الیه یعنی مخاطبات و اشارات
 الحقیقه است و عیناً عند کل طیب و طیبیه **سمعون** عجب کون السماع
 نداء من الحق للأرواح والوجد عیناً عن آخر الأرواح لذلك السماع
 والقش عیناً عن الوصول إلى الحق والبصاة آخر من آثار قرح الوصول
 و این بکار که سمعون را که نوعیت ادنوا بکمال که آنرا بکار فرج خوانند و سبب
 بکار با خوف و توحش و با فرج یا وجدان و شیخ الاسلام در عوارق آورده است
 که بکار وجدان دیگر است و بکار فرج دیگر بکار فرج است که کسی از غرض و سرور بگوید
 سنالک نام که فرزند جمعی به شطرنج لعل از سفیر از آید عجب مشتاق را از
 غایت طرح کریمه بدید آید و درین معنی گفته اند **ش**
 طمعه الشر و علی حتی انی من غطر ما قد ترفی انکایه و اما بکار
 و اما بکار وجدان است که چون الحاد از الواسع حق النیقین طاری شود
 و صدقه قدیم مرصوف آید بقیقه وجود واجب که تحت حد ثانی دارند
 تصادم قدیم و حدث بطریق ترفیع و ترفیع و اثر از حال در صورت تو کف
 و ظواهر عترت ظاهر شود و گفته اند لا یصل السماع الا لمن کان
 نفسه ممتنة و قلبه خیا و ابو علی دقایق اقتضات السماع حرام
 علی العقام لانهم یسمعون بحیوة نفوسهم مباح الزهاد لانهم یسمعون
 ارباب الهامان مستحق لا یسمعون بحیوة نفوسهم و انما یسمعون
 سیدند که سماع حیات کف ظاهر فتنه و باطنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 الاشارت کل له استماع الغیر و لا یقدار علی الفتنه **و** و چند ده
 گفته است السماع فتنه لمن طیبه و ترویج لمن و منه و خاصیت سماع است
 که درجه و ولایت بشریت سلطنت دارد از انقوت کند و عاقلتر کرد آن پس
 در حق طایفه که سر ایشان تحت ولادت حق مشغول و متعلق و در معنی و معاون
 باشد بر طلب کمال در حق بعضی که ضمیر ایشان را با همی بود و سبب هلاک و وبال

و از غایت منشأ التلافی اقوال ابره در تحلیل و تفریم سماع و التون گفته است
 السماع و ابره و تحقیق بناء بزرع الفنون الی الحق من الحق الیه یعنی تحقیق و تفریم
 اشقی الله نفس من تدق و وجد سماع اگر چه کمال حال باشد یا نه و لیکن
 نقصان حال منتهیات چه و بعد عبارت است از با فتنه حال شهود و با فتنه
 بعد از کم کردن نزد پس واحد در سماع تحقیق فایده بود و سبب فیضان حال
 شهود و ظهور صفات وجودی و صفات وجودی باطنی بود و این صفات نفسانیست
 که عجب مبطلات یا نورانی و آن صفات قلبیه که عجب تحقیقات و اشار
 و بعد در سماع با مجرد لغات طیبیه و اصوات متناسبه باشد و لذت از آن ضمیم
 روح بود و بس با مجموع اصوات بمعانی آیات و التلاذ از آن مشتق بود
 میان ادواج و تلوین در حق تحقیق و میان ادواج و نفوس «حق بطلان و در
 مجرد لغات که روح با سبب لذت از آن مشتق بود قلب استراق سمع کند در حق تحقیق
 و سر در حق مبطلات و منتهیات از آن لغات خلاصان حجاب وجودی حال شهود طایم
 بود و سماع مخاطبات تری سماع سماع الحان از حاجت تواند کرد و در حاج
 واسطه هجوم حال غیب بدید آید و اهل شهود و آیام و سماع متواتر را حال شهود
 و سماع خطاب غیب و عجب غایب لاجرم از آن مزج شوند یکی از اصحاب
 سهل عبد الله حکایت کند که مندن سال در محبت سهل بودم هرگز ندیدم که سماع
 چیزی از آن کو و روان و حیوان سفید را تا آخر عمرش او این استخواند که
 ما لنوم لا یخمد منکم قد بته ناما حال بروی بگوید و حشاش بلرزد که
 نزد یک نود که یقین بعد از آن از وی سبب از رسیدم کف اعم لطیف شغف
 و محبت و منی سماع از آن که الملک توفیق الحق للرجلین صخر شد
 و در اندک طریقه حرکت آمد بعد از آن حوی بقدر خود بازگشت این سلم که از جمله
 اصحاب بود از آن حال سوال کرد جواب دانی که آن از ضعف بود گفتند اگر
 آن ضعف بود پس توفیق چه باشد گفت قوت آن بود که هیچ وارد و شخص فرو
 باید الا که بقوت حال آنرا اطلاع نماید و فرو خورد و از وی تعبیر نشود و حق
 مشاهده و توفیق جانی گذشت طایفه مستدیان در سماع بود و در حول او را بدیدند

سماع ترک کردند کتب محتاج بر سماع بود که اگر جمله ملازم و بنا بر کوش
 من جمع کردند مع کتب فصدرا مشغول نکردند و در وراشقا ندهند و اصل
 حدیث را بویست که کتب حلال قبل التلوی کحالی بک التلوی و این اشارت
 بدوام حال نبود و هرگز از مقام بود حال او در سماع محتاج بود که بش از سماع
 بعد از آنکه بوسیله حاضر بود و التلوی و سماع کند از هر اوزاری که بدو رسیده
 الحلی هم کند پس سماع او موقوف نبود بر لغات و لغات او می چنانکه ابوحنیف
 معتزیه که بدین که حلی التلوی و لم یکن من تلوین التلوی و معتزیه الحلی
 و تصدیق التلوی قاطع از آن جوانه التلوی و باطل بل که حلی شیخ که سماع بد
 از اندرون بود و محتاج به سماع بود و حلی که حلی حلی که حلی حلی
 بتلوی بقیه از آن قطع من یسمع منه شیخی آن یکنون سماعک تمام غایب
 غیر منقطع و این چنین کسی که سماع او متصل باشد بوسیله بدلها غیر غیب
 بود و کوش دلش اندیش التلوی پس که خطا با الحلی شنود و که التلوی
 از این وجود که از آن قطع شنود و که از خارج و قتی شعل شد که
 بل از بغداد یکی میگفت نیارد و بدانکی فراد بر آورد و گفت چون نیارد و بدانکی
 بود حال اشراوف بود و حق صاحب دل میگوید که منادی بانیک میزد که
 سماع تری میفکد و بخود شد خون خود بلز آمد و رسیدند که سبب چه بود
 گفت من از حق شنیدم که می گفت اشع از تری روایت که امیر المؤمنین
 علیه السلام و حق بانیک نا اوس شنید با اصحاب گفت شما می دانید که اوس می
 گوید گفتند که گفت میگوید شیخان الله حقا حقان ان المؤمنین
 و ابو عبد الرحمن سلمی روایت کنند که وقتی در پیش ابوحنیفه میفرستد و یکی از اصحاب
 بر کار نهاده بود و کسی بدان آب از پناه می کشید و یکی از آن می کرد ابوحنیفه
 گفت یا ابا عبد الرحمن میداند که یک میگوید گفت نه گفت میگوید الله الله
 و گفته اند اهل سماع طبع اند طبقه انباء و حقایق و ایشان در سماع طبع
 حق شنود با خود و طبقه دیگر اهل تعلیمات که بواسطه معانی است که
 «سماع شنود بدل با حق خطاب کنند و ایشان صدق مطالب باشند در لغت

بدان اشارت می کنند و طبقه سیم فصدرا میزد که جمله علقاف دنیا و
 اوقات قطع کرده باشند و سماع ایشان طبیعتی القلب بود و این طبقه سلامت
 نزدیکند و الله اعلم **فصل دوم** در بیان سماع
 از جمله ادب سماع اولی است که اخلاص نیست بر حضور مجمع سماع مبداء دارند
 و باز میوند که باعث بران حجت اگر مطلوب نفسانی بود از آن احتراز واجب
 ه اند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مزید حال و شمول برکت جمیع
 بود مجرد از شواوب هوا و دواعی طبع و حال آنکه از آن جمیع شیخی یا
 مقدی که حضور او معتزیه بود حاضری باشد یا اهل سماع اخوان موافق
 و طالبان صادق باشند و وقت حسن صحبت غیبت باید شمرد و اگر از نشانی
 هوا و نجس طبع صافی و خالص بود و تخلص و تصفیه آن دقایق نظر
 و لطایف عمل مقدم باید رسانید اگر باعث اول داعیه صدق و طلب
 مزید حال بود و بعد از آن شایسته نفسانی با آن شمع کرد اعتبار باعث اول
 را برود و فساد انهمال شایسته هوا را بصدی انابت با حق و استغاثت
 از شر نفس و تقدیم استخارات بندگی باید کرد و اگر باعث اول داعیه
 نفسانی بود و آنکه به جهت توحش در آن تفرق حلی بنیان بودند داعیه
 سابق را معتبر دارند نه نیت لاحق را و احتراز از حین اجتماعی لازم
 دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات
 حوی لقه طالمان و اشراق ربان و حضور مردان یا مکره ها و چو حضور
 کسی که جفایت با این طایفه دارند مانند مترقی که او را دوق
 سماع نمود و بنظر انکار نکردی یا صاحب جاهی لذاریاب دنیا که با او تکلف
 و مدارا باید بود یا حضور کسی که تکلف و دروغ اظهار و جاذب و متوا
 کما بدعت بر حاضران شوش کرد اند طالمان صادق را با حساب از
 حن و جبین محیی لازم بود و شرط آنست که مونی شخص حاضر مجلس سماع شد
 با دلبستگی و سکون و غار شاعر و دنا رطاهرو باطن خود گرداند و
 اطراف بدن را از زواید حرکات و فصول افعال و اقوال مجموع و مضبوط

مقبول بود شرط الواجبه في زعمه ان يبلغ المصدق لو ضرب وجهه بالشيء
لا يشغره و ان يخن اشارت به انك غيب ان احساس زعمت زعمات
شرطت و شيخ الاسلام عموم شرطت ان اذبح جميع و ابدان الا ان يضي
مسلم ندازه و گفته و قد يقع هذا في حق بعض الواجدين باذنه او قد لا يقع
الواجد فيه الا شبهة من الغيبة ولكن زعمه يخرج كالتقسيم على اربعة
تميز فحقه بالاضطرار و محال كدعوى صاع و زعمه باختيار و ان كانت جملة
بزعمه بان كرون باختياره از سر عليه حال و سلب تماثل و تالك بطرق
اولي و انما شد چه درين صحت هم دعوى حالت و معي حال و معي خلاف
مال و معي ياد كره در القاء خرقه بقول اتقي صاحب تقدم ان قد شانه
تكملة ما مانند انك در ازا و اثار و بعد و تحريك و اعيد لوقوعه كره
راحي ساند بقول كره شار و مصدبان قول او بود و خرقه كره ان صاحب عام
بقول بود و نوع بود و خرقه و خرقه انما حكم خرقه صحيحه و كره او او ايد
در القاء اعطاء ان تخصيص قول بود ديكرى را با او زن مشاركت و
مشاركت ياشد و كره مراد تخصيص او ياشد و بعضى مذهب متمثل الامر
خاير ياشد بر وجه اجتهاد خود كره مصلحت يند بقول دهد و كره ياشد
بديكرى مذهب و مع كس را بر و محال اعتراض نه صورتات او به از سر
بديكرى و بصيرت بود و كره حاضران مجلس مع به ايجان ياشد و شيخ
حاضر خرقه بقول ان همد چه بخر و بافت و بعد كره سبب القاء خرقه ياشد
قول او بود و من قتل قتيلا قلة سلكه و معي گفته اند خرقه از ان جمع
بود چه بافت و بعد نه مجرد قول قول بود بل سبب از مجموع قول و وركت
جمع ياشد و مستند قول اين طائفة قياس بر قضيتة و قعه بدد كره
جوانان لشكر اسلام و قال با اخلا مسارعت نموده باميد انك غيب
به ايشان از او و چون نظر يافتند خواستند كه چكي غمت بود از ديكران
گفتند كذا ظهر لكم و قد افلا تذهبوا بافتنايم و در كذا و در كذا
و در حكومت رجوع باحضار رسالت كره ناهي مي شد كره و شيائو كره

عن الامام قال قل الامام قال لله والرسول يس رسول عليه الصلوة والسلام
عنيت رايها زانسان بسويت نصبت كره و طائفة گفته اند الرقوال در زعم
جماعت از باجمع مسلم ياشد و لا يصيب بانعل نود و بعضى گفته اند الرقوال
بشرط كرفته ياشند نصيب بود و الا مشارك جمع ياشد و كره كس از جمله مع
فناي درميان ارد و حاضران بدان راي ياشد و او بود كره هر كس با سر خرقه
خود رود و ان فلان بقول دهند و اگر كس را در القاء خرقه نيق ياشد و خرقه
كه با سر خرقه رود خرقه او را بقول دهند و اما حكم خرقه خرقه كره سبب
و بعد ان از سر عليه حال و سلب اختيار و نود خرقه كند انك كره راجع ان
مجلس مع جفا او غير جفا قيمت كند و هر يك را نصيب دهند لا ان
الغيبه كره شهد الواقعة و شرط رضاء غير جفا انك كره ان
طائفة حسن الطائفة و در خرقه ايشان از معتقد بود و اگر كس را جفا نصبت
حاضر شود و وقت مع حاضر شود و ياشد او را بر نصيب دهند قال الله تعالى
واذا اخبر القصة اولوا القرية واليتامى والمساكين فانزقوهم منها
و اگر خرقه كره انداخته ياشد بعضى صحيحه بود و بعضى خرقه اگر شيخ حاضر
باشد و مصلحت يند رو او بود كره خرقه صحيحه را بقبولت خرقه خرقه كند
و بر حاضران منقسم كره اند و مع كس را بر و اعتراض نرسد حكمت كره
و فني ميزان فقها و صوفيان در دعوى بنسب ابور اتفاق اجتماع افاد و شيخ
نقها ابو محمد حوف بود و شيخ صوفيه ابو القاسم قشيري صوفيه مع
از غلبه و بعد القاء خرقه كره حوز صوفيان از مع فارغ شدند از خرقه
را تقسيم كردند ابو محمد حوف روي بعضى فقها كره و امستد كره هذا
سرك و اصاعه لائمال ابو القاسم قشيري از نصيب مذهب كره تا قيمت
تلم شد انكه خادم را كره شك نادرين جمع سجاده ملته كره دارد و انرا
حاضر كره حوف حاضر كرد شيعي را از اهل خبير و بصارت بخواند و كره
از سجاده را در مزاد بچند نزد كره بدنياري كره اگر كجاست بود كره
خدا اند نمي كره نيم دينار انكه روي شمع بود كره و كره هذا كره

عنوان آداب المشاطین از آن عطار رسیدند که ادبیت گفت الوضو
 مع المستحقات گفتند از سخن چه معنی دارد گفت معناه آن عاقل الله
 سزا و عکس با آداب فایدا گفت که کذب گفت او چنان دان گفت انقیاد و است
 انشاء کرد از انطلقت تمام کل المیة و از سکت تمام کل المیة
 سدی سبطی گوید شیعی بعد از آن که از او داد فارغ شدیم بای مجرای کشیدیم
 ناماء و از شیعیم که سرش کذا انما لیس للملوك دجال بای تلو کشیدیم و گفتیم
 بوزن تو که من بعد بای در آن کشیدیم گوید شصت سال بعد از آن صوفی بود
 و هر کوی از کشیدیم ندر روز و نه در شب و ادب لبیب است که مع دقیقه
 از دقایق آداب ظاهر او باطن او عکس و عکس او فو که از چاه اقبال آداب آن
 ظاهر بود سبب عقوبت شود و اگر در باطن بود موجب عقوبت که
 در باطن یکی از متصوف حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم
 بگوید که گفت اللهم لا اعوذ بک منک از گفت معال و پرسیدم گفت
 و شیعی نظرش بر روی صاحب جمال کریم دجال لطیف بر روی مزید و یک
 چشم برقت و از شیعیم که لطیف بنظرت و لو زدت از دکانا ق
 حکایت از کشیدیم که وقتی در مسجد شریف بودم با جماعتی مشغول خوان که
 بروی غایت کشیدیم در و شیعیم که در مسجد آمد و از حاضران سوالی کرد و حاضر
 من آمد که اگر آن در و شیعیم که شیعیم بودی و مؤمن توه از دیگران مان
 داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مرده شش من حاضر کردند و
 گفتند از من تناول کن گفت گوش ادبی مرده چون غورم گفتند چنانکه
 دینی خوردی چون بدیدم صورت آن شخص بود که در مسجد سوال میکرد بدانتم
 که عقوبت آن خاطر است که در حق او مراد شد گفت غیبت او بر زبان
 من رفت بل که آن خاطر در ضمیر من نگذاشت گفتند غی دانی که امر و خاطر
 در حق تو چنان بود که بفعل آوردن آن در حق دیگران گفت توبت کردم
 از آن دجال از آنش من برداشتند و ابو عبید قاسم بن سلام
 گوید رفیق من که مجاور بودم و گاه که در قضا حجت بزرگه کشیدیم و گاه

بود که شش بار خفتی و بای هر جانب آغوشه دار کردی تا روزی عایشه بگریه
 که از جمله عارفان بود مرا در زبان نصیحت کرد و گفت یا عبید تعالی
 انک من اهل العلم اقبل منک لک لا محالة الا باذین و الا فلی انک
 من یومین القرب و عبید الله مبارک گفته است من نهان با آداب
 غویب یومین الشش و من نهان با الشش غویب یومین القرب و
 من نهان با الشش غویب یومین القرب و ابو علی دقایق گفت است
 از آنکه از یومین القرب استمال آداب فایده برنج من است تمام و بعد از آن
 گوید مدال الناس في الادب و سخن بقول معولة القیس و توبیه آن قول
 است که بظاهر ترک ادب و وجه جمالت و منجم جمالت نفس پس که نفس
 را به سیاحت گفته و توبیه ترک کرد و بجهت گفته است المعنوی ملازمة
 الادب و الطبیقات شوه الادب و ابو علی دقایق گوید العبد یسئل بطائفة
 اللیقة و یأذیه و طائفة یسئل بیا الله و عبید الله مبارک گوید ادب
 یسئل العبد و ابرص رتاج طوسی گوید الناس یحفظون الادب علی
 ثلث طبقات الطبقة الاولى اهل الدنيا و اذ یفهم في الضاحک و الباطن
 و یحفظ العرف و اشاء الملوك و اشعار العرب و الثانية اهل الذم
 انهم من راحة النفوس و ادب الجوارح و یحفظ الحدود و ترک
 القهوت و الثالثة اهل الخصومة و اذ یفهم في طهارة السلوك
 و رعایة الامرار و الوفاء بالعقود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات
 بالخواطر و استیواء البیر و العلامیة و منشی الادب فی مواقف الطلب
 و اوقات الحضور و مقامات التبریر و بدانک مشایخ ادب لطایف
 و اعمال نوری و اتوال و افعال سطوفیت هر شایعی قدر مشایخ از ادب
 او یسئلی یا نه پس کمال ادب مستفاد بود از کمال شایع و ان خاصه
 معنی است و لای ادب از حضرت رسالت بهت است که مؤدب او
 حضرت عزت توه مناک کف ادبی رسید فاحش نادیده شد از شیعی

تکلم بالأخلاق تقا أئمة القو وأمر القز في أعرض عن الجاهلین
فصل دوم واداد حضرت زکریا

آنکه حفظ ادب هم ثمره محبت است و هم حکم محبت و هر چند محبت بکمال محبت
را با اهتمام رعایت ادب حضرت محبوب چشم و جانک صورت ادب
محبت ظاهر بر نظر محبت محبوب با او زیادت تر و از بجا گفته است ابو عثمان
سیری اذا صحبت المحبته نأ کذت علی الحقیق ثلاثه الاول ادب پس هر
بند که محبت الهی در دل او راسخ تر اهتمام او بر رعایت ادب حضرت عزت
مشت و تفریب ظاهر و باطن بر وجهی که بویسته خود را در صورت شجاعت و
کما فی الی بر نظر او عرضه کند نه در کسوف مسلخ و معاصی بر وی غالب
و هر چند قرب او حضرت عزت بیشتر مطالبات دقایق ادب نهاده او نوی
ترجمه شک نیست که کار محقر این حضرت ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان
از کفر و کبرندم و خواش که در بسک ابا عید و اجاب محض باشد صعب
ضطرنا که برون و مطالبات زواید ادب از ایشان مشت و یکی از جمله او
حضرت الوصیت است که نظر از مشاهده جمال ربوبیت علامه غیرت
مشغول و مشغول ندارد در حضرت که چون مدع نماز برضات تعقیبات
حاضر حضرت الهی شد پس اگر دیگری نکرده برود که عالم گوید ای بند
که می نکر می نکر می که او را از من بهتر بود ای پسر آدم روی من او
که من ترا بهتر از من میر که تو بوی نکر اف و لفظ خبر اینست ان العبد اذا
کما ان الشیخ فاته یمن یدعی الریحین فاذا التفت قال له الرب الی من
تلففت الی من فهو خیر لک منی ابن آدم اقبل الی فانما خیر لک منی
لی حیث یمتأ له تصب عینی شیء الی عمار یکنون
ان کذکر الله فکلی قالوا وانا ثلثه فکلی عیون

ادویه یکرات که تقرب و ترجیب پادشاه و تکریم و جمال هادیه و ساق
با حق حضرت عزت و تکریم خود را را اموش کند و از حد عبودیت و اظهار فقر
و مسکنت بجا و زکرت و نایبغیان منسوب گردد حکایت مشهور است که در حق

محمود خلوت قصد و نایق ابدان کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوسه سینی
در نه دکلا کینه بر منج او نخته بود و پرسید که این چیست ایاز جواب داد که
موز دست دولت را در مسک عبید پادشاه انظام بخشید این لباس افلاس
از سر بر کشید و غفلت و اتم در پوشانید اکنون بخت دفع فساد و منعم
طبیان که از لوازم نفس ناست از او تقابل نظر نصب کرده ام تا هر لحظه
بذوی نکریم و تکریم کند کیم و مفا کیم سوالی احوال خود میکند و قدر و
مرتبه خود را فراموش نکر دانه و کلاه و کمر مرصع و جامه زدنیت که از احسان
پادشاه یافته ام و خود بوطاغی نکردم دانم که لباس وائی من است و از ک
آکنون دادم همه فضل پادشاه است و کلام مجید در حق سید کویین علیه السلام
از رعایت این و ادب حضرت قرب خیره از کما نافع البکر و ما تلغی
و موسی علیه السلام اگر چه در توشه حضرت الهی بزیغ نظر منسوب اند
ولیکن سبب امتلاء مورد حال و لذت سماع کلام الهی و ذوق مواجید
قرب و شکر قبل از تجرع کاسات توحید سر رشته نمیدارد از دست بیرون
داده و از حد عبودیت بجا و زود و از سر انبساط بیوال آری انظرد
الیک در آمد تا خطا بر عزت یث دست و در بر روی طلب او زد و گفت کن
تخلی و از ملاه اعلی این او از آمد که تا للقراب و در الازباب
از ویکر استقامت سمعت کلام الهی و حسن استماع او امر و نواهی بزرگ
او را از میان قبری در ناد با غیر شان کلمه یا ای از قرآن مجید بود اند از
مشکم حقیقی سماع کند و زبان خود را باز نای دیگری را در میان واسطه
که حق تعالی بدان سبب کلام خود را بسمع او رساند حنا تک بواسطه شجر
خطاب قدم خود را که ای انا الله بسمع موسی رساند و تصفیه موارد
علوم و تهویه و ذائق فصوص کلمات قرآن یا نصایب نفس و ترک
استقامت او بیشتر شود و چون این آیت که و ای قرئی القرآن
ناستقیوا له و ایضوا العلمکم تر تمون شجرت بدین معنی

اولی دیگر ادب سوال و تمسین خطابت چند آنک معنی سوال و خطاب
از صورت ابروئی و نعلی دورتر باد بزدیکتر چنانک ابرو هم علیه التسلیم
در سوال غفران و رحمت از جهت عصاة این لفظ دعا را از صوت امر
توسعه نمود و گفت و من متعالی فانک عفو و رحیم نکت ما عفو لهم
و از تمسین و چنانک عسی علیه التسلیم در طلب دفع عذاب از اذن و سلی
مغفرت از حضرت عزت نمودن از طویر ابرو و حق محافظت کرد و گفت
ان لعنهم فافهم عبادک و ان تعفوا لهم فانک انت العزیز
الحکیم نکت لا تعذبهم و اعفوا لهم و چنانک اتوب علیه التسلیم
شفاء و رحمت از بیعت امر رعایت نمود گفت ای شیعی الشرف و انت
ایضا الزامین نکت از جنبی و چنانک عسی علیه التسلیم در جواب خطاب
الهی که آنت قلت للتائب اتخذه وین و اتی الهمین امین دون الله
گفت ان کنت قلته فقد علیک نکت بما قلت تا از صورت نعلی دور
بوزد عافیت ادب حضرت را **ادبی دیگر** اخفا و غیرات در مطاوعی
انکسار و کم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی و حق که تعمیق
از نعمت ها و ابرو نمود یاد کند چنانک رسول علیه الفصل الصلوات و ازکی
القیات گفت زوین لی الارض فایک مشا و قها و تعاریها نکت
راش وجود خود را بطلب اضافت فعل با خود مخفی کرد آیند با ادب
بزدیکتر بود و چنانک گفت لا اخصی ثناء ملک انت کا انبیت
علی نکت **ادبی دیگر** حفظ اصرار الهیت باید که چون برتری از
اسرار بویقت و توفی یافت و محل لمانت و مستودع اسرار کث افشاء
ان لمع وجه جاز ندارد و الا از مرتبه قریب دور افتد و محل حفظ و خطاب
کرد و در خیرت که انشاء سیر الزبویه گفت
و مستخبرین سیر لیلی زد لله بعثاء عزایلی بعیر یقین
یقولون خیر تا فانت امینها و ما انا ان خیر نعم با بین
ادبی دیگر مراعاة ادب اوقات سوال و دلت و اوقات سکوت

و صورت و این معنی بر توفی بود و معرفت اوقات لطیف و رحمت و بسط
که هنگام اغتنام فرصت دعا و سوال و احوال قهر و عجز و قبح سکوت
و اساک از سوال در آن زمان لازم بود و مراعاة این ادب نکت و
در وقت دعا ساکت بود باز در وقت سکوت داعی وقت او غیر مقت بود
چنانک ابوالحسن نور کوی من لفریاده دت للوقت فو قته مقت
و بعد از رعایت این دو ادب شرطت که در اوقات دعا سوال بر حیل حال
و مقام خود کند اگر در احوال مقامات قرب بود و حال آنک در انبساط ماذون
بنود نشاند که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد و درین مقامات انچه شبلی
گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بل که حشمت
حضرت جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی مشکی از
انباء دنیا فریاد و از وی جزیه تنوی طلب داشت انکس جواب گفت
دنیا هم از ان طلب که لغرت طلبی شبلی جواب باز فریاد که تو خسیسی
و دنیا خسیس و خدا شریف و آخرت شریف خیس از خیس جویم
و شریف از شریف و اگر نه هایان قرب بود و در انبساط از حق ماذون روا
بود که در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانک موسی علیه التسلیم کرد
مبدء حال بخت عقارت و دما ات دنیا حواج دنیوی از حضرت
عزت تطیلیدی الاحیاء لغوی و از سوال محقرات در جواب استعظام
و اعتشام بودی نا انکاه که حق تعالی او را مرشد دیگر رسانید در ترفیق
ان مرتبه و در طلب محقرات ماذون کرد آیند و گفت یا موسی اطلب شی
و کلو منی الخبیدیک بالا جم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت رب
ای لیا انزل لی الخ من خیر فقیار فیر معلوم شد که بر وقت اذیت
و مر علی را دیند و بر مقامی را دیند و از بخت قول ابو جعفر عداد
الکفوف کله آیات لکل وقت ادت و لکل حال ادب و لکل مقام
ادب فمن لزم اذات الاوقات بلغ تبلیغ الزمان و من شیخ الادب
فقوله تعید من حیث یطلق القرب و مردود من حیث یزجر القبول

و ادب حضرت قرب بسیار است هر که برین هفت ادب محافظت نماید
 لذت و عاقبت و قافیه دیگر ادب است که بدیده نماند و این جمله سه حال
 مراعات ادب حضرت از بند ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق که در
 جمع رعایت ادب اقتضای تغایر وجود و حصول اشیدیت که در
 حال فنا وجود بند که معضی تغایر بود مرتفع گردد و از حجاب غول
 آن قایل که بقول الحق سبحانه و تعالی من ارشده القیام مع انما
 و صفاتی الزمته الادب و من کشفته عن حقیقه ذاتی الزمته
 العطی فانما عاشرت الادب او العطی و بیان این سخن است
 که چنانچه ذات اقتضای فنا کند و در فنا ادب ساقط گردد و چنانچه اسما و صفات
 اقتضای وجود کند و در وجود حفظ ادب لازم بود و همچنین اشارت
 بدین حالت قول حمید اذا حجت الحجة سقط شروط الادب چه
 نهایت محبت است که محبت محبوب فانی گردد و رسم دوی بریزد و
 تنطاط ادب تغایر وجودت بل که بنسبت باخیزن طالی رعایت ادب در
 ادب بود و فی ابوالعباس را بر عطر زیبار بعضی اصحاب ای یک یک
 و گفت ترک الادب من اهل الادب ادب و همچنین و فی رسول
 صلی الله علیه و سلم را او بیک و عمر شسته بود بعضی از ان مبارکش
 مکشوف با کلاه عثمان درآمد رسول از باز پوشانید و گفت ای
 سکه مشکینی من یسحق منه الملائكة و از حال اگر چه دلالت می کند
 بر حشمت عثمان نزدیک رسول ولیکن بنسبت باعالی که میان رسول
 و او بیک و عمر بود باز لغزت چه از حال با تخاذل و بگرت شجر
 افی اربابش و حشمت فاذا ساد فساد الوفاء و الکرم
 استک نفسی علی محبتکما و قلت ما فک غیر محبتکم

فصل سوم در ادب حضرت رسالت
 نزدیک اهل حقیقی و محبتان صدیق معام و تحقیقت که محبوب محبت
 محبوب بود چه هر که محبوب محبوب را در عت ندارد علامت است که

محبت او بعزت قدسی معلول و معلول است و از چنین کسی محبت
 محبت نصرت باشد نه محبت محبوب و محبوب را بعزت آنک و سبب
 استقام و تحمل ابتدا نفس خود دارند دوست دارد نذبات و محبت
 و محبت صادق که از علت هوا و مراد نفس مانی گشته باشند و از شایسته
 هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نه محبوب را از برای خود
 و محبت خود را فدای او خواهند نه او را فدای خود و مراد او را بر مراد خود
 مقدم دارند بل که ایضا را خود مع مراد نبود الا مراد محبوب نه محبت
 محبوب محبوب محبوب بود و سبب و حصول حضرت محبوب هم محبوب بود
 و بیش اهل ایمان و ابقان مبتین و معتزل که رسول صلی الله علیه و سلم
 هم محبوب الهی و هم وسیله حضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الهی
 اقتضای صدق محبت رسول کند چون معلوم شد که هر یک که محبت بود
 رعایت ادب حضرت محبوب لازم باشد بر عموم اهل ایمان خصوصاً
 از باب کشف و عیان رعایت ادب حضرت بقوت و محافظت احتشام
 اگر چه بصورت و جمالیات از نظر ظاهرینان غایب و بنهات صفت
 و روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست بلکه صورت
 شریعت او قالب روحانیت است پس تا دم تا شریعت او در عالم بالید
 بود صورت او با معنی حاضر باشد و امداد حقیق او بارواح و نفوس است
 متصل و متواتر و مصداق ان کلام قدیم که یا ایها الذین امنوا
 استجبوا لربکم و لرسول اذا دعاکم لما تحیاتکم و من شریعت
 مرید بدین وجه رابطه فیض حیات بودی دیگر واسطه قبول حیات
 و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم احیاء سنت خود را احیاء خود خواند که
 سنت الهی سنتی فقد اتمتک مشعرت بدین معنی پس شرع و
 و سنت او نیست باالت هم جمیع بخش بود و هم حق پذیر و اصل باب
 و سنت ادب بعد از اسبغ کلام روابط محبت و استکمال شرایط بود

پس

روایم ملائکه حضور نبی و مرا قبح جمال مصطفویت بآن معنی که در حدیث آمده است
 حق تعالی را بپوشیده و جمیع احوال خود را بظهور او بیاورید و باینکه او را بطن خود را بطن خود
 که رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر دانند تا مالم در جمیع احوال
 تعظیم و وقار و محله بر شما منت ادا بضرقتش دلیل بود و از مخالفت
 او بترس و بترسید و در هر حال و در هر وقت که در حق تعالی ادا بضرقتش دلیل بود و از مخالفت
 و تعظیم ادا بضرقتش دلیل بود و از مخالفت او بترس و بترسید و در هر حال و در هر وقت
 منزلت و علو مرتبت که او بود ممکن باشد یا مع سائر سالک حضرت عزوجل
 توان داشت الا بذلالت هدایت او یا بولایت حج و ایام فروع کمال و ایام
 و کبری خود الا باقتباس از توفیق او یا بهیچ وجه اصل بقای سید که ازنده
 او مستغنی گردد اگر چند در مقام قرب بدرجه مشکوآت و متحد بقیت
 سید باشد چه مستقیم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس
 مقدس مصطفوت و توفیق واسطه او میسر گردد از حضرت الوهیت فیاض
 نشود و هر که شغری شیطان خود را مغرور شود و در ضلالت و غلط استغلال
 و استغفال با ندید شک مرد و در جناب الوهیت و مطرود بارگاه
 ربوبیت شود و محکوم و مستند بهیچ کس از اعجاز الحافیه از مقام قرب
 برتر بعد رجوع نماید لعوذ بالله من الخوف بعد الخوف
 بعد از غیبت نماید فاعده اعتقاد کمال متابعیت شرف و طریقت اوست
 بدوام اجتهاد باید که متلاطم استیلا بضرقتش شرف رسول صلی الله علیه و آله
 غایت و بند اول آنست و ایمانی که از جانب ندارد و یقین داند که در حقیقت
 محضی بتوان یافت الا بر افاضاتش و توفیق اقل خائیک در لفظ حدیث
 که لا یزال القصد تقرب الی الله بالتواقل حقیقت آیه الحدیث و البته
 بفرموده رسول الله که اقل رتو اقل حقیقت و مریدانست و محبوب مراد
 از آن مستغنی باشد و ادا و فرائض و شستن و تعاقب او را کافی بود چه از
 محضی خود در ملازمت بر شایسته شستن و تعاقب او را کافی بود چه از
 رسول و متابعت جدوی داند از حق و بیعت نبوی مشعشع و مستند شد

که از مدد فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب امت جوی رحمت
 و شقایق قیام و ریحان یقین روید و باید که هر که بدو نسبتی دارد
 بصورت یا معنی چنانکه سادات کرام و علماء حقیق و مشایخ طریقت که
 او را در صورتی و معنوی و در شرف عالم نبوی اندیشه را از بهر محبت رسول
 دوست دارند و تعظیم و احترام ایشان واجب دانند **شعر**
 لعین یفکر فی لف عن یفکر و یفکر فی لف عن یفکر
 و نه الجمله باید که جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر
 رسول را با تعظیم الهی مقارن دارد لیسوا بالله و رسولیه و تحزروه
 و توفروه و طاعت او را با طاعت حق لازم شمرد کل اطیعوا الله و اطیعوا
 ائمه بعدای یکانی و ید مقارنت ایمان بخمد و اقرار بر سالت و صحیح و
 مقبول نیست و اوله فرائض شستن روایت حضرت عزوجل طریق رسول
 نیست و مشکل او در قرب و در توفیق تعالی بقای قوسین برین معنی حمل گردد
 مناسب بلکه تعظیم او عین تعظیم حق بیند و طاعت او را محض طاعت
 الله و من یطیع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یأیونک انما یتأیون
 الله و لفظ اذاینه شاید که عبارت ازین معنی بود و چنانکه لفظ و
 کتابت اسم حق را تقدیس و تزیین و تعظیم یاد کنند باید که اسم رسول را
 در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیما تعظیم و توقیر کند و الله الموفق
فصل چهارم در ادا اب مرید **باب مرید** **باب مرید** **باب مرید**
 مرید را مرعاه ادا اب صحت شیخ از اسم ادا اب چه عاقل است ادا اب بجل
 محبت دلالت از آن رو که شاهد جمال روح و کمال عقل خود و متوجع باشد
 ادا اب نتوان کرد پس مرید که مرید در صحت شیخ شوق بود در دل شیخ
 محبت جای گیرد و منظور و نظر رحمت الهی گردد حق تعالی حواره و بنظر
 رحمت و عنایت و رعایت بدو نگاه و در میان خود میگردد پس بواسطه استقرار
 و تکیه در دل شیخ بر کائنات آثار رحمت الهی و تعاقب نوازل فیض
 نامشایسته و وجود او را شایسته گرد و بهیچ شیخ او را علانی صحیح و دلشلی

مرح کرده بر قبول حق تعالی و قبول رسول مکی و قبول جملہ مشایخ
 که متوہب باشند بیا نشین و رسول و مکارانه بعض از حقوق از دست شیخ
 جز بر اعانت حسن ادب آدا نتوان کرد پس تحصیل و توقیر علم و مشایخ که
 نسبت ابوت و عنوت دارند اولی حق بود از معظمت حقوق و احوال آن
 عزیز بقصیر و عنوت و خیریت که نیست بستانش لکن بخیل کبیرا و بر ختم
 صغیر نا و بکفران لغایتنا حقه و هر که با دایه حقوق شیخ که اقرب بسببیت
 از اسباب ربوبیت حق تعالی قیام نماید از ادای حقوق اهل باهر اید که حق
 قبیح الزم الا و یصل الی الرب لا علی و وجود شیخ در میان بر دات تدلی
 است از وجود فی دویان اصحاب چه شیخ در دعوت خلق طریق متابعت
 رسول عثمانی نبییت رسول را الشیخ فی قومیه کالنبی ینبئ امتیه و اخذ
 دوقت خاطر ندان مسامت نموده از ضبط جزئیات ادب و کلیات آن
 یازد مادب که مرید را با شیخ مراعاة آن از لوازم بود **اقل** اعتقاد
 تقدیر شیخ تربیت و ارشاد و تادیب و تهدیب مریدانی چه اگر دیکری را مقابل
 او یا کمالتر از او بیند رابطه محبت را الفت ضعیف بود و بدان واسطه
 احوال و احوال شیخ را روی زیارت تا یری و مراقبت باشد که واسطه نفوذ
 اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت در حد محبت کمالتر است و
 مرید صحت تربیت شیخ را قابلتر **ادب دوم** فیات عزت بر ملازمت
 محبت شیخ باید که با خود مقور و مقترعچانی ندارد که فیه الناس من الملکات
 صحت و خلعت شیخ تواند بود و پس با رعیتیه او جان تسلیم کنی یا مقصود
 رسم و علامتش آنکه بود و تبعید شیخ بر نکرد و چه مشایخ را و بعضی از احوال
 مریدان امتحانات مختلفه بسیار آتند ابو عثمان چندی در محبت شاکریانی
 بنیابور رسید مقصد زیارت ابو حفص حماد خون نور ولایت او شاهده کرد
 خاصیت نظر سعادت بخش او و تقوی جذبات احوال او را بید کرد و مقصد
 شبکه ارادت نمود کرد انبند تا وقت مراجعت از شاه گویانی اجازت تو قیوت
 نجات و هنوز در عنوان شباب بود ابو حفص او را از مشغله برانداخت

باید که مجلس مانند شیخی ابو عثمان بقول اشارت او را بقصد قدی در مقابلہ باز
 کش تا از نظر غایب شد و بلفظ عقد عزیمت مصمم کرد که در دهانه او چاهی
 بکنند و در لجا نشینند و بیرون نیاند الا وقتی که ابو حفص را اجازت دهد
 و بخود خود اندوزن ابو حفص بخایل صدق ارادت از صبر حال او شاهده کرد
 او را بخواند و ترجیب و تقرب نمود و از جمله خواص اصحاب که آیند و در آخر
 خود با بوی عقد نکاحیت و او را اختلاف خود نصب فرمود و بی سال بعد
 از وفات شیخ بجای او بنیشت **ادب سیم** تسلیم تصرفات شیخ شدت
 باید که طرق سفید تصرفات او رخص و مال خود کثوفه داد و در هر چه
 متقداد و تسلیم و راضی بود چه جوهر ارادت و محبت او جز در طریق
 رخص نکرد و عیار صیدی او جز در معیار معاد نشود و حیثانک کلام
 بچید بدان اشارت فرمود که فاله و تک لا یؤمنون حتی یصلحتمون
 فیما یجکر بینکم ثم لا یجحدوا فی انفسکم و جرائم انفسکم و یسلطوا علیکم
ادب چهارم ترک اعتراض باید که هر که وجه طاعت و باطنی از خود محال
 اعتراض بر تصرفات شیخ نهد و هر که بر روی چیزی از احوال شیخ شکل
 آید و وجه حق آن بر و مشکوفی کرد و قصه موسی و خضر یاد کند که موسی
 علیه السلام با وجود نبوت و وفور علم و شرف بر ملازمت خضر بکنده خویشی
 از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار
 باقرار باز گشت پس هر چه علم او بداند و نبرد از تصرفات شیخ حوائث آن
 باقصود فهم و قلب علم نمود کند نه بافتاد از تعترف تا از ورطه افتور
 ارادت و مقصود محبت ندهد خلاص نماید یکی از مریدان صید و حق اند
 شیخ سوالی کرد و بعد از آن بر جواب اعتراضی می نمود چنین فرموده فانی
 لم یؤمنوا لی ما عززلونی **ادب پنجم** سلب اختیار باید که در هیچ امر از
 او رد نی و دیوی کلی و جزوی بینه مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او بر روی
 نماید خود و نیل شامد و پیوسته و نفسد و بکند و ندهد الا با حازرت
 شیخ و من در جمیع عبادات از نوم و افطار و انکار و نوافل و اقتضا در بر

بعد از رجوع بنوع مندرجه فاضلتر از رجوع بابت بقوت نیست دعوت
خلق با حق بر طریقه متابعت رسول صلی الله علیه و آله و مراد از شیخی این نیابت
بر وجه شیخی و تربیت اخلاص در ذات بود و همچون این حدیث صحیح که
وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَئِنْ شِئْتُ لَأُفَرِّقَنَّ بَيْنَكُمْ أَنْ أَتِيَ عِبَادِيَ
أَنَّ إِلَى اللَّهِ الَّذِينَ يَخْتَلِفُونَ إِلَهًا إِلَى عِبَادِهِ وَبِحُجُوتِ عِبَادِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ
وَيَكْشُوفُ بَيْنَهُ الْأَرْضُ وَالنَّصِيبُ دَلِيلٌ بِرُغْوَمِ تَبَهُ شَيْخٍ بِهِ أَنْ يَمُوتَ وَصِفِ
حال شاخ متصرفات از آن جهت که مراد شیخ از تصرف در مریدان است این
دل و آواز آنرا که هوا و طبیعت ندیده کرده اند ظاهر و بوجه عباد الله و توحید
کلی اشعه انوار جمال احدیت و جلال صمدیت متکلم شود و احادیث صیرت
مشاهده آن بختی و محلی گردد و محبت الهی بواسطه آن در صمیم دل قرار گیرد
پس غیب حق تعالی در دل بندگان کارشایع بود و همچنین تجبیب حق تعالی
در شیخ مرید را تربیت بر طریق متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کند و متابع
او باشد و شیخ محبت الهیت حاکم فرموده قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني
يحبكم الله ويغفر لكم ذنوبكم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا
الرسول فان كنتم اعداء لله ورسوله فاعلموا ان الله قد بعث محمد بن عبد الله
شاهدا على العالمين ان الله قد بعث محمد بن عبد الله شاهدا على العالمين
شاهد بآن بوده است **از** تحلیل نیست و تفقد سبب باید که شیخ
از خود باز جوید تا باعث بران داعیه رغبت تقدم و تشیخ و تحلیف استیلا
و تنقیر که نفوس بی اطمینان بجا بماند بود و نفس خود را با آنکه مستقیم
ظمانیت و انطفاؤ نوایز طبیعت متبصر باشد هنوز متمهم دارد چه شاید
داعیه استیلا بر قلوب و صرف و جمع مردم با خود بروی ارقاب لطایف
متصور ماند و بران اطلاع نیست پس چون ببندد که بعضی از طالبان و مریدان
از مریدی ارادت و حسن ظن روی بد و آوردند و از روی طلب هدایت
و لیدر او میکنند تعجیل متعزز تصرف درشان نشود و در توقف دارد تا
و حق که بکثرت انابت و صدق تصرف و انتهای از حضرت الهی تعریف حال
و استکشاف آن کند و حجاب شبهت بر خیزد و تعریف الهی از مریدان بداند

که مراد حق که در احوال آن جماعت بذویت اگر معلوم شود که ابتلا و احتیاطات
از آن حد و واجب داند و بتدارک داعیه بهمان مشغول شود و اگر نبیند که
مراد حق است که سبب او تربیت طالبان و مسترشان کند اشکاف حق را
مشقاف گردد و از سر صیرت در آن غرض نماید **ادب دوم** معرفت استعدادات
باید که پیش از تصرف در استعداد مرید نکرد و اگر در استعداد سلوک طریق
مستویان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر
ببیند که استعداد طریق ابرار نیست ندراند او را بر غلظت حسنه و ترغیب
و ترهیب و تذکره کثرت و دروغ دعوت کند و مستعدان مرتبه قرب را
بعد از تحریض بر اعمال قوال و عبادات ظاهر بر اعمال قلوب و مزاجیه
و رعایت سر و قیام و خواب و طهارت نماید و مستعدان درجه ابرار را بر
تعبد بعضی و اعمال قوال ترغیب نماید و همچنین اگر مصلح حال مریدان
بخود از اسباب حین یاد حفظ و اسباب آن یاد کسب یا ترک آن او را
تجلیان نماید که با نور استعداد و سواد حال او بود و هر که معرفت انواع
استعدادات و تمیز مصلح و فاسد آنها که اصل ابواب تربیت و ارتقا است
نموده تصرفی او در مرید صحیح نباشد و شیخ الاسلام درین معنی گفته است
والله اني انظر اوصي بعلمه الا ان اوصي بالخرق و بعلمه كل غرض ارضيه
و كل صاحب سنة يعلم شأني معصيته و مضارته فحق المرأة يعلمه
قطبها و ما شأني منه من القول و فعله و غلظه و لا يعلم الشيخ حال
المرید و ما يسلم له **ادب سوم** تنزهت از مال مرید باید که سه وجه
طبع مال مرید یا خدمت او نکند و بدان تلقین سازد و تربیت ارشاد را که
بهترین صدمت در مقابل قبول عوضی باطل نکرداند و خبر است که ماضی
متصدیق پسندیده اخلاص من علمه ببقه و التماس الاوقاف که تعریف
الهی با علی و صحیح بدانند که او را بجهت صحت در آن تصرف می باید کرد و در
تعلق گرفت آنکه شاید که از قبول کند و در آن تصرف کند و اگر مرید خواه
که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت ای و قبیح مسلم بود

کردن مقابله آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر میرد بوز عوض تواند داد
 و مرید قابل آن بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم ابو بکر را در انفاق
 جمیع مال اجازت داد و اگر داند که هنوز نگرانی باقی نماند بگذرد
 و اگر بگوید بگذارد و در انفاق نماید اجازت دهد چنانکه و فقیهی
 از مریدان چنین دعوات که جمیع مال انفاق کند چنانچه او را اجازت نداد
 و گفته اند که کفایت دهان و از انجا قوت قوی ساز و زیادت بدو چنان
 بر تو این نیست از مطالبات نفس تو بعد از انفاق جمیع مال **ادب چهارم**
 ایشانست باید که بر شیخ ایشان حفظ و نظم تعلقات ظاهر نماید و در انظار
 آثار آن صدق و تقوی میرد زیادت کرد و قطع تعلقات بردارن شود
 و رغبت بخریدنش قوت گیرد و عقده تحت حال تنگی که شده بجای رخصت
 از او بخل کرد و با طلبش بر حقیقت نظر نداشتن چنانچه شود و باید که اگر
 قوتی دست دهد زیادت از حد ضرورت بر مقدار و مسکن نظر نکند
ادب پنجم موافقت فعلت با قول در دعوت هرگاه که مرید با ما فعلی یا
 رکعی دعوت خواهد کرد اول باید که از معنی کمال او ظاهر شود تا مرید
 آن دعوت را معاونت زیانی فعلی یا ساقی قبول کند چه مجزایان
 قول در نفوس زیاده و ثباتی و فقیه بر او چنانکه گفته اند من لم یؤ
 یفعلک لم یفعلک لفظه پس ظاهر مصلحت باید که فقر بر غنی
 اختیار نکند تا مرید را اختیار فقر که ملاک تصوف و شرط سلوکت است
 بود هر چند نسبت بسال او فقر و غنی یکسان باشند چنانکه هر کلمات
 القصد و البقی طبعان لا ابالی انما انططبت **ادب ششم** رفیق یا
 شهادت هرگاه که در مرید مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و دانند که
 در مخالفت نفس و ترک مألوفات صدق عزیمت ندارد و باید که با وی
 شهادت نماید بر حد و تقصیرش آشنای فرماید تا وی متنبه نگردد و بخل
 شدی و کثرت محالست با فقر استیجاب باید چه شاید که بعد از از دعوت
 عزیمت بدو مشیعت شوند و شدرج از جنبش رخصت با و بر حریف

و فقی یکی از اشیاء نفس محبت احمد فلا فنی بویست و از دنیا بقطع و بخل
 خود احمد در وی ضعیفی یافت پس هرگاه که از در این چیزی حاصل اندک
 جهت فی ان انفاق و بریان و جملوا نریدی و گفتی این از نعمت دنیا میرود
 آمده است و با آن بخر کرده و باقی آن بود که با وی طریق رفیق و موالیا میرسد
 و از خلو نفس منع نکنند **ادب هفتم** تصفیه کلمات باید که کلام خود
 از شوائب هوا صافی داند تا در مرید اثر منفعت آن بدیدد این چه تاثیر
 سخن در دل مضاف نماید اگر کلمه فایده بود بیشتر نباشد و فساد کلام بر داخل
 و مازیت هوا بود و دخول هوا در کلام یا از جهت استعجاب قلوب تعالی
 افتد و از معنی باقی حال مشایخ نبوی یا از جهت اعجاب نفس بسبب استعجاب
 کلام خود و ظهور از صفات نفسش اهل حقیقت محض چنانکه پس
 شیخ را در مکالمات مامورید آن بود که اول کلمه از شوائب هوا تنقیه کند
 و اگر لازم بدین دلی افتد از او بخواهی بسیار و تا از اخلاط طایر نفسانی
 یافت تصرف شیطان نگاه دارد و غلبه از مصلحت باز سپارد و خلاص
 آن از اعجاب نفس بسبب استعجاب کلام خود دست ندهد مگر عطا الله
 انوار فضل الهی و ملاحظه آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس را شعله آن
 انوار متعاشی گردد و وظیفه صفت اعجاب را اشراق آن متلاشی و هستی
 خود را در تلاطم امواج غفار نعم نتواند کم از قطع ناچیز بگذرد فکف کلام
 خود را **ادب هشتم** رفع قلیت حضرت الهی در حال کلام باید که چون
 با مرید سخن خواهد گفت اول دل محض الهی دارد و از وی طلب معنی
 که مسموم وقت دشمن نماید و صلاح حال مستمع بداند تا زبان او سخن طلق
 باشد و کلامش در افادت صادق و حقیقت گویند در سماع کلام خود با
 مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه و فقی یکی از مشایخ با اصحاب
 خود در انشاء کلام گفت مر در سماع این کلام باشما مساویم این سخن و بعضی
 حاضران مشکل نمود بدین نسبت که مر تاملی بش از تکلم داند که چه
 خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم آن بداند پس میان ایشان مساوی بگو

صورت بندد آن شب بخواب دید که کسی با او گفتی غواصی که چند روز پیش در
از منظر آن بر ساحل صدق جمع کند و زور با خود دارد و لیکن در مشاهده
صورت آن ندور و محکم که از غریب روی آید و صدق بکشد باید با منظر آن
بر ساحل ساوی بود و حق از خواب درآمد متنبه شد و آن شب در آن روی
برضات و مراد سخن شمع فهم کرد **ادب دوم** کلام تعویضت بر کمال که در
مرید چیزی بگوید یا مستحکم معلوم کند و خواهد که او را بر آن تقریبی
و توحی نماید تا از ازلت آن گوشت بماند که آن سخن تعیین و تصریح با او نکند
بل بطریق تعرض و کثایت با جماعتی که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم
آن بر مراد دلالت کند مانند آنکه اگر نفس او عجیبی با جمالی و احوال خود
یا دعوی ترقی و کمالی اعویجایی و غیره از طریق استقامت مشاهده کند
روی پهن آرد و در قدم آن صفت حدیثی یا حکماقی مناسب از احوال مشایخ نقل
کند و بسبیل اجمال بد آن بگوید اشارتی نماید تا جمله حاضران از آن مستفید
شوند و در ضمن آن قصود شوند و وضیعت بدین طریق بدو امانت و محکمتری بیک
جود **ادب دوم** حفظ اسرار بر دست باید که اسرار بر دیگران نگذارد و از این
ارکاشقان و کرامات او معلوم کند اظهار و از اعتنا آن نماید و مشافهه
یا در خلوت تحقیر و تصفیر آن کند و گوید که امثال این احوال اگر چه نعم
الهیست ولیکن در خوف دران و نظر بران سبب استیجاب راه میزدست و حق
این نعمتها است که از این شکر متبایله کنند و نظر او را آن باز گیرند و مطالعه
منبع از ملائطه نیت او مشغول شوند و الا در حقان و حسد آن ها نیند
ادب یازدهم عنایت از زبان مرید باید که اگر مرید بعضی بیعتی ترک
خود یا احوال او را از روی عنایت کند و بر حق و مکارانه تعظیف و تظلم
او را بر آن خدمت و ادب تعرض نماید از رسول صلی الله علیه و سلم روایت
این سخن شنیده است که وقتی مریدی حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله کج
آغوش من انعام کند کل می سپردم ترغ **ادب دوازدهم** نزولت
از حق خود باند که از مرید توقع تعظیم و تحسین ندارد اگر چه حق او آنست که مرید

ما قام نمودن بر ازل از اربع آداب و لیکن سخن را فروع آن به دیده نبود و تواضع
نمودن و ازین حق فرو آمدن بغایت نیکو بود **ادب بیست و یکم** که در حق
عصر بودم روزی با جماعتی از فقهاء در مسجد نشستیم بودیم ابو بکر و زانی در آمد
و دوش مستوری با ستاد و نماز که ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود بر خیزیم
و او را سلامی کنیم در حال چون سلام باز و از بر خاست و بایستاد و در سلام بسیار خود
ما گفتیم اولی چنان بود که ما بدین ادب قیام نمائیم شیخ گفت ما عذبت الله بلی
لقد اقطعتی بدست توقع که مرا تعظیم و احترام کند هرگز متعبد نبوده ام به تعبد
تکلیف **ادب بیست و دوم** خفضاء حقوق مریدت باید که در حال صحت و مرض
از تقاضای حقوق اصحاب تقاضا ننماید و بسبب اعتماد صدق ارادت ایشان
احمال آن جایز نشود حکما بشارت ابو محمد خیریری که وقتی از حج باز گشتیم و از حاج
بزار بن رسیدیم که در کعبه اول او را سلامی کنیم و انکاء خواندیم تا باری شیخ جهت کشد
و علم بدید که ما در کعبه نداشتیم و روز دیگر چون نماز ما بداد بکر آوردیم مسلم که حید می
آمد گفتیم یا سیدی اشتداف بالسلام علیک لیکلا لتعفی الی هاهنا جواب داد که
یا ای محمد در اضلک و صفا حشک **ادب بیست و سوم** توزیع اوقات بر خلوت
و جلوت باید که اوقات را در استغراق مخالطت با خلق نبوده و دعوی قوت حال و
کمال ممکن و مقصور او را بر آن باعث نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم کمال حال
و قوت ممکن همه روزه در صحبت مردم نبوده است بل که کاهی از برای استیلا
قیض حمت خلوت کرده است و کاهی از حمت افاضت آن بر خلق راجع
بود پس شیخ باند که او را خلوت بود خاص که در لیا بوظایف طاعات
شغول باشد و از هر صلاح حال خود و دیگران تضرع و استئصال او حضرت
تدریجاً باید خواهد و استعانت کند تا بجاوش در حالت خلوت از غایبه
اشتغال بخلوت مأیوس بود و آدمی را چون جهت اشتغال اجزا و ترکیب بر
حق صرف نموده است نمودن منعذر باشد و عزرات در لیا بخلوت و استئصال او
باند که اوقات خلوت که از عمل بازماند یا در آن روزه نماید بعبادت پس بریزد و استغفار
آن کمال ملال از نفس برخیزد و دیگر بار از سر شوق و شغف خلوت و طاعت

انکه هیچ یک از صحبت و وحدت مطلقانه محمود و نمر مذموم الا
 شرطی و آن نظر صاحب و اوصاف اوست که از اهل شریعت و صلاح بود
 صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شریعت و فساد بود وحدت او از صحبت
 او بهتر است که گفته اند **شعر** قوله لا تاتوا من قبله من قبله
 و یطعن علیه من قبله من قبله و **شعر** و سبب آنکه ارواح و قلوب
 سالکان طریق حق را بخنداب حضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و مزیت
 لغز اب شیطان بطریق مواصلت و صحبت از یکدیگر متعاضد و متناصیر
 شوند چنانکه در حیرت که مثل المؤمنین اذا التفتوا بعضهم البعض و یقولون
 ایضا فیما الاخری و همچنین آنکه مزیت کفار بجاهدان جهاد اصغر را بنود
 ملائکه مذموم و معاونت نوزده در مزیت نفس و هوا و شیطان بجاهدان
 جهاد اکبر را بنود ارواح مؤمنان مدد و نصرت دهند و بناء بر آن تعاضد
 و تناسل بر حقیقت اصلی و صحبت اولیت که اشارت داشت از تعلقی قابل
 باشد بود ذات و غلات آن در علم تعارف ارواح که سبب تعلق صاحب
 الارواح بنوع خود می شود و فاعازون فیها ایتلاف و تاتوا من قبله
 و از جهات عامه شود که چنانکه روح انسانی از مدد جنود ارواح نجس از توجه
 و انجذاب حضرت الهی که مسدود و معاد اوست و استبداد نفس و امر شیطان
 قوت و نصرت باید نفس او نیز از مدد جنود نفس شرار در اخلاص و توطین عالم
 سفلی که منشاء و مستقر اوست و استنزال روح و قلب از دوزخ کال غضب
 نقصان قوت که در پس چنانکه صحبت نجس و مطلوب و مرغوب باید که
 صحبت شرار مغفوس و مهر و ریب بود و وحدت آمده است که حق تعالی یا
 داود علیه السلام بطریق حق خطاب کرد که یا داود مالی از آل مستبدان
 و خدا را گفت ای منقلب الخلق من الخلق خطار عزت فرمود که
 یفطنا ثما و انما انفسک اخوائنا و کل یبدن لا یوافک علی ستر فی ملائک
 فانت یقینی قلبک و یباید که حق تعالی هرگز یک عقلا را صحبت که سوا آن
 در صحبت الهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که منی بر هوا و شراکت

لذت فانی بود مذموم و مرغوب و کلام مجید از حسن خاتم و سلامت
 عاقبت دوستان خدای و شهنشانت و غایت عاقبت دوستان هوای این
 غیر و ده که الا خلا و تومید بعضی بعضی عذو الا الملقین و حای
 دیگر که یوم بعض الظالم علی یدیه یقول بالیقینی انی قد ضللت
 سبیلا بالیقینی که لایق فلا تاعلیلا و فواید صحبت با کمال حاکم در
 دنیا حاصل است امتداد امتداد آن در آخرت باید مشتمل آمده است که هر دو
 کس که امروز با یکدیگر خدای را طریق مواخاة و موالاته سپردند و چون یک
 را از ایشان بهشت دعوت کنند اول برسد که منزل را از مزاحات آن فرود
 منزل او بود و در بهشت نوزده تا آنکه که او را منزلتی مانند او بدهند و اگر
 گویند عمل اینسان است که عمل تو گویند که ان عمل از بهر هر دو کرده ام پس آنچه
 خواهی از بهر از هر دو می دوی و هند و او را بدرجه و در رسانند و باید صحبت
 و توحید است و ده که در شرایط و ادب آن محافظت نمایند و ادب صحبت بسیار است
 از جمله است ادب که بشایب اصولی در مختصر ذکر خواهد رفت اینست
 که ادب دیگر از آن معلوم شود **ادب اول** تعلیص نیت و احکام قاعد
 صحبت طالب صحبت باید که در مبادی آن تعلیص و تصفیة نیت از شوائب
 عقل فانی و حظوظ عاجله مقدم دارند چه در صحبت که مدار آن بر قاعد و الهی
 و علوی است الهی بود و زوال آن علت زایل گردد و عاقبت بوحش و فرقت انجذاب
 جسد گفته است ما قوا فی اثنا فی دة الله و استوحش الخلق من صاحب
 الا لعل فی ایند جا و عمر صحبت در عاقبت آن بدیند اند که عاقبت با مطلق
 و وحش کشد هر سخی که در اوایل آن تقدیم افاده باشد ضایع و هباید و اگر
 با بقا من حق متصل بود سعی که در آن زنده باشد مشکور بود و فواید و مبالغ
 آن موفور و رسول صلی الله علیه و سلم بدین معنی شایسته کرده است در آن
 حدیث که سمعتم یطعنون الله یوم القیمة و گفته فیهما انی انما
 یبذل الله قوا شاعرا و کما سانا علیه مفهوم از من سخن آنست که ثواب
 عباد و مواخاة یافته شود الا حسن خاتم و حسن خاتم مرغوب

بر اخلاص فالتفت پس لازم بود که در اول نیت را از شوائب عطل صایه
کرد اند و نماز استحضار قدم کند و تضرع و ایتها را بنحضر زوال لیل
توفیق برکت صحبت محض خالص می خواهد تا از غایله از عیون و
مخروط بود و منظر توفیق و رعایت منظور و ملحوظ **ادب دوم** طلب حقیقت
است باینکه اختیار صحبت نکرد الا باطلایان حق و قاصدا را خیر است با حقیقت
واقع بود و استظهار فواید دینی بر جو و متوقع و هر که حجت و نعمت او بر نیل
مقبول و نبوی مقصور بوده و لشکر از یاد حق و لیل و الی الخ غافل و غفور
از صحبت او اعراض واجب دانند متانک خطاب الهی بنیان مطلب که
فأعرض عن حق توفیق غریب گویا و کفر بود الا لیسوع الذین و در حدیث
آمده است الذین ابتغوا رضا الله من قسک بحیل متافکة الی النار
و ما حیل من حیالها کاتبانها و الطالین لها و الحیلین فمن عوفی
انحذبت الیها شاء لم یأمنی **ادب سوم** استوار متر و علائق باینکه
همانک خطاب را با صاحب خود بصفا و توفیق و باطنی بصفا و محبت باشد
باطن و باطنشان با یکدیگر متوافق و متقابل بود و از مقابل صفت اهل
نهشت که در عقاب ما می ماند و هر روز غل الخواتما علی شریک متقابلین
و سبب متقابل و صفا و ظاهر و باطن اهل حجت ابرار غل و غش است
از نهاد ایشان و مشار فیل و غش نیت الا محبت دنیا و طلب حظوظ و
مناصب آن پس طلبیده که رابطه صحبت ایشان محبت الهی بود و حظوظ
مالی و جاهی لازم باشد که نهاد ایشان از غل و غش جانی بود و ظاهر و
باطن متقابل ابو مقصص خدا گفته است کیف یغنی الغل و البغی
عن قلوب انشکفت بالله و انشکفت علی عینه و انشکفت علی قیود
و انشکفت بد کرم لان تکلف القلوب قلوب متافکة من هوا جس
التقوی و الطلایب التلبایب علی حقیقت بنور التوفیق قصا و الخواتما
بر هرگاه که مکر و حیاز صاحب خود در دلد باینکه او را بران تنبیه کند
اما زالت از شغل کرد و اگر که عدوت و قتل از وی در جو بیاید پس

خود از آن متمم دارد و متعلک و ازالت آن بخود از ابوبکر کتبات
نقلت که و یکی شخصی صحبت مایوس و من او را این نحوه گران می یافتیم
بعد از آن نیت ازالت آن نقل و بر اجزای بخشیدیم و آن نقل از دل نجات
روزی بخود گفتیم یا و قلم بر روی من نهاده ایست حرمت را با ما نمود بعد
از بهالفت قدم بر روی من نهاده و آن نقل از لیل شد **ادب چهارم** تنبیه
تضرعات باینکه طرق تضرعات صاحب در هر چه موسوم بود صحبت ملکیت
او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد و از خود زیادتی اختصاص یزند
بلکه هر روز با یکت از متساوی باشند پس باینکه و فقط او بودند که
فلان من و همان من روایت از شیخ احمد فلاسی که وقتی بمصر
رسیدم و در میل جامع از فقه و کلام و ایشان هر روز کلام و تخیل زیادت
میافید میکردند تا روزی گفتیم این از آری از نظر ایشان بیفتادم در بارون
الغیای زیادتر کردند و هر که با او می آمدم طلب تصاحبت کردم
مقدمه آن سطرط الزام نمودی اگر طالب ملزم شدی و الا او را صحبت
راه ندادی اول و دوم آنک اذان و خدمت اصحاب بدو حضور بود سوم
آنک تصرف او در مال ایشان نافذ باشد روزی باطلایان شرط ثالث
تقریر میکردیم و اذ که التزم از شرط توانم ابرهیم گفت انجمنی ضد فک
یعنی عجب داریم که تو در دعوی محبت و رغبت و صحبت ما صادق باشی
و از قدر توانی **ادب پنجم** ترک تکلف باینکه تکلف زیاده می کند
چند تکلف از طریق تصوف دور است و در خبر است که انا و انقبایا انشی
بنا انی انشکفت و امیر المؤمنین علیه السلام گفته است کفر الا سقلا
من انشکفت لا مکاراة اولیاء کمال الی اعیان دار او تکلف له و
جعفر صادق علیه السلام گفته است انقل الخواتما علی من تکلف
لی فی الشیئة و انشکفت شیئة و انشکفت علی من اکتوی معه کاکون
و عدی و قتی ابو مقصص خدا در رسیده و بخند از بهر یار از وی
هر روز انواع مواکیل و الوان الطیبه تربیب میداد ابو مقصص از ایشان شنید

وگفت که این صاحب مثل الحائض یقیم لهم الا لوان والفتق عند تا
ترك التكليف وبعدها ما حضر فان بالتكليف زيا لوان وبقا رقة الشيف
وبكر التكليف يستوي مقامه وكد هانه **ادب** هانه تعالمت از دل
لوان بايد كه اگر برزق اتقانه از زلات احوال اطلاع بايد خود را از ان
عاجل سازد و وجه معذرت او يا خود مصور و مقدر باشد و انكه وقوع
زلات لازم بشرقت و خلاصه كمال ان مقدورنه يكي از منكره و ال كده كه
من با كه صحبت دارم كلف يا صوفيان چه كراهه كه فسي از تو صاير شوند انرا
و چنانچه و چون معاذرت نما كنند و بركا كه از تو حري خوب صادر شود نور
يدان بلند كره انند تا خود مذهب شوي و هلاك كرده **ادب** هانه
اظهار جميل و ستر صحبت بايد كه بشي خلق معاييب صاحب خود مستوره
و محاسن مكشوف تا متخلق بوند با خلاق را بايد مستفهم و اظهار جميل
خلقيت از اخلاق الهی و در بعضي آدمي از ان معنى آق تعبيه است
چه منع الهی چه را كه مظهر حسن و جمال است اظهار كرده است و الواش
و ادواش را كه منشا خست و خسته اند مخفي مستور كرده اينكه **وقتی** علم الام
با احسان خود كلف اگر شما را در خود اخفته يا بايد و عورت او را محبت
رباع مكشوف بديد با او چه كنيد گفتند انرا باز پوشانم كلف در حسن
كنيد بل كه انرا مكشوف تركه اينكه گفتند سبحان الله حسن و جميل
كه كند كلف هر كاهه شما از حق را خود بخي غيبت شنويد و بران
افكار عجيبي بگذريد كنيد با انرا مبالغه تر از كويد ان حسن و جميل شما
كرده باشيد **ادب** هانه متقبل و تدليق بايد كه بار بار خود بكشد
و بر صافت مكره از وي صبر كند و نفس را از تقويت و سولت برو
محافظت نمايد و نظر در ان بصلاح او مقصود دارد نه بر توقع جلب
منفعتي به نوع مختربه چه ان تحمل را بايد هانه خوانند نه ملاراه و تحمل
نشان وقت حد آنك توف بش تحمل ميش چس تحمل بايد كه تحمل
نموده مطلق نعمت الهی و ملاحظه تا شد و تقويت او كند تا استقامت انرا

انرا از مشاهده مكره مشغول از بل كه حوس سبب ظهور ان صاحب انداء
صاحب بوند بايد كه باوي تواضع زيادت ان معهود مقدم رساند و از محبت
تواضع سيد الصوفى كالا و غير نظامها البق و القايه و كمال شهاب بطليل كل
شيء و كالا قطر يسي على شيء و سولت خود را از لغو و لغو در بوند ابو على
نوده باوي گفته است التواضع على من هانه فوقك نفعه و على من هانه كلف
شوه ادب و على من هانه فوقك عجز **ادب** هانه صحبت بايد كه در عيسى
كه صحبت در ان مستند بوند و انرا لا صلح مشاهده كند صحبت سبذول
و از دوا و اوراق بران تبنيه و اطلاع و بوند انرا ان ان بكوشد و نشان محبت
ان بوند كه صحبت آنك نفس خود را باند ان عيب انرا نند از ان نفس صاحب
را هم از ان نند از انرا پس اعراض بران جاز نباشد و بايد كه صحبت خلوت
كنند و الا نصيحت بوند و سخن ابر المؤمنين عليهم السلام الشخص من الملاء
تفرقة **ادب** هانه قبول صحبت بايد كه اگر صاحب و بر صحبت كند مت
شمرد حد معنوت و را و ان نعت كه كسي را رجب خود اطلاع دهند تا انرا
ان بر حينه حنانك غير گفته است رحيم الله امرأ الهدى الى عبثه
و كه قبول صحبت از سر ادا و طيب القلب نكند نشان ان بوند كه در
ميدان او خيلي است و در حق او ان توجع صادق كه و لكن لا يخون الناصح
ادب هانه اشارت بايد كه احباب را لاجمع خطوط بر خود
مقدم دارد و انچه مقدور او بود از خطوط و منافع در شان اشارت كند اگر
بذ ان صلح بوند تا در زمري كرام بجوم انرايت كه و بونزون على الفهم
ولو كان نعيم خصاصة ايد و هر كاهه كه از صفت ريفس بديد بايد مملو
و منازعت از وي بخرج چه شتاب عباد فتح نفس است و طلب خطوط
ابو سعيه بخراز كود بجاه سال يا صوفيان صحبت اختم و هر كرميلان اخلاص
نيستاه گفتند حكوت كند در به حال بر نفس خود بزي ناز به نفس خود
ادب هانه انصاف بايد كه انصاف را در ان بد و در انصاف انصاف
نظير همیشه معجز نقصان و تقصير خود معترف بوند و توقع ان از ديكران ندارد

ابو محمد صبری گفتند حق صحبت آنست که مال خود را بر او نهد و موافق
دارتی و بمال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی
و متابع او باشی و از وی طلب متابعت خود نکنی و اندک نیکی از وی بسیار دانی
و بسیار نیکی از خود اندک **ادب بیزد** صدق و عدت باید که هر وعده
که بیاورد کند در صد آن بود که وفا نماید که اختلاف و عداوت عین از کذب
و حدیث بیعت که کلاهها را خاک و کلاهها را خنجر و لا یفید موعدها
فخلفه **ادب چهارم** تفضیل افاضلت باید که چون تفضیل صاحب
بشناسد مقدم او را طلب داد و وقتی جایعتی از اهل بدر حضرت رسالت
رفتند و رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی اصحاب در صفا نیک نشسته بود
ایشان گفت بر خیز تا اهل بدر بنشینند از سخن ایشان سخن آمد ایشان باری
شد و اذا قبل الشرف فالتزموا حکایت که وقتی علی بن ابی طالب
بزیارت عبدالله بن جعفر مشرف رفت روزی با جمعی می رفتند ابو عبدالله
او را گفت در پیش باش علی بن ابی طالب گفت بجز عذر در پیش باشم بمانم
که تو جنت را دیده و صحبت می افتد و من نه **ادب پنجم** قضا و حقوق
باید که هر داد و حقوق اصحاب بسبب اعتماد بر تائید رابطه محبت که از آن
نکنند خبرت که اذا اجبت اخذ فاسكه عن اسبه و اسبه و عن
تخبر له فان كان عروضا عوده و ان كان مشغولا اعطاك و اسبه و عن
گفته است هرگز کسی بار مجلس حاضر نگردد و نه علی که در میان او درضا
دشنام **ادب ششم** شفق و تعطف بر اصحاب خود و قطع طمع از
خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت ابرهیم آمده اند و ندی
و ابرهیم بر وی بطریق ندع یا نا طوری قوی بدست آوردی و شب
با ایشان افطار کردی روزی هم از خدمت خود و بر ماند باران گفتند سیاه
تا مایه افطار کنیم باشد که بعد از آن نهد و ترساند چیزی بخورند و بختند
هوا ابرهیم باز گفت و ایشان از خدمت یافت و هم آمد و گفت میکنان شاید
که چیزی بخورم باشند و گرسنه خفته و حال کرد با و خیر کرد و حوائت داشت

بر او روز بخاستی رخسار نهاده بونه و آتش میزدند ایشان گفتند ما افطار کردیم
ابرهم گفت پسند انتم که گرسنه خفته اید و چیزی نیافته ایشان با خود
گفتند پیش که ما با وی چه کردیم و او با ما چه میکند **ادب هفتم**
رعایت اعتدالات در صحبت باید که حال خود را در صحبت بیان انبساط و انقباض
معتدل از در و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاج بجای کشد که سب
طغیان نفس و استیلا بر قوا و التواء کرد و در انقباض و مجذبه نفسی ترساند که
موسر علامت رسالت و سر تغییر بیاض و لعل شود و سخن شایع است الانبیاء
عز الشایع کتبته بعد از انهم و انبساط المیم بحلیه لقرآن و التواء فکی
بین المتقین و المتکبرین و در مزاج بعد از رعایت اعتدال باید که طریقه صحبت
نگاه دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است اما انی لا مزخ
ولا اقول الا بحقا **ادب هشتم** حرص بر ملازمت باید که بر ملازمت
صحبت بار حرص بوزد و از مفارقت او محتر و خصوصاً اگر حق تعلیم و تعلم در دنیا
نات بود در خبرت که من علم عباد الله من کتاب الله فهو و لا یمنع ان
لا یخذله و لا یثقله فممن فعل ذلک فقد ختم غرقه من عزین
الایمان امده است که شخصی دیگری مدتی صحبت داشت و وقتی حوائت
مفارقت کند بعد از آن طلبید صاحبش کف اگر صحبت کسی بیطلی که حال او
تحت حال ماست روا نبوده و اگر صحبت کسی بهیچ وجه که حالش فوق حال
مست هم نشاید چه صحبت اول با ما داشته و اخا و صحبت دیگری بر ما
منافرت حق آن صحبت آن شخص کف اکنون نیست مفارقت از دل
من رخا و اگر تقدیرا صاحب او مصیبتی مبتلا شود تا محقق نشود که
بسیار سبیل معاودن نخواهد کرد باید که مفارقت بخوبی آورده اند که وقتی
در محصلی که بیکر خدایا اعتدوا غایه کردند و یکی از ایشان هوا می مبتلا شد
با با خود گفت که من هوا می مبتلا شدم اگر خواهی که بعضی عهد و موافقه
و غیر عقد مصاحبت کی مختاری آن را گفت لا والله نخواهم که عقدی عقدی
که با تو کرده ام خدایا بدین سبب محفل کرده ای که با خدای عهد کردم که بخورم

وینا شام تا انگاه که ترا ازین بلا عافیت بخشد و بدان و غافله تا چهل روز گذشت
 که هیچ نخورد و نیا شامید و در روز چهارم آن مدت از صاحب پرسید تا
 که آن هوا را بل صد یانه و او گفتی شد تا بعد از چهل روز چون پرسید گفت بل
 شد **ادب خود را** مهابرت مایوس است اگر صاحب در کیم افند که خلاصش
 از آن مرعوب باشد مهاجرت و غارتش ضروری گردد و انگاه بر آتش کلی از
 وی لازم شود یا نشود در مخالفت بعضی برانند که در موافقت حق او را دشمن
 دارند و سگی از او عمل او بری شوند چنانکه ابوذر رضی الله عنه گفته است
 اذا انقلب عما كان عليه انفضته من رحمت احبته و بعضی گفته اند از
 عمل او چنانکه خطای عتبت بر منول فان عتصوك فكل الى بیری
 بما لغوا و حقانیت که چنین مجبوری که تقرب او مرعوب بود و معاودتش
 باطاعت متوقع نه او را در موافقت بخط حق دشمن دارد چنانکه قول ابوذر
 و اگر کسی بزدله معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن کند چنانکه ضحی
 اینست **ادب سید** ذکر مهورت بخیر یاید که بعد از عمارت باز صاحب مهور
 نکند الا غیر از جهت مراعاة حقوق محبت سابق آورده اند که شخصی بود و
 پس داشت روزی خلاف صلاح و عفت مکر و می از وی مشاهده کرد پیش از
 فراق کسی که بر آن حال اطلاع یافته بود از وی در این معنی استخاری او استعلاهی
 میکرد جواب داد که در حق اهل خود روا نبوده الا غیر گفتش بعد از آن او را
 طلاق داد دیگر باره از وی استخاری حال او کردند گفته بودی زنی داشتی و
 از وی عمارت کردم و از من بگانه شد پس روا نبوده ذکر او الا غیر اینست
 آنچه ادب محبت مراعاة آن لازمست **فصل هفتم**
در ادب محبت احوال منصفه در سبب و توکل محبت اخلاق جلالت
 مختلف بعضی محبت ضعف حال را صلاح و تقوی طلب رزق توکل با سبب
 کنند و بعضی محبت توکل حال و سبب اختیار بکمال حق تعالی اکتفا نمایند
 و بر توکل کنند و هیچ سبب توکل و توکل رزق مقسوم بخوبند و
 طایفه اول که متکیانند بعضی سبب نمایند و بعضی بشوال بعضی

عکم صلاح وقت کا و بک و کاه بشوال چنانکه ابرهیم اوم کا و طایفه
 را بصدا بخت نفقه اصحاب لقمه حلال کب کردی و کافیه که به بزرگ
 تروقت حاجت تقدیر و رت طریق سوال سپردی و متکبر و جمیع تصنع
 معیشت بود و بهر شب افطار کردی و شب افطار بیرون آمدی و از هر
 خانه لقمه خندستندی و بر تن اول آن اقصا نمودی و ابو جعفر حداد
 که است از جنید بود بهر شب با سه شب بین العشرین بیرون آمدی و قدر
 ما تلحاج از رخاها سوال کردی و ابو سعید خزاز از سید ارجال و فقی که
 یک محتاج شدی دست فراداشتی و شیا الله کفنی و از طایفه حاضر بود
 و فاقه تمام نبوده است و صلاح و تقوی مقدور باشد چنانچه سوال
 ندیده اند در آن بر خود نگذردند و مادام تا توان که سوال نکند از آن
 بر جلد یا ششند و معرفت از آن خود بر غنای است بطریق ترغیب و ترویب اما
 ترغیب چنانکه آمده است بروایت ثوبان که روایت رسول الله علیه و سلم روایتها
 کرده کتب من اضمن لی بواجبة القیل لی الحشر من کلمه انما یسأل الله رسول
 کف لا یسأل الناس شیئا اما ترغیب چنانکه خبر است که لا یسأل المسئلة
 یا حیدر کم حتی یلحق الله و لیس فی وجهه من عذبه لحیم پس ادب سبب است
 که انحرور بی باعث نشود و سوال شروع نمایند و مادام تا امکان و طاق بود
 نفس را بصبر از مشقتی خود مطالب نمایند تا انگاه که از غیبی بکلیاید
 چه هرگاه که نفس در موافقت طبعات با عطا صبر صاحت نماید بخی بختی
 از ما سوئی الله حاصل آید و گفته اند **فصل**
 اذا شئت ان تستقرض المال فنفقا علی ذوات النفس فی رزق العسر
 فقل نسیک الاتفاق من کفر صدقها علیک و ارفاها الی زمین البشر
 فان نسیک کنت البخی و ان ایت مکل یلوح بعد ها و ایت العسر
 و اما طایفه دوم که متوکلانند تحت کمال حق تعالی شایسته اعمال عید
 و طاعت و تقوی هیچ سبب از اسباب رزق نیست بخوبند و از هیچ محارقی
 استعانت نخواهند تا سبب اسباب هر طریق که خواهد رزق بدو عطا فرماید

له

روزی که از بارید رسید که ما را بکسی مشغول می بودیم معاش توان داشت
 جواب داد که مولا علی مرتضی علیه السلام ترا لا برزقی آما میزند و
 از مظاهر بعضی آنها اند که درجه خواهند آید خواهند تا از هر چیزی ایشان را
 یکی از آنی دارد یا اعطاء مکتوب یا صبر از آن یا ازالت و عینه اول خاطر
 از آنست که بندگان را بفرمان عظم الشک است و بعضی آنها اند که
 هیچ نخواهند از خلق و نه از حق سبب آنکه علم و اراوت نمود از علم و اراوت
 مطلق بگویند با خدا که علم از آنی را اصلاح ایشان احاطت از علم ایشان
 و اراوتی را خلق بخواهد ایشان از اراوت و جردی ایشان بچند و تمام را شد
 کلام بعد از سوال فارغ باشند و مستغنی چنانکه ابرهیم علیه السلام گفت
 بحسب من شؤلی عیال و عیالی و از نجاست قول آنکه گفت الفیض لا یحتاج
 الی الله و متوکلان از اجتناب شوق خواهند بجهت آنکه شاول ایشان از شوق
 غیبی بزد در حدیثی که از عیال بطلب و تشوق نفس ایشان از شوق غیبی
 آنرا قبول کنند اگر چه بداند بخواهد بپاشند چنانکه وی رسول صلی الله علیه و آله
 عمر از مال غنایم جزئی می بخشید عمر گفت یا رسول الله بکسی که از من محتاج
 تر بود رسول گفت خذ و تمکله او گفت فی پر و ما جاءک من هذا المال
 انت غیر متکشف و لا سائل خذ و ما لا فلا لیبعه فکنت و ما یجی
 دیگر فرمود من جماعه من اخیه معروف من غیر مشیله و لا اهراف
 فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه و اهل فوج بعضی آنها اند که
 در اخذ و اعطاء سابقه ازین متوقف باشند سبب آنکه نفس خود را در
 هر دو حال ببقیه هوا می بیند دارند و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند و در
 اعطاء نه چندان عطا حفظ نفس نمی بینند و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند
 و در اخذ نه چندان عطا اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطاء اختیار
 و فعل خود و بعضی آنها که در اخذ متوقف باشند و نه در اعلی سبب الاثر خود
 ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا حق و امن از غایبه هوا و وجود این
 طایفه در عالم از کبریت اجزیه بزرگ که باب تربیت پس ارباب کارکان اسباب

دانند

و متوکلان که تناول ایشان از شوق بود آنست که پیش از وصول بدرجه تجلی
 ذات با صفات با افعال که مبداء و تجلیات در تناول شوق و اعطاء آن به
 سابقه علی جدید و ازین عین شریعت نمایند و پیش از اتمام مقام
 تربیت در قدم گذار قدم نهند **شعر** نمود از شوق مثل الخلق و توفیقها
 فممن علا زلقا عن غرق زلقا و طالعها را بر احباب ممکن و ارباب یقین
 فممن علا زلقا عن غرق زلقا و طالعها را بر احباب ممکن و ارباب یقین
 نه دلیل صحیح و یقینی صریح قیاس کنند چنانکه سبب بقیه غشا و غشا
 صورت حقیقت حال شخص بروی ملایس و مشکبه کرده و لیکن در وقتها
 بزنا قد بصیر و بشینه فاند که نقد حال او نیز نیست **شعر**
 اذا استیکت دعوی یخندد تبیین من بکی تمن باکی و ما له ما هو
 بقیه از تقایا در رسوم خود مقتید بود مقام تربیت او را مسلم نکرد المکاشف
 تمیز ما یجی عیال و زهنم و صحت ازین با بکری قوم معلوم شود یا بواقف
 یا کشف مجر و نقلت که شیخ حماد مع طعام خودی الا انک دواقه با جواب
 دیدی که فلان طعام خندن مقدار از فلان کس است ازین یاد بکری جواب
 دیدی که فلان طعام خندن مقدار از فلان کس است ازین یاد بکری جواب
 کردی و آورده اند که شیخ عبدالقادر جیلانی شخصی از جمله مریدان خود ساز
 که فلان کس را پیش تو و دعوت باند که از اینجا خندن در و خندن طعام
 بفرستی و حال آنکه مودع غایب بود آن شخص پیش شیخ آمد و گفت
 چگونه روا بود که من در دعوت تصرف کنم و اگر از تویر سینه صوفی می
 نشاند شیخ او را بندان الزام نمود و او عوج حسن الخلق اشارت شیخ
 را بسماع و تسلیم شد و رفت و بعد از آن بجا و رفت و بعد از آن بجا و رفت
 مکتوبه از صاحب بیت بنام شخص رسید که خندن در و خندن طعام
 از آن و دعوت بردار و شیخ عبدالقادر برو مقدار آن میان آنک شیخ
 همیشه شیخ تعیین کرده بود پس شیخ آن مرید را بر توقف نمود
 در انقیاد امر عتاب کرد و گفت بندگان استی که اشارت مقدار از صفت
 علم خانی بود و حقیقت شوق آنست که از حق سبب آنکه علم و اراوت نمود از علم و اراوت

شود و در تحت تصرف ملایم علم از جنوح و جنوح طبیعت ممنوع کشته احکام
 در سلسله القیاد و مستحق کرد حق تعالی او را و وجه صلحه بخشد که مد
 و معاون او بود درین با اسباب تعیش و روحی که از ترتیب و تدبیر آن
 مجموع خاطر و فاعل الیال بود و از اوقات و غوایل آن محفوظ و مأمون
 باشد. نقلت از نسخ عبدالقادر جیلانی که کتب مقدسه مدید بود و طبعاً بهر
 تفریح داشت و غرض نگذیر وقت را در اقدام بر آن خجالت نمی نمود و میان اقدام
 و انجام متردد بودم عاقبت حق صبر تمام نمودم و اشتغال نمودم تا کتاب جیل
 خود رسید حق تعالی را احراز من موافق نداده که هر یک از نشان بر وقت مال
 خود بر من اشار و اتفاق کردند و علماء را نسخ را در اشار رکع بر عزت
 و شروع در آن علی مخصوص است که از اعلم سوت خواند خنانک در مشعر آن
 اشار بر وقت و آن علمیت که بدان معلوم شود که نفس را در چه وقت بر ملاک
 حدود حقوق اقتناع فرماید و در کدام زمان او را در تامل و خطوط اعمال
 اتساع دهند و مراد از حقوق ضروریات نفس است که قوام بدن و حفظ
 حق بدن منوط و مربوط بود و نه آن بقای نفس شمع و تسخیر و مراد از
 خطوط حرمه بر آن نالید باشد از مشتهیات نفوس پس علماء را نسخ و کبار
 متوفقه دانند که ملایم تا نفس یکبارگی از طیش و نفور و شرارت و جنوح
 ملایمت نیاید و رام نکرد از مطالبات و منازعات بادل منتهی و منزه
 نشود مستحق اذخالی رفیق و اعطاء خطوط نباشد و هرگاه که در تحت مجاری
 احکام و تصرفات اقدام ساکن و مطیع شود و عروق تشبثات و تعلقات
 او بدل منزع و منقطع گردد و میان او و دل مصلحت و موافقت ندانید
 مستحق خطوط و مستوجب رفیق و مدارا شود و خطوط او اسکا حقوق
 او گردد و در او در میان او شود. نقلت از حمید که کتب شیعی و عادات
 معروفه بر خاستم که و تطبیقه و رد بقصد او اکرم الحما ملت خود حلال حق فی
 یافتیم خواستیم با خواب بقم مقرب نشد قصد کردیم که بشویم نتوانستیم در خانه
 بکشویم و بیرون رفتیم شخصی بدیدم خود را در کلبی میزد و بر او افاده چون

آواز پای من شنیدم سر بر آورد و گفت یا ابا القاسم ای الشاعره یعنی اکنون
 توقف کردی که هم با سبب من غیر تو عید یعنی نه آنک میان ما و عید
 رفته بود و من از مدی کتب علی سار لث محیر کث القلوب آن محیر کث القلوب
 بر کتب من حدیث است در کتب منی تصدیق داده انفسه و آه ها که هم از
 خالفت هو آه ها بصیر داده ها و آه ها پس روی با سر خود کرد و گفت
 شنوای سخن من با و ترا نیاز جواب دادم و کفنی نشنوم الا از جید کنونی
 بشنیدی از سخن کتب و باز کتب و من او را شنیدم و از حال او و کبر و
 نیافتم و خطوط خدین نفس حقوق از آن کرده که سائل آن موجب طعنان
 و تخریب او نشود بل که بهر خطی او را در چه در قرب و طاعت زیادت کرد
 چه هرگاه که نفس بدلول آن اندازد یا بد لذت و راحت بدلی صد و سبب
 مزید سکینت او گردد و همچنین که محاسبه مشفق بر احوال و فرج محاسبه
 شود و هرگاه که دل خلعتی از سکینت بیوشد نفس را کسوسه از طاعت
 در پوشاند خنانک گفته اند شعر
 ان السماء اذا اكثرت كثرت النوى جلا لا يدركها الغمام الزاهر
 و چون زنده حال هر یک زنده حال آن ذکر بود پس خط مصلح خدین نفس را
 محض بود عید الله عباس گفته است خیر هذه الامة الکفره انما
 و سفیدار و غیبه گوید کثرت سلسله از جمله دنیات چه این المومنین علی علم
 اتقی و از قد اصحاب رسول بود چهار زن داشت و هفده سبب و ارجال
 مشتهیات اهل بدایات و نحو سطران قمار حال خود بر نفسی و بسیار
 از اندامان و مفتونان که سوخته از مقام بندگی مغرور شوند و مشغول
 در میدان نصرت علیه العذاره و کذا از بدت هلاک سبازند و لایزال
 من ملک من یکنه و کفنی من حی عن یکنه شعر
 او اطلع الصباح لیوم راج بنین کل سکران و سراج پس در میان
 بجز آنکه که تا ندانم مقام نرسند نقلت الکثرات بر کمال اقدام نمایند
 و خاطر و روح را در ضمیر مجال ندهند و تصور کمال در خیال نیارند تا حق

مختصه بمقتدره ذات تصرف نماید و قوت بیکره و هرگاه که خلطی از آن سلیج
 شود انرا با نبات با حضرت الهی و استمداد و استعانت غنی کند پس اگر مستغنی
 نگردد ممتنع بر صوم و تقابل طعام مداومت نماید تا آن وقت که قوت و جلاء
 و اگر هنوز بلیغ نباشد و استمداد آن متوال و متواتر گردد و قوت کینه سینه
 تقویم استخارج مستغنی و علی سبب و تبیی و تبیی تمام در آن
 استعمال نمایند و مضرع و انتهای بیکر باره و جمع با حضرت ذوالجلال
 کنند و متذلل و مضراعت و نکار و بی حال نمند و این دعا بخوانند
 اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا الطَّامِرُ عَقُوبَةً لِي فَإِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ
 مِنْهُ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ فَإِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ مِنْهُ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَوَّابُ الرَّحِيمُ
 پس اگر بعد از این همچنان خاطر بر روی آرد و موجب غش الطمن بر اختیار
 حق تعالی قرار نمایند و بر آن شروع کنند و اسکا بر آن توجع کردند
 که او را مدد و معاونت نمایند و در ترفیه خاطر او هر چه مقدور بود سعی در رفع
 ندارند و اما ادب متاهل است که در اختیار رزق نظر بر دین
 اعدا دارند نه بردن حاجات که در خیریت که شکر المراءاة لما لها و لعلها لها
 و لیسها قلیک یلای الذین یزین یلایک و با او معاشرت معروف
 کند و معاشرت معروف چنان بود که در رعایت حقوق او اهماال نکند
 و بر محافظت حدود شرعش الزام نماید خنانک این عباس در پسر
 این است که قوا انفسکم و اهلیکم تا آنکه ای فقه و هم و آذ بولم
 و باید که در زوج خود را ارسه آفت محافظت کند یکی کورت محافظت اهل
 و آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجع رزق و آن آفت قلت سوم
 تعلی باطن جمال رزق و آن آفت رزوح است اما اکثر محافظت و
 مشامعت از آن تحت آفت نفس است که در آن سه خلل پدید آید یکی قوت
 در احوال و لو راد و از آن قنور و لحوال لایم آید خنانک شهوت که من

اعمال

لا و رز که فلا و ارد که دوم اشتغال بایع طبیعت غلبه و تقوی آن
 نفس باید چه هرگاه که نفس را با نفس خصوصاً شهوت اشتغال و اشتغال
 بدیند آید برابطه جنسیت متعاضد و متضاد گردد و در هر یک اشتغال
 و انتهای حادث شود و اثر طبیعت بر او رزق سوم استیلا و رذلت
 نفس بعد از استسلام و طاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت
 دل سرفرو نیارد بل که چون دل بامداد چند بات الهی قوت و غلبت گیرد
 و نفس تحت تصرف او و چون اسیری عاجز در دست امیری قرار گیرد
 مشاهده کند و در خود امکان مخالف او ندیند و طمع استیلا و استیلا
 از وی برکزد ضرورت و اضطرار بطبع و منقاد او شود و رقی و
 متدار که آن دل باید درین حال انرا بکلیه تعطف و ترجیح دل و ثواب
 اقبال و استسلام خود نمند نه اثر استیلا و استیلا و دل بر هرگاه
 که در مضایقه شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل منعی و
 زبری نیابد بپندارد که این احوال و استیلا و اثر ضعف دل و قوت
 اوست و دیگر باره با سترای از معنی استیلا و امارت خود که
 غرض اوست طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا اطعت حلفت
 و اذا اُفطعت قینعت و اما اهتمام رزق از آن سبب آفت قلت که
 نتیجه شکست و شک آف یقین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیده
 دل بر علامت نور یقین رد دارند و محبوب نکشتن آن بظلمت شک
 است که بر کفالت بزدانی و ضمایان ربانی اعتقاد دارد و در وصول
 رزق مقسوم از مبادی جمیع تا اجماع معلوم که زیادت و نقصان در آن
 صورت نمیداند و زیادت بود و بدانند که نسبت خاطر اهتمام رزق و غفلت
 ضعف یقین و قلت اعتقاد است بر کفالت بزدانی و کفالت شخص
 با دیگر خود نقشه عدم رضا بکفالت ربانی و اما تعلل باطن جمال
 زوجه حمله از آن معنی آف روح که او را از خلوص محبت الهی مانع
 کند و از حدت شوق حضرت قدس و شدت ذوق لذت آنس

کلیل و متبک که در انداخته اند به حال خودی چادش متغیر
 قایم متعلق شود از مشاهده حال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد
 پس دفع این است و آفت مخالفت مطلقا بد از پیشتر شود که در وقت مخالفت
 با اهل او را در نظر باشد یکی در ظاهر و دیگری در باطن تا در نظر ظاهر و در طریق
 هوا را اشتغال با اهل استعمال کند و نظر باطن بر آن حق میدارد و از
 وی جهت دفع این آفت استمداد و استعانت میکند و بدو مشغول باشد
 و درین معنی رابعه علویه است **شعر**
 لا تجعلك في الغواية محبة و ان كنت حبي من اراد غاوي
 فليكن من الخليل و ان كنت قلوب في الغواية انبي
 و از جهات معلوم شود که ملاطفت از غفوان که نظر کردن بحال شاهد دوست
 دارند و دعوی کنند که ما درین مظهر مطالعه جمال الهی میکنیم آن
 دعوی غیر کذب و محض بطلان است چه را که از نظر بحال بلاد است
 روح و تخلف او از ادای وظایف محبت الهی نتیجه دهد بین نا از
 نظر نامشروع خود چه آفت تواند کند و منشاء غلط از جماعت است که
 خون نفس را در آن نظر از همان شهوت آریند می چسند گمان می برند که
 مشار این رجعت نه شهوت است و از آن کانی خطای که اگر نه بقیده شهوت
 بوزی بخت و نظریه و می که بر سر شهوت باشد تخصیص هم نبودی پیش
 از آن نیست که خون آن شهوت در نشان لطیف کشته است صورت آن از
 لطافت جدا نیست و هرگاه که آن نظر مکرر گردد و قوت خیر و نور در آن
 تعریف ناپذیر ممکن که کثیف شود و اثر آن در صورت بنماید و از بخت
 که اطمینان میکنیم همان را جمیع فرمایند و اگر چه با غیر معشوق بود پس
 باز که هر که در باب دعوی سخت حال کند از وی سبوح ندارند و او را
 مدح و کثاب شمارند **فصل**
در آداب سفر شک نیست که سفر درین نفوس طایفه و تلبیس قلوب
 ناسیه اثری عظیم نماید و چیم دارند چه مهابت او طمان و خلالت

معانی

و مغایرت مألوفات و معهودات و مصایرت بر مصایب و ذواب نفوس
 و طبع را از تربیت و عقیده بر رسوم و عادات و قیود مرادات اسوده و از آن
 که اند و اثر قسارت غفلت از قلوب لایمیه و ساهیده بر دزد و نا ابر سفر
 در بین نفوس کم از تاثیر و افعال موم و صلوح نباشد و همچنانکه در جلود میستا
 تاثیر و بالغت اثر طهارت و لیس و تبدل غایت و صلاحیت لیس بد بد
 آید در جلود مردم که جبارت از نفوس در برات که ثم لیس جلود هم
 و قلوبهم را که که الله محمدن تاثیر و بالغ سفر و ابراج غفوان طایفه
 و خفوان جلی آثار طهارت و ترکیه و لیس طاعت و تبدل صف طایفان
 بصفت ایمان پیدا شود و ازین جهت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم
 بر سفر ترغیب کرده که سائر و انصهار و تعشیر و ویرجند حصول مقصود
 و وصول مقصد طایفان جلیق و سالکان طریق بر سفر موقوف
 نیست چه بعضی از مشایخ بوزر آید که هرگز سفر نکردند اند نه در بدات
 و نه در نهایت و اشعار از توفیق الهی مدد گشته و میکنند جذبات ارتقام
 ادنی با علی کشیده و هم در مقام شیخ صاحب تربیت بدیشان رسانیده
 و بقوت حال و تاثیر اقوال و افعال او بقیع و اطنان ایشان کرده و لیکن
 بیشتر مشایخ سفر کرده اند بعضی در بدات کجاست استغافات و بعضی
 در نهایت برای افادت و بعضی هم در بدات و هم در نهایت محبت آنک
 صلاح وقت و سخت حال خود در آن دیده اند و بی ابراهیم می توان که هرگز در
 شهری مشغول از چهل روز اقامت نمودی در صلاح حال و سخت توکل خود
 در آن بودی و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است احب شی الاله
 الغریاء قبل و ما الغریاء قال الغریاء زون بدینیم بختی و الی علی
 بن مریم و سبب اجتماع ایشان با علی علیه السلام آنست که مدتی العمر
 در سفر بوده است و سلامت دین و اهرن جای اقامت کرده و هر که قصد
 سفر دارند باید که درازده ادب رعایت کنند **اول** تقدیم تقی
 صلح و تعیین مقصود و معتبر و از مقاصد معتبره بی طلب غلت معنائک

متابعی و حکم او باشند چنانکه در خبر است **اِذَا كُنْتُمْ ثَلَاثَةً فِي سَفَرٍ فَأَقْرَبُوا**
اِحْدَكُمُ وَاسْتَحْفَاقِ اِمَامَ كِسِي رَاسِخٍ مَوْدُ که در هر دو و تقوی و سخاوت
و شرف کاملتر باشد در خبر است که غیر اصحاب عند الله نیز تم ایضا حیه
آمد است که ابو عبد الله روزی وقتی بواسطه سفر که ابو علی را بطی از وی
طلبه حاجت کرد ابو عبد الله کتب شرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب
داد که تو امیر باشی پس عبد الله داد او بر زاد خود نهاد و برداشت و بشی
سحر اباران یافتند ابو عبد الله با ستاد و پیش کشیم خود بر سر ابو علی بنیاد و از
باران بجا فقلت که و مرکب که ابو علی با او گفتی مکن ابو عبد الله گفتی بد من
ایمیرم و بر توانمید طاعت لازم و مرکب که در امارت نظر مرکب است ایام و طلب
ریاست و تقوی و تسلطه ابد یا بر تحصیل انوار منس و تو مثل بلایه و
مشتمیات او را از تصوف یعنی نبود **ادب چهارم** تو در بیع اخوان باید
که بر از آن را و دایع کند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که **اِذَا**
اَرَادَ اِحْدُكُمْ مَسْفَرًا فَلْيُؤْتِرْهُ اِخْوَانَهُ فَاِنَّ اِلَهَ تَعَالٰی جَاعِلٌ لَهُ فِیْ ذٰلِكَ لَهُمْ
الزَّكَاةَ و بر اخوان باشد که او را دعا کنند و بگویند **رُوَدَّكَ اَللّٰهُ اَلْمَلٰٓئِکَةُ**
وَقَدَرَدَ لَیْلُکَ وَ قَرَحَ لَکَ الْخَیْرُ حَتّٰی مَا تَخْرُجُ چه روایت که رسول
صلی الله علیه و سلم در وقت وداع مسافر از این دعا کردی **ادب پنجم**
تو در بیع منزل باید که چون از منزل بر خواهی داشت دو رکعت نماز دیگر از او
و بدان منزل را وداع کند چه در خبر است بروایت انس مالک که رسول
صلی الله علیه و سلم هرگز بمنزلی فرود نیامدی الا که دو رکعت وضعت از او بدو
و گفت وداع کردی و بعد از آن این دعا خواند **اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِیْ التَّقْوٰی**
وَ اَغْنِنِیْ عَنْ نَوٰی وَ تَوَجَّهْ لِحُجَّتِیْ مَا تَوْجَّهْتَ **ادب ششم** آنست که
چون بر مرکب خواهد شست بگوید **بِسْمِ اَللّٰهِ الَّذِیْ یُخْرِجُنَا هَٰذَا وَ مَا**
کُنَّا لَهُ مُقَرَّبِیْنَ بِسْمِ اَللّٰهِ وَ اَللّٰهُ اَکْبَرُ تَوَكَّلْ عَلٰی اِلَهٍ وَ لَا حَوْلَ
وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ عَلٰی اَظْهَرِ السَّعَاتِ
عَلٰی الْاَنْوَارِ **ادب هفتم** آنست که بگاه از منزل بردارد و ابتدای یوم بحسب

کند هر کعب مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم عشر اشیاء فرمود
روز محشر نه کردی و چون خواهی که لشکری فرستد اول روز فرستای **ادب هشتم**
آنست که چون نزد یک منزل رسد بگوید **اَللّٰهُمَّ رَبِّ السَّمٰوٰتِ وَ مَا اَخْلَقْنَ وَ**
رَبِّ الْاَرْضِ وَ مِیْنِ وَ مَا اَخْلَقْنَ وَ رَبِّ الْفِیْاطِیْنِ وَ مَا اَخْلَقْنَ وَ رَبِّ الرِّیَاحِ
وَ مَا اَزْمِنَ وَ رَبِّ الْیَحٰدِ وَ مَا یَخْرُجْنَ اَسْأَلُکَ تَغِیْرَ هَٰذَا الْمَنْزِلِ وَ تَغِیْرَ
اَهْلِهِ وَ تَغِیْرَ بَکَ مِنْ شَرِّ هَٰذَا الْمَنْزِلِ وَ شَرِّ اَهْلِهِ **ادب نهم** آنست که
باید که چون بمنزلی فرو آید بخت بخت از منزل را دور رکعت نماز بکند
ادب دهم آنست که اگر سقرا باید که عصا و رکوع و میان بند یا خود دارد چه
مصلحت آنست که و ابو سعید خدری روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه و سلم
از آنکه بزمه سرفت یاد کار فرمود که **اَنْ یُّطَوَّعًا اَوْ سَاجِدًا یَاْذُرْکُمْ** **ادب یازدهم**
آنست که حق شهری صید که اینها امانت خواهد کرد و در خوف نظر بروی
اندازد بر احیاء و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بگوید بدو
فرستند و امن دعا بخوانند که **اَللّٰهُمَّ اَجْعَلْ لَّنَا بِهَا قَرَارًا وَ رِزْقًا جَسَدًا**
ادب دوازدهم آنست که پیش از آنکه بخواهی بیرون شوی غسل بپوش و از چه
رسول صلی الله علیه و سلم هرگاه که در مسکن خواهی رفت اول غسل بپوش و بپوش
و بپوشد این دعا بخواند **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ مِنْ وَ عَثَا وَ الشَّقَرِ وَ کُلِّ شَرٍّ**
الْمُنْکَلَبِ وَ شَرِّ الْمُنْطَرِیَةِ الْاَهْلِ وَ الْمَالِ الْاَوَّلِ **فصل**
ادب یازدهم آنست که هر کس سالکان طریق حق را طلب و رسول مقصد از
تعهد مرکب نفس بیاختلاج و ضرورت چاره نبود و الاقوت سیر و طاقت
تحمل درو نمائند و راکب روح را بمنزله قوچ رسانند و کعبه دان ضرورتی باشد
چیز است خویش و پوشش و خواب و از احقوق نفس خوانند اگر بقد ضرورت
و مالاید انفا نمایند و خطوط کوبند اگر بران زیاده جویند و ادب سالک
آنست که مایل تا جرعه بود و بمنزل خنای رسیدن نفس را بر حدود و حقوق
موقوف دارد و در واقع و منابع خطوط فرو نکند از او آنگاه که او را منزل
فنازه و مستوفی در تعهدات نفس سه طایفه اند خلصان و مخلصان

نکنند اگر اشتها دارند بخورند و الا بگذارد چنانکه ابوهریر روایت کرده
 که ما حاب رسول الله طعاما فقط ان اشتهاه اكله والا تركه و
 باید که بر طعام خاموش باشند که آن سیرت اهل عجمت و لغه بود که میگردند
 و یکو بخایند و بر سر خود نکرند و بلفه دیگران و در جوه حاضران ننکرند
 و از سر خود نخورند چه در خیرست که کل متا تلیک و باید که اگر خادم
 با جماعت بر طعام بنشینند او را لقه نخورده دهند چه در خیرست که اذاجاء
 احدکم خادمه بطعامه فاذا لم یجلیسه معه فلیتناوله اكله
 او اکلکین فاینه ولی خرق و دخانه و باید که چند آن بخورند
 که متلی شوند چه در خیرست که مائلا آدمی و عام شرا من بقی
 و باید که ناسف بر بیکرند کسی رنجیزد و تا جمع فارغ نشوند دست
 باز نکشد اگر چه سیر بود چه در خیرست که اذ اوضع المائد فلا
 یقوم یجل حتی یرقع المائد ولا یرقع ید و ان شبع حتی یرقع القوم
 پس نعلی کنند تا دیگران دست باز کنند و باید که نان و گوشت
 بکاره پار نکنند چه در آن نهی سید است و تا نیک کر سینه باشند
 طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه الوده نکذارند چه از
 رسول صلی الله علیه و سلم امر و ارد شده است باسلات قصاص و انکشان
 پاک بلبند چه در خیرست که اذا اکل احدکم الطعام فلیقرص اصافه
 فاینه لا یدری لیه ای طعام یکونی الا لکله و چون از طعام فارغ شوند
 بگویند الحمد لله الذی اطعمنا هذا و زکنا من غیر حول ولا
 قوة الحمد لله الذی یغفره شیخ الصالحات و نیز ان التزکات
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم اطعمتنا طیبنا فاستعملنا
 صلیا و اگر طعام شبیه بود بعد از اللهم صل علی محمد و علی آل محمد گویند
 ولا یغفره حقنا علی معصیتک و از طعام شبیه احتراز نمایند الا
 جائی که ضرورت افتد و بر آن بخورن و متا شیف باشند و حلال است
 که ظاهر او به خیرست یا کراهت آن پیدا شود و از دست کسی سبک

نظم بافسق او معلوم باشد و شبیه آنکه وجه شربت آن ظاهر نبود و
 لیکن از دست فسق و ظلم رسیده باشد و حرام آنکه وجه شربت ظاهر
 بود و حلال محمود است و شبیه مکروه و حرام محظور و اگر حکم بظاهر
 نبودی طلب حلال بقرین معتقد بودی و سکت است که بعد از طعام حلال
 کنند چه در خیرست که یحکملوا فاینه نظافه و النظافه تذکره الایمان
 و الایمان مع صاحبیه یزید الخیر و دستها بشویند که در خیرست که من
 بات و شرب یدم غمیز لم یغسل فاینه غمی فلا یلومش الا شسته
 و اگر دستها در یک طرف شویند بهتر بود چنانکه در خیرست که اگر عوا
 الطشوش و یقالوا الجوش و باید که در طعام خوردن تصنع نکند
 و جمع میخان خورد که تنهایی و الا دیانود و باید که وقت طعام خوردن در پیش
 جماعت نروند تا آنکه که فارغ شوند چه در خیرست من مشی الی طعام لم یتبع
 الیبد مشی فایسقاوا کل کراشا الا وقتی که سخن داند که جماعت بدو دل
 موافقت او شاد شوند و باید که در ضیافت تکلف نمایند الا وقتی که
 باعث بران بقی معلوم بود ندیبا و لقه حاضر بود بشمارند و قلیل
 از احقیر بنمایارند و مستحبت که با مهمان تا در خانه بروند و لطافت
 دعوت خصوصاً دعوت و لیه مستحب باید که صنعت یا تکبر از آن منع
 نشود آمدن است که امیر المومنین حسن علیه السلام بر استرخشسته
 نمک شرب و جمعی از سائین و فقرا بر او نهشته بودند و لقه اجتناب
 در روز کرد کرده و مخورند حسن علم بر زبان سلام کرد جواب دادند
 و گفتند هلم الی العشاء یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفتیم
 ان الله لا یحب المسکین و فرامد و با ایشان بر زمین نشست
 و موافقت کرد و اما پوشش هم حق نفس است و محبت دفع سرما
 و گرمای هم حق حق تعالی است ستر عورت پسر ادب در لباس است که
 نظربین دو مقصود مقصود دارند و غیر از اخلاص و زواید شمارند
 و در لباس و شرط واجب یکی در عموم احوال و مخصص اوقات

اما آنکه رعایتش بوسیله واجب شرط است باید که از وجهی حلال
 حاصل شده باشد چه در غیرت که من اشتری تو یا بعتی در اهریم
 و غیره و در همه اینها که لا یقبل الله منه صریحا و لا عدلا ای
 لا فرضا و لا شئنه اما شرط دوم که رعایت آن بحسب موقع مخصوص
 واجب بود طهارت که بحسب صلوات بر آن موقوف و اما احوال
 مردم در تقشیر و تنجیم لباس مختلف و اقلام رجال در آن متفاوت
 و علی الجمال از باب محکم حال و مرکبان بطلان و محال پوشیدن لباس
 سه طایفه اند شریفان و متفقان و تارکان اختیار در آن و علی
 التفصیل از باب تقشیر دو قومند متفقان و مبطلان اما متفقان
 هفت طایفه اند **اول** طالبان ثواب اخروی که در غیرت که من
 ترک تویت بحال و هو قاندر عالمی الله التبت الله تعالی بر حلال
 الحلیه **طایفه دوم** اهل تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع تکبر
 از نفس خود باشد و نفس صیب لباس ناعم و فاخر بخواهد اختیار و
 رعایتی اصول کند که کبر عبارت از آنست و سبب لباس شایسته آنکس
 و در ثوبی باشد که تواضع عبارت از آنست و ازین طایفه بعضی از اعیان
 مرتعات باشند که ترمیم جامه بتوان و قضا و عرفها کنند که از مزایل
 بردارند و بشوند تا انکسار نفس زیادت بود و ابو سلیمان و ارایه
 و قی جمله زنده درش پوشیده بود احمد بن یحیی القزازی که صاحب
 او بود گفت سر باشد اگر جامه بهتر ازین پوشیده جواب داد که لیست
 یلی فی العلوب کتوبه هذایه الثیاب **طایفه سیم** طالبان سلامت
 در اند که اجزای او و بر و نو ای الحی را همواره از انواع و در شبات بپوشند
 و بسبب آن اتصال بتمش و توشع نمایند و بر لباس دون اقتصار کنند
 حد نهایت حد حلال بدایت حد شبت متصلت حد آنکه نهایت
 شبت بدایت حرام بوسیله و هر که بر این محدودی گردد از قوه در آن
 ماسون باشد من تمام قول الحی یوسک لکن یقع فیها و

حدیث آمده است ان العبد لا یعد من الملقین حتی یطیع مالا باس به
 حد و امتیاز به الثانی **طایفه چهارم** فاسدان و اهل فسادند که
 نظرشان بر تقشیر و مخالفت هوا و نفس بوجه مراد او بیشتر در
 لغویت و تبسط یابند و در مخالفت او مضایضا بیند پس نفس را
 بر لباس دون اقتناع فرمایند و از اقتناع امتناع نمایند **طایفه پنجم**
 طالبان علو و جود اند که در اختیار تقشیر نظر بر فراغت قلب از شلوف
 باطنی و اطعام و تخلیص مکتب از تشبیه نظر مردم مقصود دارند چه
 دانند که در سبک طریق تنجیم احتیاج بخلق پیش افتد و تعلق نظر خلق
 بویزاید باشد **طایفه ششم** طالبان فراغت وقت و مشغولیت
 فریضه طاعتند که بوسیله بر فراغت خاطر و منشاء وقت خود غیرت
 برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بمرور شود و
 خاطر ایشان با تمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول
 نماید کنند و بر ضرورت و قناعت نمایند آنکه است که علی باطن
 پراگندگی بپوشد و استمران آن قدر که از سردت گذشته بود
 بگرفت **طایفه هفتم** طالبان غمت و غمت و غمت معونند که بخت
 آن بر ضرورت قناعت نمایند و بجا که دون سازند تا بار ایشان بر
 مردم گزیند و در آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان
 محروم نباشند و قی یحیی با عمر گفت ان لذت ان تلقی سلیمک
 فرقی قیقک و قیقک امکن و کل دون الشبع **طایفه هشتم**
 دافیانند با طریق تر قد مزبان فعل که نظرشان بر تر قد و نقل بر
 فایده طالبان بود و ایشان را بر آن فعل با طریق قناعت الفضول
 دنیوی و دوزخ کنند تا از سر رغبت به تحقیق بدیشان اقتدا نمایند و
 نقل و تر قد ادبیا و خواص اولیا باشد و مبنی بر سبب بود
 نقلت که و قی علی علیه السلام پراگندگی پوشیده بود استیضای نامرد
 بدشواری می رسیدند و بر او را بنای عیب کردند و جواب ایشان گفت

الغيب بكونه على لباس هو اقدم من الحيز ولقد رآه يقتدى به
المستلزم. واما متعشقا من مبطل دو طایفه اند یکی جامع از آن که
اختیار تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس نام قدس ندارند
نه نشویند بطریق سالکان قصدی صحیح. دوم مدعیان که نظر ایشان
در تقشف بر افکار دعوی زهد و طلب قبول مردم بود و از طایفه آن
تصوف بل از مسلک انیسیستی ندارند. وصف حال ایشان چه کتب
و نقای و ریاء و تبلیغ و خداع و نفیر بود. و اما اصحاب تقم هم دو طایفه اند
محققان و مبطلان اما محققان سه طایفه اول متصفان که در لباس لباس
نام و قبول از عزت بر خستند و علیه بقیه هوا نفس خود را خستند و حال
ترک اختیار را استحقاق خطوط و باند و زین و بیرون ضعف و تصور
عز و عارف و معترف باشند و این خط نفس ایشان برکت صدق و
انصاف مغفور و مکتور بود. طایفه دوم سادگان و مجاهدان که نفس
ایشان را اختیار لباس نام مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنک
نفس را در تقشف حقیقی بینند و خواهند که از آن نفس منع کنند لباس
نام پوشند تا نفس از آن حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود را
از نظر خلق ستور دارند پس جامه نام پوشند تا خلق ایشان را از جمله
واجبان دنیا و طالبان خطوط پندارند و در حال زهد و انقراض
ایشان از دنیا ندین لباس ستور شود و از تقریر تجارت ارادت خلق
دور و در حد ستر حال مخصوص نیست لباس نام چه بسیار بوده اند
که ستر حال لباسی دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام و فقرا و اهل
رستاق تا مردم را که ستر حال حاصل بود و هم فضیلت فقر و فقی
اختفاء حال لباس نام هم نوعی از ستر حال است. طایفه سوم و اصلا
و کما ملأناهم که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب و وصول بدرجه
محبوبی و بر ادبی نظرشان در نعمت لباس بر رفتن و تواسه با نفس خود
چند مرتبه خطوط نفس حقیقی او کرده و در ایشان دو اشیاء و تصور

از مقام مش از وصول منزل اقام بسیار سالکانت هر کرا اینجا قدم
بلغزده مشکل بر تو انداخت و وجود شخصی که از معنی وصف حال او
بود از نواد قرون باشد. بجهت معاذ رازی در بدایت حال لباس شین
و خلقان پوشیدی و در نهایت لباس نام از خبر میاید و رسانیدند کف
مسکین حتی لم یصیر علی الدون و کیف یصیر علی الخب. یعنی چون
بر لباس کم مؤثرت که موجب فرار غا طر و اسود کیت صبر نکرد بر لباس
بسیار مؤثرت که سبب توزع خواطر و تعبت بگونه صبر تواند کرد
و اما متعشقا من مبطل سه طایفه اند یکی مدعیان غلط که پند از قبول
و کمال غلط افکند و نفس را در میدان نفس فرو گذارند و در خطوط
بجال اشاع دهند و حان پندارند که ایشان را از انحراف بر سر سبز بل
منقبت بود. دوم مدعیان جامه که دعوی کمال کنند و خلوص لیسان
نمایند که که ما از جمله و اصلانیم و لیکن باند و نادانند که دعوی
ایشان هم معنی ندارند. طایفه سوم مفتخران که پوشید جامه
فاخر افکار و مباهات نمایند تا آنک دعوی حالی یا کمالی کنند و اما
تا آنک اختیار جمعی باشند که هر یک از تقشف و تقوی
نباشند بسبب آنک از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند
و تابع ارادت و اختیار غیب گشته و هر چه در ایشان سزا از لباس
نام و غیر نام ایشان فضیلت خود در آن داغد. شیخ الاسلام از
شیخ خود ضیاء الدین ابوالخسب حکایت کند که حال او ترک اختصار
بود گاه دستاوی بر سرستی که قمیشت از انکی بیش نبود و کاه عمامه
که ده دینار ارزیدی. و محمد بن لشیخ ابوالسعود حکایت کند که
حال وی ترک اختیار بود هر گاه که جامه فاخر بین بوی سیدی نشینی
و جمع کم برو انکار میکردند در جواب ایشان گفت مواخذت و مطالب
منکر میکنی از دو وجه تواند بود یا بوجه ظاهر شرع و آن نه بر جای نبود
چه لباس ماسر و عت یا بوجه حق حال و جوابش آنکه تویم در باب

مع لغت را در ادوات از ما شاهد میکنی ضرورت نتواند که آری
 و این جماعت و طایفه اند یکی آنکه ایشانرا هیچ وجه اختیار نباشند
 کلی و نه جزوی و هرگاه که ایشانرا از غیب فتوحی ساخته شود در آن تصرف
 نمایند تا وقتی که افسیه از غیب حرواقه یا گام میگیرند تصرف در آن
 وارد شود طایفه دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در
 جزئیات مختار پس طایفه اولی هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار
 باشند و هم در کیفیت تصرف در آن و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف
 مختار چون جامه از غیب بدیشان رسد آنرا خواهند نمودند و پوشند و
 اگر نخواهند بختند و بخلاف طایفه اولی که یتادان در آن تصرف نمایند و آن
 اختیار جزوی و طایفه دوم با بقیه اختیار و افاضان بود و بدین اعتبار تمام
 طایفه اولی عالمیتر یا مبدء طلوع کوکب ارادت و اختیار حق تعالی از
 مشرق بقاء بعد الفناء و بدین اختیار مقام طایفه دوم از اول بلند تر
و اما خواب شک نیست که از جمله دقایق نفس است حد اکثر بکلی
 خواب از نفس منع کنند بیست و دو ساعت مستولی شود و مزاج از اعتدال
 منحرف گردد و حواس و قوای از کار بازماند و ترکیب شکل پذیرد پس
 خواب از جمله ضرورت نفس بود تا بواسطه آن رطوبت خردین مدید
 آید و مزاج معتدل شود و حواس و قوای از کالات و تعب بر آسایند
 و اما مقدار زمان خواب گفته اند ثلثی از شب یا نوزد که هشت ساعت
 بود از هشت گانه خواب است آن که غایت طول نما باشد و ساعت از روز
 خواب مشغول شود و شش ساعت از شب و هر زمستان که غایت
 قصر نما باشد هشت گانه ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و
 میان آن دو غایت یک چهارزی روز و کوتهای آن از زیادت و نقصان
 درین دو ساعت از روز تصرف باید نمود و آن مقدار حق نفس است
 از آن کمتر نشاید تا بیست و حراف در مزاج بیداشود و بر آن زیادت
 نشاید تا رطوبت کسالت و غفلت و مساوت را حاد نکند و اگر کسی

جفا نشود بستی نور هم بقی ایوب هم و باینا هم و عارضی اثر اضافی
 نازکتر و نفاقی و منقطع از منشأ نور لاجرم با قدری صیغ دنیوی
 منطقی شود و صاحب آن در ظلمت گذر و حرارت ناز آن بود از هلا
 نه نور عیانند کما انشاء الله ما حوله ذهب الله بنورهم و ذکر که هم
 کلمات لا یخیرون منافقان روز قیامت چون خود مومنان مشاهده
 کنند از ایشان نور خواهند گویند انظر و یا نقیض من نورکم
 حالی میان ایشان سدی نذر بدین آید حضرت یونس که مات
 طایفه فیہ الریح و طایفه من فی قلبه الغداب و یا در آنکه الم
 نکر معکم نه انحر در عمل با شما شریک بودیم شما امر و من نور دان
 و مانده مومنان جواب دهند که فی و یککم فقلتم انفسکم و فی قلوبکم
 و اربلکم از عمل شریک بودیم و لیکن شما بعمل مجز از ایمان نهاده
 خود را نجات دادید و مومنان مقرر قصد نکند و در اسلام
 و مسلمانان بودند و از روز قیامت لاجرم چون نور عمل شما از نور
 ایمان شما بود امروز از خود دورید و از طایفه مجز عمل و ظاهر اسلام
 پیش داشتید و دعوی ایمان کردند در جواب ایشان من آمد که تعالی
 الاکابر امتنا قل لم یؤمنوا و لیکن قولوا استلنا و لما یتم عمل
 الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد که عمل نوریت و انور و مومنان
 ذاتیت و منافقان را عاریت و فی الجمله طوایف مردمان باعتبار ایمان
 و عمل چهارند اول سالکان که هم ایمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان
 که ایمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان عمل دارند و ایمانی نه
 چهارم کافران که نه ایمان دارند و نه عمل والله الموفق للهدی

فصل دوم در اقرار و اقرار و اقرار

و رسالت سید المرسلین و لیستش انت که بشه کلمه شهادتین
 بر زبان برانند و گویند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
 رسول الله و بدین اقرار و تصدیق دل خود کو ابراهیم و اقرار از انبیا

خاصیت هر اقراری شهادت بود بر نفس خود و نه هر شهادتی اقرار باشد
 و همچنانکه هر مقبری شهادت به ما خود بود اقرار کنند با ایمان خود مانور
 بود و مطالب باشد بملایمت حدود و ازیب که شهادت اقراری
 محل تحت و انکار نبود و اقرار اگر چه از جمله اقوالست ولیکن معتبر بر
 رکن از جمله اعمالست چه مراد از عمل استعمال و اقرار است و مقتضیات
 احکام شریعت و اقرار استعمال نیابت را در اقرار شهادت که عجم مردم بدان
 محکوم میامورند و همچنانکه زبان ترجمان و شاهد است که از مترجمان است که
 و بر ایمانی کوهی میزد دیگر جوارح نیز به ترجمان و شواهد دهند که از متر
 او انبیا کردند و حلال او کو ابراهیم و این شهادت زبان فعل او کنند و محکوم
 نه با اقرار است ظاهر در فعل باطن سایر از کمال قولیت در باطن در عمل ظاهر
 در عضو از اعضا که مردم آزاد مقتضای حکم شرع استعمال کند زبان حال
 کو ابراهیم و وجود ایمان در دل ایشان بر اقرار و عمل بر یک شهادت بود
 بر وجود ایمان نیز بر وی از ان و الیه آمده است که الايمان تصديق للجنان
 و اقرار بالجنان و عمل بالاکابر مراد از ان نه آت که عین ایمان اقرار است
 یا عمل بر عین ایمان مجز تصدیق دولت و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل
 ان و هر چند ممکن است که شهادت این و شهادت نور بود حنا که در منافقان
 که اقرار و عمل به ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب این که
 احکام بر طوایف شهادت این و شهادت حکم بر ایمان مشهود که لازم بود
 و تنوع از وسایط کرد و همچنانکه تابعی باید از ان شهادت مشهود حکم مشهور
 علیه السلام کرده اگر چه احتمال کذب دارد و حق ملا شخصی را از کذب و غیر
 بیعت و ان شخص شهادت عرضه کرد بدلیل ان بیعت بیعت و سر او از تن
 بیعت کرد خوف از حال حضرت رسالت عرض داشتند در بعضی کتاب آمد
 جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان رسول الله
 کتب علیا شققت قلبه بر ادل وی شکافی یعنی توجیه دلی که در دل او
 ایمان بود و من خطیبات ان انا شاکلوا انما و بالحق انما

بگویند **اللهم صل على محمد** الذي اذهب عني ما يؤذي واني على ما ينفعني
اما طهارت از حدش دو گونه بود طهارت كبرى كه از غسل خوانند و
طهارت صغرى كه از وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیز اند
ازال مٹی و اللعاق غبار بدن و فرائض غسل هم دو چیز اند مقدم نیت و
سائید ن آب بهمه بشرع و من ان محمد بقله ازالت نجاست از جمل
بود و ابتدا کردن وضو و تقدم ميا بين برپا سر و دهك جميع معاطف
بدن و ختم کردن آن هم وضو و درین وضو و عینه ماثوره بخوانند و در
وضو اول نه و موجبات وضو دو چیزند شروع در صلوة و مسح
و نوازش از چهار سو و ال عقل بخون یا غشی یا شکر یا نوم بر غیر هیات
تکرار خروج خارج از اتحاد السبيلين و مسح بشعر اجنبیات و مسح
و اعمال وضو دو صند فرائض و من فرائض شش اند اول
نیت استیحات صلوة یا رفع عذق و حال شستن روی دوم شستن روی
از سبدا و پیشانی تا منتهای ریش طوكه و از گوش تا گوش و عشا و موضع متل
و تحذیف و طاهر طه که ناز که داخل آن بود سیم شستن برادر
دست و رتقین داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر و اقل روی
که اسم مسح بران افتد کافی بود و پنجم شستن بر دو پای و کعبین داخل
آن باشند ششم ترتیب نگاه داشتن و اما شستن وضو یا نهد است
تقدم بر واک و استیقبال قبله و ابتدا بضم الله الرحمن الرحيم رتیب
اعوذ بك من هتك الشياطين واعوذ بك رب ان يضروني كرون
و غسل كفتين و مضطه و استنشاق و تحليل ريش ابون و تقدم ميا بين
برپا سر و مسح جمله سر و مسح گوش و مسح کردن و در وضو یا نهد
آب رسانیدن و ميا شستن و استیقبال وضو ساختن و دعوات
ماثوره خواندن و چون سر دست شویند بگویند **اللهم صل على محمد**
و على آل محمد اللهم اني استيكتك الممن والبركة واعوذ بك من الشوم
والهلكة و در مضطه خون آبرده هان کنند بگویند **اللهم صل على**

محمد وعلى آل محمد و اعني عا بلاقه كتابك وكلمة الذكر لك و در
استغفار خون آبرده ميا کنند بگویند **اللهم صل على محمد** وعلى آل
محمد و اعود بك من روائح النار ومن سوء القار و در شستن روی بگویند
استغفار خون ميا دهند بگویند **اللهم صل على محمد** وعلى آل محمد
و اعود بك من روائح النار ومن سوء القار و در شستن روی بگویند
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد و رتقن ريشي يوم تبيض وجوه
اوليائك ولا تسوء ريشي يوم تسوء وجوه اعدائك و در شستن
دست راست بگویند **اللهم صل على محمد** وعلى آل محمد و اعود بك
ريشي و ميا شستن جفا تا بیدار و در شستن دست چپ بگویند
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد اللهم اعوذ بك ان ترضي كاي
النجاسي او من وراء ظهري و در مسح سر بگویند **اللهم صل على محمد**
و على آل محمد و عني برحمتك و ازل على من ركاك و اظلمني تحت
ظلمة عرشك يوم لا ظلم الا ظلم عرشك و در مسح گوش بگویند **اللهم صل**
على محمد و على آل محمد و اجعلني من سميعي القول فليسمعون احسنه
اللهم اصمعي منادي الملائكة مع الامراء و در مسح کردن بگویند اللهم صل
على محمد و على آل محمد و اعود بك من الشلاسل و
الافلاك و در شستن پای راست بگویند **اللهم صل على محمد** و على آل محمد
اللهم صل على محمد و على آل محمد و نيت قد ي على الصراط مع اقليم اللين
و در شستن پای چپ بگویند **اللهم صل على محمد** و على آل محمد و اعود بك
ان تترك قد ي على الصراط يوم يزل فيه اقدام المنافقين و خبرت
كه من تعالى شستن روی هرگاه كه روی كه باشند یا برزد و محض
بشستن بر دو دست و پای با خنان شود كه بنده در نماز آید و بر وجه و زرد
یا رنگ نیاشد و خون از وضو خارج نشود برادرند و بگویند **أشهد ان**
لا اله الا الله و محمد لا شريك له و اشهد ان محمد عبده و رسوله شاهدك
اللهم وعودك لا اله الا انت عرفت سوء اولئك انفس استغفرك

وَأَقْرَبَ إِلَيْكَ فَالْمَقْدَرُ لِي وَتُتَ عَلَيَّ إِلَيْكَ أَنْتَ التَّوَاتُ الرَّحْمُ الْمَقْدَرُ
أَجْعَلِي مِنَ التَّوَاتُينِ وَأَجْعَلِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ وَأَجْعَلِي شُكْرًا مَشْهُورًا
وَأَجْعَلِي أَهْلَ كَرَمٍ كَثِيرًا وَأَسْجِدْكَ بِكَرَمٍ وَجِيلًا وَأَبْدِي عَوْنًا مَشْهُورًا
الْحَضَرَةُ رَسَالَتِ هَسْ صَاحِبِ وَضُو بَابُ كَهْ مَطَالَعَةُ مَعَانِي أَنْ اسْرَارُ وَضُو
دَرْهَمِ وَضُو مَلَا عَطْفُ كَنْدِ وَأَعْضَاءُ وَضُو رَاشَتِي وَأَزْ سِجْهُورِ شَوْيَنْ
تَابَرِكْتَ خَوْرِ وَضُو بِرَاقَاتِ صَلَاحِ مُسْجِدِ كَرْدِ وَأَرْيَابِ مَعَالِمِ وَضُو
مَرَاتِبَاتِ كَفْتِهْ أَنْدِ خَوْرِ وَضُو بِرَاقَاتِ خَوْرِ وَضُو بِرَاقَاتِ وَضُو بِرَاقَاتِ
دَرْهَمِ نَقْدِ رَسْمِ وَغُفْلِ بَاشْ دَرْ وَضُو بِرَاقَاتِ كَرْدِ وَضُو بِرَاقَاتِ
دَارَنْدِ وَضُو بِرَاقَاتِ آبِ اسْرَارِ نَمَائِدِ وَطَرِيقِ دَرْ وَضُو بِرَاقَاتِ
سَرْخِ وَضُو بِرَاقَاتِ كَفْتِهْ كَهْ الْوُطْهُانِ قَاتِلُ الْوُطْهُانِ قَاتِلُ الْوُطْهُانِ
وَسَوَائِتِ أَنْ اِحْدِثْ عِلْمًا دَرْ بَرِي كَهْ مَرَادِهَا رَتِ تَشْدِيدِ عَظِيمِ بُوِي
وَبُشِي طَهَارَتِ مِيكُورِ وَدَلَمِ هَسْ كُونِ قَرَارِي كَفْتِ تَالِثِي أَزْ شَبْ بِكَزْ
عَاقِبَتِ خَيْرِ وَانْدِ وَهِي دَرْ مَنِ مَدِيدِ آمَدِ وَبِكَانِي غَلْبِهْ كَرْدِ وَكَفْتِ بَرِاقَاتِ
نَاكِهْ اَوَارِي شَيْخِ كَهْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْقَنُوتِ الْإِجْلِ مِنْ بَعْدِ أَنْ وَضُو
أَزْ مَنِ رِغَامَتِ وَهَوْنِ وَضُو سَاحَتِهْ بَاشْ دَرْ وَضُو بِرَاقَاتِ كَهْ مَلَكُوتِ آبِ وَضُو
كَفْتِهْ دَرْ خَيْرِ بَرِاقَاتِ عَاقِبَتِ كَهْ كَاتِلِ لَوْضُو لَوْضُو لَوْضُو بَكَشِ
بَاقَاتِ لَوْضُو وَبَعْضِ مَكْرُومِ اَشْتِمَانْدِ وَكَفْتِهْ أَنْ نَاءِ الْوُضُو لَوْضُو
وَشَبْ اَمْتِ كَهْ يَوْسَنِهْ بَرِاقَاتِ حَتَانِكِ اَزْ اَنْسِ مَالِكِ رَوَايَتِ
كَهْ مَنِ رَشُو لِي اَهْ عَلَيْهِ رَسْمِ اَزْ كَهْ مَدِيدِهْ آمَدِ مَرَاهِفِ سَالِ بُوِي دَرْ
مَرَاتِبِ يَانِي أَنْ لَاحِظِ اَلْطَلَقِ قَاقِلِ لَاحِظِ مَنْ اَنَا لَوْضُو وَضُو
عَلَى الْوُضُو اَنْطَبِ الشَّكَاةِ وَبَعْدِ اَزْ وَضُو شَبْ اَمْتِ كَهْ دَرْ وَضُو شَبْ
وَضُو رَاشَتِ اَرَنْدِ حَتَانِكِ رَوَايَتِ اَبُو مَرْيَمِ كَهْ رَشُو لِي اَهْ عَلَيْهِ دَلَمِ
وَقَتِي مَرْدِكِ نَازِ صَبْ بِلَالِ رَاكِبِ يَا بِلَالُ حَدِيثِي يَا رَجُلِي عَمِلِ عَلَيْكَ
لَا اِسْلَامَ مُنْفَعَةٍ فَاتِي سَمِعْتَ الْقَبِيلَةَ خَشَعَتِ نَفْسُكَ مِنْ يَدِي
لَا لَكِبْ بِلَالِ كَفْتِ مَاحِلَتِ فَلَا لَدِ الْاِسْلَامِ اَزْ مَنِ عِنْدِي مُنْفَعَةٍ

این است

مِنْ آتِي لَا اَنْطَهْدُ لَهْ اَمَاتَانِ سَاعَةِ مِنْ لَيْلِ اَوْتَاهِ اَصْلَتِ لَر
عَزَّ وَجَلَّ مَا كَتَبَ لِي اَنْ اَصْلِي فَ
در بیان صلوات و طهارات او و محافل و زمان لفظ صلوات و صلوات
مَوْضُو حَتِ بَازَاوْ مَعْنِي دَعَا وَ دَرْ شَرِعتِ بَازَاوْ مَجْمُوعِ اَذْكَارِ وَ هِمَاتِي حَتِ قَلْبِي
وَقَالِي قَوْلِي دَرْ فَعْلِي هَعْنِي حَقِيقَتِ دَعَا بِرِ وَ صِفِي كَهْ اَتَمِّ وَ لَعْمِ مَرْدِ اَمْتِ كَهْ شَدِ
بِجَمِيعِ اِجْزَاوْ وَ جُودِ نَوَاوْ فَعْلًا وَ عَمَلًا وَ كَالَا سَتَدُودِ دَرْ اَسْجَادِ وَ تَعَالَى اَزْ
سَرْفَرِغِ وَ اِهْتِهَالِ خَوَانْدِ وَ هِمَتِي اَوَكُو سَارَاوْ نَقْدِ حَتَانِكِ هَعْنِي اَزْ اَنْزَاتِ
وَ جُودِ اَوْطَاهِ اَوْرَاقَاتِ اَزْ دَعَا مُخْتَلِفِ نَبُوْدِ وَ بَعْضِ كَفْتِهْ اَشْتِمَاعِ
اَزْ صَلَاتِ اَمْتِ وَ صَلَاتِ اَرَاشِ نَفْسِ بُوِي دَعَا هَعْنِي وَ جُودِ مَصْلِي دَرْ صَلَاحِ
اَنْوَارِ حَتِي صِفَاتِ اَنْزَاتِ خَوْعِ وَ خُشُوعِ وَ حَقِيقَتِ وَ ذَوْرَانِ كَوِيَاوْ
عَيْنِ اَمْتِ بُوِي وَ عِلَامَتِ اَنْ حَتِي خَوْعِ قَلْبِ كَهْ اَنْ اَللهُ تَعَالَى اِذَا
حَتِي لَشِي خُشُوعِ كَهْ وَ عِلَامَتِ خَوْعِ قَلْبِ خُشُوعِ قَالِبِ لَوْضُو قَلْبِهْ
خُشُوعِ كَوِيَاوْ رَحْمَةِ وَ خُشُوعِ مَوْجِ فَلَاحِ اَزْ بَرِاقَاتِ وَ جُودِ قَلْبِ
اَفْلَحِ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَ بَعْضِ
كَفْتِهْ اَنْدِ اَشْتِمَاعِ اَنْ اَزْ صِلَتِ هَعْنِي مَصْلِي حَقِيقَتِ اَمْتِ كَهْ رَحَالِ
صَلَاحِ بِخَلْقِ نَوَاوْ شَهْرِ مَوْجُودِ وَ تِلَاوَتِ رِسْمِ وَ جُودِ اَزْ خَلْقِ مُنْفَصِلِ
وَ حَقِيقَتِ مُتَصِلِ بُوِي وَ مَحْنَانِكِ سَتَدِ كِنَايَتِ اَوْقَاتِ مَعَارِجِ قَلْبِ وَ
قَالِبِ وَ اَمْتِ اَحْضَرِ رُبُوبِيَتِ كَفْتِ خَوَاشِ اَمْتِ خَوَاشِ بَرِاقَاتِ دَرْ مَعَارِجِ
وَمَدَارِجِ سَلَوَ طَرِيقِ وَ صَوْلِ مَحْضَرِ جَلَالِ بَكْشُوْدِ كَهْ اَلْقُدُّوسِ مَعَارِجِ
الْمُؤْمِنِينَ وَ هِمَاتِ سَبْعِهْ كَهْ اَرْكَانِ صَوْرَتِ صَلَوَتِهْ اَزْ دَرْ وَجَاهِ
وَرُكُوعِ دَوْ جُودِ وَ دَوْ قُعُودِ بِرِوْشَالِ طَلِيقَاتِ سَمَوَاتِ سَبْعِ مَرَاتِ
وَ مَعَارِجِ مَصْلِي اَنْدِ كَهْ مَعَارِجِ اَوْدَانِ حَتْمِي كَرْدِ وَ قُعُودِ اَقْبَرِ كَهْ
مَرْقِعِ كَفْتِهْ اَمْتِ مَطْلَعِ اَقْبَابِ شَهْرِ وَ مَشْتَهَاءِ سَبْرِ وَ جُودِ سَتِ وَ
دَرْ اَعْدَاءِ نَشِيدِ اَلْقِيَامِ صَوْرَتِ حَقِيقَتِ وَ سَلَامِ مَصْلِيَتِ رَحْضَرِ
الْوَهْبِ وَ رُوحِ نَبِي وَ اَرَوَاحِ دِيكِرِ سَدُكَانِ صَلَاحِ كَهْ مَعْتَبَرَاتِ

در بیان محافل

جناب قدس ساکنان حضرت امیر المومنین علیه السلام سلام بر شما
 بر عالمین و آل انبیاء و صحابه و ائمه و طایفه اقیانوس کائنات
 ما را ای که الخیات المبارکات و الصلوات الطیبات الله سلام علیکم
 ایها النبی و رحمة الله و بركاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین
 و سبب اندراج در معراج در صورت صلوة است که رسول صلی الله علیه و سلم
 از غایت رحمت و شفقت بر امت خواسته است که ایشان را از جمله مقامات
 علیت و احوال الهیة خود محفوظ و برهم و رگردد اندک از جرم چون او را از
 معارج سموات بگذرانند و بر بساط قرب و منادیت در مقامات جانی
 داند دعوات که ازین کرامت محفوف و ازین مایه نواله بجهت امت میاورد
 صلوة را که صورت حال او را شب باری همراه کرده اند تا بوقت تقدم از
 سفر معراج بر رسم الغرضه با امت در میان نهاد و از شما معلوم شود
 که علو شأن صلوة مشائرت که همه کس کمال آن تواند رسید و مقدم
 وصول کمال آن اول صدر مستند رسالت را علیه افضل الصلوات
 و بعد از آن مقربان و خواص اتباع ابراهیم بقدر استعداد و حفظ
 قرب از انصاف مخصوص در خیریت که من یصلی الصلوة کاملة
 و من یصل النصف و الثالث و الرابع و الخامس حتی تبلغ العشر
 و از شما گفته است در خطاب که ان الرجل لیس فی عار بما ینف
 الا سلام و ما الخلق لله صلوة برسیدند و کیف ذلک گفت که اینم
 خشوعها و تواضعها و اقباله علی الله فیها و در صورت صلوة در
 عبادت جمیع ملائکه در جنت چه بعضی از ملائکه اند که پیوسته در رکوع
 باشند و بعضی پیوسته در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در
 دعا و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در
 تحمید و بعضی در صلوة بر نبی پس فصلی واسطه صلوة در سلاک
 جمیع ملائکه که سکنان عظمی بر قدس و سلطان سوامع انرا اندر مشروط
 گردد و شواب همه محفوظ شود و عاقل کمال است که همگی بجهت و نعمت

در معراج

بر استعداد کبیل صلوة و توفیق حق از صروف باشند و از جمله آن کانت
 که در هیاتی از هیات صلوة ناذوق و نشوون که لایق آن هیات
 بود بمذاتی جان او نرسید قصد انتقال از ان هیاتی دیگر نکند الا
 در ایض که تطویل تعذر باشد چه اگر در مواقع هیات صلوة که بمذاتی
 لغات الهی است سکون و طمانینت رعایت نکند و بر مقتضای طبیعت
 بشری در انتقال از هیاتی که بمذاتی تعجیل و سرعت نماید ابواب فحش و بد
 مفتوح نگردد و در وقت رجوع تحقیق مذاق روح او نرسد و فی بعض
 رسالت ذکر سر قدس رفت برسید که اندرون ای الشر قدس شما
 دانید که کدام درونی نشب گفتند که الله و رسول اعلم و میورد که
 سر قدس الرجل فی الصلوة گفتند که چگونه باشد آن گفت که لا یتم
 رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها ولا القراءتها و دیگرانکه در کار
 صلوة معانی آن متعسف بود حنا که معنی آن ذکر صورت حال او باشد
 مثلا در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل او غرق
 بحمل الهی شود دیگرانکه در تلاوت کتب استماع یا اسماع موصوف
 بود یا حتی از حق شنود یا حتی رجوع خواند و اختصاص قانع بعین
 آن تلاوت در صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب از ان جهت که
 معنی صلوة دعا نیست بلسان عبودیت و حضرت ربوبیت بر لغت خلاص
 و ادب و مضمون فاشح برین معانی مشتمل حد طلب هدایت صراط
 مستقیم دعا نیست فقیدر بئنا و حضرت الوهیت و اخلاص عبودیت و
 تصدیق عبادت و عبودیت از سر اخلاص کمال ادب و دعا بر لغت ادب
 مستحلب از ان و ادب از ان در وقت صلوة را حری معظم بینند از عجز و
 الهی که تو باب دارد و حق مدخل و ان باب کبیر بر لغت و قدم نخرج و ان
 باب تصدیق و در ان حرم پاژ شاه عالم را چندین بارگاه و سواقت
 در بارگاه چو چو دیگر کرده و در هر موقفی نوبی دیگر نهاده تا دوستان
 باشند یا ان حرم از باب کبیر در آیند اول بارگاه قیام از میان کبریا پادشاه

منطبق شوند و نزل کلمات و مشاهدت بردارند و آنکه بارگاه رکوع
 آیند و جلیع غفلت بیاند و نزل تواضع و خضوع بردارند و غایت
 در جمیع هیأت تا آنکه که از باب تسلیم بیرون شوند پس غنی عظیم
 بود که کسی بخین حرم در آید مت غفلت و بیرون رود و از مشاهده
 پادشاه و مملکت او طالع بارگاه و نزلش محرم ماند در خبرت
 که ان العبد اذا قام الى الصلوة رفع الله المصائب عنه و بذته و
 واجبه و بوجه الكبرياء و قامت الملكة من لدن منكره الى المصطفى
 يصلون بصلواته و يؤمنون على علمه و ان المصطفى ليختار عليه
 القوم يحلون السماء الى غير في راسه و نزل به مناد كوعلم
 المصطفى من نياحي ما الوقت او ما انفسه و و خبری دیگر است که
 ان العبد اذا احسن الوضوء و صلى الصلوة اوقتها و حيا و قط
 على ركوعها و سجودها و واقفها قالت حفظك الله كما حفظتني ثم
 صعدت و لها نور حتى يتهيأ اليها السماء و حتى يصل اليها الله فانه
 يصلحها و اذا اصاحها قالت شيعك الله كما شيعتني ثم صعدت
 و لها علمه حتى تتهيأ اليها ابواب السماء فتعلق دونهما ثم قلت
 كما يلك الثوب انما في فضرب بها وجهه سليمان و از مناهم
 مما حفظت بصلوة بکی است که پیش از شروع در آن دل خود را از اشتغال
 بملور دنیاوی و هر چه سبب تشتت خاطر و توزع باطن و تفرق
 همونند فارغ و مجروح گرداند تا در صلوة حاضر بود که هر چه ممکن و چه
 میباید و مت غفلت نباشد تا خطاب لا تقربوا الصلوة و انتم
 سكارى حتى تعلموا ما تقولون در حق و مشروطه بود و از جهت
 در حدیث آمده است ان احضر العشاء والعشاء فقد نوا العشاء
 و العشاء مع غیر مزاج باطن بود از میان اعتدال جمعیت بجای که
 قبل الصلوة از نازل کرد اند در خبرت که لا یدخل العبد فی الصلوة
 وهو مقرب ولا یصلی العبد ثم وهو غضبان و دیگر است که

پیش از وقت باشد که وضو سازد و مستعد آن شود و دیگر است که
 تقدم سکت بر فرقت اعمال رواندارد تا اگر اثری از آثار رکود و رت
 و فقرت بخت غفلت باقیات و صرف بعضی از اوقات ضروریات
 عادات باند و ن او راه یافت باشد بوقت نورشت بر خیزد و باطن
 صلاحیت صلوة و شایستگی مناجاة بآید و طریق مبوب لطافت الهی
 و نزول برکت نامتناهی در فوضه موشع گردد و دیگر است که جماعت
 بکنند در خبرت که افضل صلوة الجماعة صلوة الفرد بیع و عشرین
 در حدیث و سبب است که نفوس را بر اسطه اجتماع امتراج و تشتت اسلی
 با یکدیگر بیدار آید خائک اگر رابطه آن جمعیست قوت ببرد با اتحاد اتحاد
 و نفوس از یکدیگر متعاضد و متشاعر شوند ثبات تعاضد و متعاضد
 اعضاء یک شخص پس همه یکی باشند و همه یکی و بنا برین اگر یکی از ایشان
 در هیأتی از هیأت صلوة غافل و مقصر بود و دیگر حاضر و مکی اثر
 حضور جماعت بر حکم غفلت غافل زایل گرداند و صلوة ناقص او حکم کامل
 بآید و هر چند اهتمام خاطر بر عبادت استعداد و تاهب کمال صلوة بیشتر
 بود تعظیم و تقجیم شان صلوة در دل زیادت باشد و عیب از قولید و
 عواید صلوة بیشتر حاصل بود پس بآنکه بقت ثبات و عدم اکثر است
 دان شروع نماید و داند که حاضر کند ام حضرت خواهد شد و پیش
 کدام باز خواهد رفت زین العابدین علیه السلام که که در
 صلوة خواستی رفت رکعتی متغیر کشتی خائک او را باز نیت بخندید
 سبب آن از روی پرسیدند جواب داد انما نزلت من یسیر فی الارض
 انفس و حسن بیری گفته است اما انما یعد علیک من امرین و بیک
 از اوقات غفلت صلوة و بد آنکه صورت صلوة و معنی آن
 تمام اعمال و صفات احوال و جمیع دین و دین یقین و تقوا و طهارت
 و منزهت است که الصلوة کلمات الطلایا فافهموا ان
 شیء من الحسنة ید فی السیئات و کذا ذکر فی الذکر

وطایفه از اهل غرور در آن غلط کرده اند و ندانسته اند که مراد و مقصود
 از آن چیز اقرار به وجود حق است و حصول این غرض موقوف بر دو چیز
 صلوات نه و بنابر این نیل به جوهر صوم و احکام و دفع جرم و حلال کردن
 کفو با الله من اضلال و طایفه دیگر از اهل تصور و تصور بعد
 از ادای فرائض است که فصل نوافل کرده اند و باندل و جریه از احوال
 یافته احوال نوافل اعمال رواداشته و از طایفه هر چند از صورت
 ضلال ایمان و سالمند و لیکن سبب ضعف حال در صورت تصور
 مانع اند و ندانسته که اعمال قوالب و تصور احوالند و احوال در واقع
 و معانی آن و کمال وجود هر یک بدیگری منوط و مربوط و متاد و تابع
 بشریت و رابطه صورت در میان بودند را از مراعات صورت خارج بود
 و محتاج آن ایمان و وجود را هر یک خاصیت مخصوص بدو که در دیگری
 نتوان یافت مختص در صورت صلوات خاصیت است که در دیگری کار
 نتوان یافت بل که در تحت هر حیاتی از حیثات صلوات خدای برتری
 و حکمت که در غیر آن نتوان یافت و اهل و عبادان بطریق ذوق حال
 لذت آنرا می مانند **فصل پنجم در کیفیت اداء**
صلوات و حیثات هر کس خواهد که در صلوات شروع کند مستحب است
 که در مقدمه آن اگر فرض بود اقامت مقیم رساند و در ظهور صلوات
 الا در نوافل سفر بر راحله شرط است که تعالی استقبال قبله کند و
 تعالی استقبال صاحب قبله و از شر و سوا و شرطی و هر یک نسبت به
 بناء و حضرت ربان برود و آهسته در خود قل یعوذ برب الناس بخواند
 و هر دو دست بر آرد و چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشند و
 هر دو انگشت میترک نزدیک نوبه گوش و سرها را انگشتان بر سر
 هر دو گوش و آواز صلوات معینند را عاقل تعیین در دل از دوا و اگر
 لفظ نوبه براند تمام نوبه مثلا در نماز صبح بگوید اُصَلِّی فَرَضَ مَعْدَا
 التَّحِيْمَ و با سه هزار نیت در دل دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر

چنانکه اول کبیر را قول ارسال یکدیگر منطبق بود و بخران بر آخر
 می و تیب متعارف تکبیر باشد و در الله مدی رعایت کند و در حق هار الله
 مبالغ نماید و میان بار اکبر و راه او الفی زیارت نکند و را را بخیزد
 کرداند و در ارسال یکدیگر از تقاض احتراز نمایند تا بر حیثات و نماز
 و خشوع نوبه و در حال تکبیر باید که مشاهده کبر یا و حق بود و علامت
 آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نمایند و التفات باطلاع ایشان
 بر حال خود ندارد تا در نوبه صادقان اند و در تم کذب بروی نکشند
 چه در خبر است که از المؤمنین اذا قُضِيَ الصَّلَاةُ لِلصَّلَاةِ يَمَّا عَدَّعْتَهُ الشَّيْطَانُ
 فِي أَنْظَارِهِمْ لَمْ يَرَوْهُ قَامِيْنَةً لَا تُفِيْتُهُمْ لِلذَّخْوَلِ عَلَى الْمَلِكِ فَاذَا
 كَبَّرَ حُجِبَ عَنْهُ الْمَلِكُ وَ تَضَرَّبَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ فَتَرَاهُ يَنْتَظِرُ
 إِلَهَهُ وَ تَرَاهُ الْمَلِكَ الْحَيَّ وَ يَرْجُوهُ وَ إِذَا قَالَ اللَّهُ اكْبِرْ أَظْلَعُ لِلْمَلِكِ
 فِي قَلْبِهِ فَاذَا رَأَى لَيْسَ فِي قَلْبِهِ اكْبِرْ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى يَقُولُ صَدَقَ
 اللَّهُ فِي قَلْبِكَ اكْبِرْ كَمَا تَقُولُ وَ تَشْتَعْلُ مِنْ قَلْبِهِ نَوْرٌ لَمْ يَخْلُقْ بِمَلَكَوَتِ
 الْقُرْشِ وَ تَكْتَفِ لَهُ بِذَلِكَ التَّوْبَتِ تَلْكُوْتِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ
 وَ يَكُنْ لَهُ مَعْقُوْدٌ لِكُلِّ حَسَنَاتٍ وَ إِنَّ الْعَاقِلَ الْجَاهِلَ إِذَا قَامَ أَيْسَرُ
 الصَّلَاةِ احْتَوَسَتْهُ الشَّيَاطِينُ كَمَا احْتَوَسَ الذَّبَابُ عِاقِلُ الْعَصَلِ
 فَإِذَا اكْبَرَ أَظْلَعُ الْمَلِكُ فِي قَلْبِهِ فَاذَا كَانَتْ فِي قَلْبِهِ شَيْءٌ أَكْبَرُ مِنْ اللَّهِ
 عِنْدَهُ يَقُولُ كَمَا كَذَبْتَ لَيْسَ اللَّهُ تَعَالَى اكْبَرَ فِي قَلْبِكَ كَمَا تَقُولُ فَيُثَوِّرُ
 مِنْ قَلْبِهِ دُخَانٌ لَمْ يَخْلُقْ بَعَثَانِ السَّمَاءِ فَيَكُونُ جَهَنَّمَ لِقَلْبِهِ عَنْ
 الْمَلَكَوَتِ قَبْرَةً إِذْ ذَلِكِ الْحِجَابُ صَلَاحِيَةً وَ يَلْقَى الشَّيْطَانُ قَلْبَهُ
 فَلَا رَأْيَ لَمْ يَنْجِ فِيهِ وَ تَنْفِثُ وَ يُوسَّوْسُ إِلَهَهُ وَ تَرَى حَقِي بَضْرَفِي مِنْ
 صَلَوَتِهِ وَ لَا يَقْبَلُ مَا كَانَ فِيهِ **و** اول اعمال صلوات بل افضل آن کبیر
 احرام است چنانکه جنید گوید لَمْ يَخْلُقْ شَيْءٌ صَفْوَةً وَ صَفْوَةً الصَّلَاةِ
 التَّكْبِيْرُ الْمَوْكُوْنُ وَ سَبَبُ أَنْتَ كَبِيرُ أَوَّلِ مَوْضِعِ نَيْتِ ات وَ يَقْتَضِي
 عَمَلٌ وَ مَرَكَاةٌ نَيْتِ خَدَايَا مَوْكُوْدَةً وَ از شواهد علی سایه و خالص باشد

حکم آثار جمیع اجزاء عمل منسوب میدند و اگر در عمل خطایی افتد بواسطه
 القاء شیطان و مهو و شیان زیادتی تاثیر می ندارد و عبادتک ابو قاصد
 سراج از این سیل نقل کرده است که البتة بالله لله ومن الله والافان
 الى تدخل في صلوة العبد بعد من العبد قد قصبت العبد وان
 كل لا يؤمن بالله واليوم الآخر وان قل وبعد از تكبير
 و اقبال بدین باید که دستها بر پیش کمر در میان سینه و ثانی و دست
 راست بر چپ نهند و آنکه مستحبه و توسطی بر ساعد چپ نکند و به
 آنکه دیگر از طرفین بر ساعد بگیرد و سر در پیش آفکند و نظر بر موضع
 سجده دارد و چنان بایستد که قائلش منصب و مستقیم باشد
 و در برها را نه هیچ انبطوا و خجسته کی بود و من القومین مقدار
 چهار آنکه کشود دارد و اعتماد بر قدمین یکسان نکند و یک پای
 بر بگذرد و هر دو قدم یکدیگر باز نهند چه سرعت از صفین یعنی یک پای
 بر دشتن و سفتد یعنی هر دو قدم بهم پیوستن نه فرموده است و
 خون بر زمینهاست بافتند بگوید و تحف و تحف للذي فطر السما
 والارض احبها منسكها وما اتا من المشرق ان صلواتي و نسك
 و تحفاتي و تمنائي لله رب العالمين لا شريك له و بذلك امرت
 و اتا من المشرق و در مقدمه تلاوت بر سجده اگر مجال تطویل
 نباشد در نفس اقصا رکعت و اگر مجال بود بعد از ایت توجه دعا و
 استغفار می خواند بگوید یا سبحانک اللهم و تحفاتي و تمنائي
 انت انت ربی و اتا بعد از رکعت قلبی نفسی و احرفی بدخبت
 ما عرفت انی لا اعوذ الذنوب الا انت و احفاتي
 لا احسن الاخلاق فانه لا یهدی الا عینها الا انت و احرفی
 یقین سبکها الا انت لبیک و سجدتک و الحسنة کلها یسجدتک و الحسنة
 لبس الیک انما الیک و الیک تبارکت و تعالی انت استغفرک و احفاتي

ایک آمود بالله من الشیطان الرجیم و فاتحه سور که خواند بعد از
 بخواند و میان قلعه و آن سوره اقامام باشد زمانه توقف کند و
 از دعا آهسته بخواند که اللهم یا عذبتی و یا عذبتی یا عذبتی
 یمن المشرق و المغرب و یقین من الخطایا كما یقین المشرق الا یقین
 من الذنوب اللهم احسب خطایای بالماء و النخ و البرد و احرفها
 نماز گزار از این دعا بعد از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت و غیره آن
 نیک جان باشد و لیکن از الفاظ قرآن بر زبان می راند معانی آنرا از سر
 حضور تدریج نماید تا نطق لسان که ترجمان دلت حاکی نطق دل باشد
 چه اعتبار و نطق دلت نه نطق زبان **شعر**
 ان الکلام لفي القواد و اما تجعل اللسان علی القواد لیل
 پس اگر نطق لسان چاک و ترجمان نطق دل نباشد مصلحتی نه مشک بود
 بطریق مناجاة با حق تعالی و نه مستقیم بطریق فهم از و اهل حضور زانم و
 ارباب قریب استماع کلام الهی مستقیم سمع حال باشند که آن هر سه در
 دیگران متفرق بود و در شان مجموع یکی مطالعه معانی ظاهر از عالم
 ملک و آن خاص قوت نفس بود تا بجای حدیثی بایستد دوم
 مطالعه معانی باطنه از عالم ملکوت و آن خاص قوت قلب باشد تا اوز
 لالغات بعلم ملک مانع نشود سیم مشاهد عظم مشک از عالم
 جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا اوز التفات بما سوی الله
 نگاه دارد و بجای حدیث که روح زهر شود چنان غرق شود که مصلی
 انما سار غایب گردد چنانکه حکایت است که روزی مشی بر بسیار
 در مسجد بصیر نماز میکرد و ناگاه مستوی بیفتاد چنانکه جمله اهل
 بازار از آن واقفان از خبر یافتند و او در مسجد از آن واقعه فریاد
 و تحفین آمده است که هیچ علی سبیل اضطرار و قتی و زمانه نماز میکرد
 و یکی از کتب بر کان او ناگاه دریا افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند چنانکه
 از حسیان مشعله الجاهل جمع شدند و او را از جا بر کشیدند و شیخ

از آنجا که هیچ غرضی نماند تا وقتی که از نماز فارغ شد و بپوشان
 فارغ شود باید که زمانه قرار گیرد و انگاه بر کوع خود و باید که در کوع
 نماند بلکه چیده و از دور کردن و پشت راست بکشد و هر دو کعبه
 انگاشته انگشتان بر سر خود را بپوشد و نکند از آنکه از نو چیده شود
 و نصف استقل بر حالت قیام مستقیم دارد و نظریه پیش قدم کند و چون
 در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ** و اگر دو
 بار بگوید تمام شود پس بگوید **اللَّهُمَّ لَكَ رُكْعَتٌ وَ لَكَ شُكْرٌ**
وَ لَكَ أَمْنٌ وَ لَكَ أَشْكٌ شُكْرٌ لَكَ شُكْرٌ وَ بِحَمْدِهِ وَ عَظِيمٌ وَ عَظِيمٌ
وَ عَظِيمٌ و همگی است بر آن مقصود از آنکه که این معانی اوصاف
 ذات او شوند و چون سر از رکوع بردارد بگوید **سَمِعَ اللَّهُ بِمَا نَحْنُ فَعَمِلَ**
وَ جَوَّزَ بَاتٍ بگوید **رَبَّنَا وَ لَكَ الْحَمْدُ مِلَادَ السَّمَوَاتِ وَ مِلَادَ**
الْأَرْضِ وَ مِلَادَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ نَعْتَدُ أَهْلَ النَّسَاءِ وَ الْهَيْدِ حَقٌّ
مَا قَالِ النَّاسُ كُلُّنَا لَكَ عَبْدٌ لَا مَانِعَ لَنَا مِنْ عِقَابِكَ وَ لَا نُنْفِخُ لَكَ سُلْطَانٌ
وَ لَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وَ لَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ و بعد از آن اگر رکعت
 نماند خود از فرض صبح یا از ترنمه آخر رمضان دعاء نموده خواند
اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِتْنَتَ هَذِهِتِ وَ عَافِنَا فِتْنَتَ قَاتِلَتِ وَ تَوَلَّنا فِتْنَتِ
تَوَلَّيْتَ وَ بَارِكْ لَنَا فِيمَا أَعْطَيْتَ وَ قَرِّبْنَا شَرَّ مَا فَتَنَيْتَ أَنْتَ
تَقْضِيهِ وَ لَا تَقْضِ عَلَيْنَا أَنْتَ لَا يَذُولُ مِنْ قُوَّتِكَ رَيْبَانِي
تَقَالَيْتَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ أَتَرَفَ الْأَنْبِيَاءِ لَدَيْكَ رُبُّ الْغَفُورِ وَ الرَّحِيمِ
وَ أَنْتَ تَغْيِرُ الرَّحْمَنِ و پیش از اعتدال در قیام نشاید که سجود دارد
 چه در خیر است که **لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَى مَنْ لَا يَلِيْمُ صَلَاتِهِ بَيْنَ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ**
 پس سجود در روز و در حال زحف تکبیری بگوید و اول اعضاء اسافل
 بر زمین نهد پس اعلی یعنی اول سر را از زمین بلند کند پس دست
 پس پیشانی و بینی و در سجود چشمها کشاده دارد و نظریه سریع کند و هر دو
 کعبه دست برهنه بر مصلی نهد و سر را دست در میان هر دو دست دارد

مایه و سر زمین نهد و سر بر قف پهلوی باز نهد و انگشتان بر ابرو قبله دارد
 هم پیوسته و ساعد بر زمین نکند تراند و سه بار بگوید **سُبْحَانَ رَبِّيَ**
الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ و اگر دو بار بگوید تمام شود پس بگوید **اللَّهُمَّ لَكَ**
رُكْعَتٌ وَ لَكَ أَمْنٌ وَ لَكَ أَشْكٌ شُكْرٌ لَكَ شُكْرٌ وَ بِحَمْدِهِ وَ عَظِيمٌ وَ عَظِيمٌ
وَ عَظِيمٌ و هر دو کعبه و انگشتان بر سر خود را بپوشد و نکند از آنکه از نو چیده شود
 و نصف استقل بر حالت قیام مستقیم دارد و نظریه پیش قدم کند و چون
 در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ** و اگر دو
 بار بگوید تمام شود پس بگوید **اللَّهُمَّ لَكَ رُكْعَتٌ وَ لَكَ شُكْرٌ**
وَ لَكَ أَمْنٌ وَ لَكَ أَشْكٌ شُكْرٌ لَكَ شُكْرٌ وَ بِحَمْدِهِ وَ عَظِيمٌ وَ عَظِيمٌ
وَ عَظِيمٌ و همگی است بر آن مقصود از آنکه که این معانی اوصاف
 ذات او شوند و چون سر از رکوع بردارد بگوید **سَمِعَ اللَّهُ بِمَا نَحْنُ فَعَمِلَ**
وَ جَوَّزَ بَاتٍ بگوید **رَبَّنَا وَ لَكَ الْحَمْدُ مِلَادَ السَّمَوَاتِ وَ مِلَادَ**
الْأَرْضِ وَ مِلَادَ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ نَعْتَدُ أَهْلَ النَّسَاءِ وَ الْهَيْدِ حَقٌّ
مَا قَالِ النَّاسُ كُلُّنَا لَكَ عَبْدٌ لَا مَانِعَ لَنَا مِنْ عِقَابِكَ وَ لَا نُنْفِخُ لَكَ سُلْطَانٌ
وَ لَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وَ لَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ و بعد از آن اگر رکعت
 نماند خود از فرض صبح یا از ترنمه آخر رمضان دعاء نموده خواند
اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِتْنَتَ هَذِهِتِ وَ عَافِنَا فِتْنَتَ قَاتِلَتِ وَ تَوَلَّنا فِتْنَتِ
تَوَلَّيْتَ وَ بَارِكْ لَنَا فِيمَا أَعْطَيْتَ وَ قَرِّبْنَا شَرَّ مَا فَتَنَيْتَ أَنْتَ
تَقْضِيهِ وَ لَا تَقْضِ عَلَيْنَا أَنْتَ لَا يَذُولُ مِنْ قُوَّتِكَ رَيْبَانِي
تَقَالَيْتَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ أَتَرَفَ الْأَنْبِيَاءِ لَدَيْكَ رُبُّ الْغَفُورِ وَ الرَّحِيمِ
وَ أَنْتَ تَغْيِرُ الرَّحْمَنِ و پیش از اعتدال در قیام نشاید که سجود دارد
 چه در خیر است که **لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَى مَنْ لَا يَلِيْمُ صَلَاتِهِ بَيْنَ الرُّكُوعِ وَ السُّجُودِ**
 پس سجود در روز و در حال زحف تکبیری بگوید و اول اعضاء اسافل
 بر زمین نهد پس اعلی یعنی اول سر را از زمین بلند کند پس دست
 پس پیشانی و بینی و در سجود چشمها کشاده دارد و نظریه سریع کند و هر دو
 کعبه دست برهنه بر مصلی نهد و سر را دست در میان هر دو دست دارد

کشود و دارد از آن و بگوید **الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ**

وسكون واسكال لزان وتفضيل بكونه يكون اختلاف كرهه اند بعضي
فضيل دعاء بوسكون نهاده بنا برقص حدیث که الدعاء فتح الجنان
وفرمای قدیم که ادعوی استجب لكم و بعضی سکون را بر دعا ترجیح داده
و در ضمن دعا نوعی از شکایت و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت خود بر
ارادت حق درج دیده و از ترک ادب دانسته و حق صریح و مذهب
صحیح است که مطلقا مع یک را بر دیگر تفضیل نیست الا بقیدی و آن
آنست که دعا را زمانیت خاص که درین زمان دعا فاضلتر و از وقتی
بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و اشرافی و انفسالچی و استیناسی
بد عام مشاهده کند و سکون را اوانیت معین که در آن اوان سکون
فاضلتر و آن وقتی که بنده در دل خود هیج و تحرشی و استیاض و
احتشام در دعایا بد و از ادعیه فاضله معتد که اعتماد را شاید
و بر نقل آن از حضرت رسالت و توفیق باشد آنست که شیخ ابو طالب
سبکی در کتاب خوب القلوب ایراد کرده است و شیخ الاسلام دعوی را
از آن جمله قبیحی شریف آورده و درین مختصر از آن متعجب نبندی و شرطی
انتخاب کرده شد تا عباد و سائل در عقاب ملوان خصوصا صلوة
جمع بیان شک جویند و از آن جمله آنچه خوانده اند **و ان یست**
اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام فینا
و ربنا بالسلام و اذ یلنا ذان السلام یبارک یا ذا الجلال و
الاکرام اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطناعتک و
اعینه لی یغفر لک و رضوانک و انزل فی فی حنة تقبلها
منی و ترکها و متحفها لی و ما علیک فی من سبیلک فاعف عن لی
انک تعلمون رحمتک و ذیة اللهم لیجعل اول یومنا هذا صلافا
و اوسطه قلاخا و آخره بخلافا اللهم اجعل اوله رحمة و اوسطه
نعمة و آخره تکرمة استخنا و اشیخ الملک لله و العظمة و
الکبریا لله و السلطان و الجبر و الله و اللیل و النهار و ما سکن

فیما لله الواحد القهار استخنا علی قطرة الاسلام و كلمة الاسلام
و علی درین بیان محمد صلی الله علیه و سلم و صلیة ایضا ابرهیم حنیفا
مسئلا و ما کان من المشرکین ترصیف بالله و بالاسلام و بنا و بنی
صلی الله علیه و سلم بنی الله انت رب لا اله الا انت انت
خلقتنی و انا عبدک و ابر عبدک علی عهدک و قری عهدک ما استطعت
لعودک من شتر ما صنعت انو بنوکت علی و انو بذنی فاعف عن لی
انک لا تغفر الذنوب الا انت اللهم انی اسئلك خیر هذا الیوم
و خیر ما فیة و اعوذ بک من شر هذا الیوم و شر ما فیة و لغو بک
من شتر طوارق اللیل و النهار و من تقفات الامور و فجأة الاقار
و من شتر کل طارقی یطر فی الاطراف یطرق منک یخبر یا رحمت
الدنیا و الاخری و رحمتها اعوذ بک ان ازلک اوارک او افسد
او افسد او اظلم او اظلم او اجهل او اجهل علی تحریک و یحل
تناو و یعدت انما و یحفظ انما و یحفظ انما و یحفظ انما و یحفظ انما
سلیط فی الارض و یلغزج منها و یلغزج منها و یلغزج منها و یلغزج منها
فیها اعوذ بک من حنة الحرم و حنة الطبع و حنة العقب
مسیئة القلعة و قاطی لکفة اللهم انی اعوذ بک من مشاهة المکرر
و الاذی و علی المقلوب و ان افسد ظالم او افسد مظلوم و ان
افعل فی العلم بغير علم او افسد فی الذین یقیدین اعوذ بک من
اشترک بک و انا اعلم و استغفرک بالافکار اعوذ بعفوک من
عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا افسد شیء
علیک انت کا انیت علی نفسك اللهم انی اعوذ بک من علم
لا یفهم و قلب لا یحس و دماغ لا یسمع اللهم انی اعوذ بک
من غیبة الدنیا و عذاب القبر و من فتنة الجن و الملائک و
اعوذ بک من الضیم و البکم و اللغون و الخدام و البرص و سایر
الاستقام اللهم انی اعوذ بک من زوال نعمتک و من تحول

فرج قدر نعمتك ومن كل شغل غير مغايرتك اللهم اني استغفر
من كل ذنب نكثت اليك منه ثم عدت فيه اللهم اني استغفر من كل
عقد عقدته لك ثم عدت في به اللهم اني استغفر من كل عتية اعمت
بها علي بصوتي بها عمي معصيتك اللهم اني استغفر من كل عمل علمته
لك مخالفة فاعلم انك اللهم اني استغفر ان اسئلك ان تسلي علي محمد و آل
محمد واسئلك بواجب الخلق وتوحيده وتوحيده واعوذ بك من جميع
الشرك وتوحيده وتوحيده اللهم احفظ لنا قلوبنا و اذننا و اجسادنا
نهيئ لنا واحفظ لنا ما اعطيتنا يا حافظ الحافظين وذاكر الذاكرين
ويا ذاكر المتأخرين بحفظك حفظوا وذكرك ذكرنا و بفضلك فلك
يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث
ولا تحل عني وتوحي يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث
عبدك يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث
مستغفر ان تعذب قاتل ذلك اتاوان ترحم قاتل ذلك انت ماضل
اللهم يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث يا غياث
يا الله ما اتاك اهل اهل التقوى واهل المودة يا من لا تقصر
الذنوب ولا تقصره المصير يا من لا تقصر يا من لا تقصر
ربنا افرح علينا شرا وتوحياتنا سليمان ثم في شمسك والخلق بالخلق
ات وكننا لا نقدر لنا وارثنا وانت خير الغافرين ربنا عليك توكلنا
واليك اتينا واليك المصير ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسئلكنا في امرنا و
نعت اقربنا وانصرنا على القوم الكافرين ربنا اننا من اذنك ربه
وقبح لنا من امرنا وشكنا ربنا اننا في الدنيا حسنة وفي الآخرة
حسنة وانا غلام النار اللهم صل علي محمد و آله و سلم و اعدنا العون
علي الطاعة والعصية من المعصية وافرغ الصبر في الحدة و
ابراز الشكر على النعمة واسئلك حسن العاقبة واسئلك الدين

و حسن العاقبة ربك واسئلك الجنة وحسن القول عليك واسئلك
الجنة وحسن النعمة بك واسئلك حسن المنقلب اليك اللهم صل
علي محمد و آل محمد واسئلك الله محمد اللهم ارحمنا الله محمد
ربنا الله محمد ربنا الله لا تقدر لنا ولا خولنا الذين سبقونا
بالايان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤوف
رحيم اللهم اغفر لوالدي وللمسلمين وللمؤمنين وللمؤمنات والمسلمات
والمؤمنات وامنهم والاموات يا ارحم الراحمين ويا خير العارفين
وباذك دري و دعوات اكرما زجاعت كذا ذو خير جمع استعمل الكذ و

الرحمة مؤانذ بعضي كمنوا هذا فاند **فصل**
في صوم و شمس في احوال النجوم جله حسنات والواضعين
وقامت آياتها فقصده بشي من الصوم كنه ثواب ان يصوم نيت وحق تعالى
انما هو في الصيام كنهات و صيام من جاز ان شئت حناك حديث ربنا
لهذا ان كل من صام يوما من شهر رمضان فمضاهة ضعف الا ان يصوم ثمانية
اي وانا الجزى به وصبري كنه اجرا في غير صيام كنه صيام كنه
نوع مخصوص بصوم بل وورق فان طالب رخصه واذن تحت رخصه
القانوني الشايعون انهم في غير صيام كنه اندراد انهم صيام
صياما من غير صيام الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر
ولقد سمعنا من اهل البيت موصوف انهم في اسأل مطلقا واذن عرف نيت
عاشت ان اسأل مقيد بطعام وشراب ووقوع في طلع فجرنا في غروب
انوار مشرقين يلقى معين وطلق اسأل ان طعام فضيلة وركت
نحو صيام مقيد بغير شرع من جله شهوات وبتشريع جميع هذا فان ابتلا
ان طعاما من غير شرع كنه است ما اكلت حتى شبعت ولا شربت
حتى زويت الا عشت الله او عشت معصيته وبتجليل طعام وادعائي

که نه و هوا سرد و نور علی تراش کرد چنانکه بشرمانی گفته است بلوغ
 یستحق الغزاة و یستحق الموی و یستحق العیال الذین و یستحق ما یملک
 از یقه و قنای تراش و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 شکل و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 اما یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 آن مکره کنیم کف بلوغ و العیال و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 را بدید که می آید با دایم چند رسید که حیت آن را ما کف میوه اند که طاق
 سیه آدم را رسید که رسید که میوه از آنها بنام من میوه اند که نه الا که
 شیء سید خوری و یزدان سبب ترا از صلح و ذکر و مشاغل و متفقا عدلیم
 علیهم السلام است که لا یجزم ان لا استیع ابدا المیسر جواب و از لا یجزم است
 لا استیع ابدا المیسر و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 الشیطان و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 الشیطان و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 میکی از کان یا شای پس طالبان صادق که تمسک بر و و یستحق و یستحق و یستحق
 ما بدید که یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 انوار شایع در آن محقق و متفقا و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 نوده اند و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 هکذا و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 داشته بدالات از خبر که از رسول صلی الله علیه و سلم رسیدند که یستحق و یستحق
 تمام الدهر جواب و از که تمام و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 و هر که در وقت تمام میل کرده اند پیوسته که یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 بود و حیت آن از محل تراغ و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 اند و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق

و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 صوم مختلف نفس است و نظام او از عادت ما لوف و هرگاه که نفس بر
 دوام صوم معناد شود صوم عادت او گردد و متعاقب و متناوب صوم
 و انقطاع پیوسته و مخالفت بود و طایفه بر صوم ایام شریفه اقتضای نوده
 اند و آن روز عفت است و عاشورا و عشر اول از دی الحجه و عشر اول از
 محرم و رجب و شعبان و محرم و یزدان و یزدان و یزدان و یزدان و یزدان و یزدان
 البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه محرم و یزدان و یزدان و یزدان و یزدان
 محشبه و دوشنبه محرم اسامیع و طایفه روز از طعام اسکا نوده اند
 و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 هم از آب و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 از طریق انکار و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 بر وقت صوم متعاقب نشود و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 صوم متعاقب کرده و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 از آن است مخالفت علم با اسکان و وقوع آن بدین سبب روا باشد و
 سله الحمله مشایخ را اختیار صوم سه فرقه اند فرقه آنند که علمشان بر حال
 غالب بود و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 ثابت قدم باشند و فرقه آنکه حالشان بر علم غلبه دارند و یستحق و یستحق و یستحق
 برضند بر موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اشارت
 از هرگاه که سببی از غیب سببی مانع شود چون احضار طعامی و حضور
 جماعتی که موافقت ایشان فضیلت یبند و بر مقتضای سلطنت حال از اختیار
 و عادت خود با اختیار و ارادت حق تعالی منسلک شوند چنانکه حمید که
 علی اللوام شیت صوم برضا میست و هرگاه که بعضی از لغوان حاضر شدند
 با ایشان اظهار کردی و گفتی لیست فقلل المساعدة مع الاخوان یا قلل
 من قلیل القوم و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق
 نفسی که یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق و یستحق

حکایت کند که آن روز شنیدم که گفت استیغفر الله کل يوم و انشئت ما اذی الصوم
 فینقض الله تعالی عیاله تحقیق للصوم یغفره فاقوا فی الحقی و یغفره و یغفره
 آنکه حال و حال در شان اعتدال بود و ایشان مشغول در روز و کارهای بسیار
 صوم کنند و بگویند که با محبت بسیار و در پیش من بود یا این که آن
 چنانکه چندی سبب سیاحت و تفریح و حال که صاحب او شد سالها روز و وقت
 با آن جوان بدو تکرار و بسیار او را دعا نماید و شادان کرد و کارهای بسیار
 افسار کشید یا محبت رفیق و معتمد با نفس خود یا محبت موافق صاحب
 و اختیار ایشان در هر حال از اختیار حق بود پس هر یک را ازین فرق
 سه گانه طریقت خاص مناسب حال او و لایحک و تفریح و تفریح و تفریح
فصل در شرایط و ادب صوم و افطار
 شرط معظم صوم آنست که بنایش بر قاعده اخلاص بود و بشاید هوا و
 یا امیخته نباشد و مادام تا صاحب صوم مقام اخلاص ننگ یافته
 باشد نمیتواند در گنجان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق پوشد و نکند
 آنکه اعضا و جوارح را بقید علم و همت حال مضبوط و محروس دارد و
 همانک بطن و ریح را از طعام و شراب جمیع محافطت نماید چشم را از
 نظر حرامات و مکار و فضول رعایت کند و کوش را از استماع اصوات
 محرمه و غیبت و لغو و لفظ و زبان از کذب و غیبت و بیعت و شتم
 و فحش و لغو و فضول و دست و پای را از تصرفات فاسده و رسی
 نامشروع نگاه دارد تا فایده صوم که عبارت از ترک لذات و شهوات
 و طعام نفس از مالوفات و معنویات باطلاتی و اشباع او در طریق خالص
 باطل نکرده و بعضی از حدیث که گفته من صایم لیست که من صایم
 الا الجوع والعطش و حق او صادق نشود و در حدیث است که من
 یفطر لیس فی الشایع الکذب و الغیبة و الحیمة و البیعة
 الکاذبة و التظلمة و هم در حدیث است انما الصوم جنة فادع
 کما کنتم ساریا فلا یزوت ولا یجمل فان امرؤ ساء لکم فلیقل

فی صایم و صوم اما شدت الحی مش بنده خنایک در حدیث که الصوم
 انما تله خطا اخذ که انما تله و محافطت از هر عیبت ظاهر و باطن
 و ضبط جوارح و جوارح صوم بتندید چه هرگاه که عضو از اعضا بخلاف
 اشارت علم تصرف کند دران امانت خیانت کرده باشد یغفر فی حدیث
 الا عین و ما یفطر فی الصدور دیگران که در حالت صوم نماز یا مقام رزق
 از جهت افطار و متعلق ندارد بل که مش از وقت افطار طعمی از غیب
 بدید آید محبت افطار در خیر نکند و بکسی هدیه که در وقت بد از احتیاج
 موزجه ادعا و معلوم از ضعف یقین و انشام در لاق تولد کند و ازین
 محبت گفته اند المعلوم شوق و اگر کسی در روز نماز معامی که ارغیب
 فتوح شود افطار کند بهتر از آن که در صوم از بهر افطار معلوم یغفر
 و مهمتا دارد پس اگر وجود توکل و ترک معلوم بر صوم ملازم نماید
 نورانی تر بود و دیگران که اگر در میان جماعتی متوکلان خواهند که روزه
 گیرند باید که باذن ایشان بود تا خاطرشان منطور او متعلق نباشد و
 روشن شود که اگر چیزی از غیب فتوح شود از بهر وی در غیب کنند الا و فی
 که بعضی الحال بود یا بعضی البیعة و در افطار شرط آنست که از طعام حلال
 خورد و بسیار تناول نکند چه هرگاه که در صوم وقت افطار اعتدال یا م
 افطار مدفعات تناول کردی یک دفعه تناول کند فایده صوم که
 قهقصر منع اوست از تسامع در خلط فایده که بل که در روز و نعل
 زیادت شود و چون نفس را از طعام که قوی تیا لوقیت بر حد ضرورت
 بداند و از استکثار رمانع شود اثرات در دیگر احوال او از انعام و کلام
 و غیران سرات کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد و باید
 که بخور بکار دارد و در ناخیر آن و تعبیل بطور بکوشد چه در حدیث است
 لیجروا فان فی الشهور برکة و هم در حدیث است انما عباد الله
 لا یأكلون قطورا و مش از نماز یا یا شیرینی افطار کند و بعد
 از طعام شست است که از صلیق یا نلوات یا در یکدیگر از خنایک در

تعبیرت که آنرا بخواهیم بگویم بالذکر و هرگاه که کسی برین شرایط ملازمت
 نایب قایم معوم او را مسلک کرده و معوم از جمله معطلات از کاران اسلام
 و نظر معوم حکم حمله مکه را از معوم رمضان فرض است و اما اهل خصوص
 و متصوفه را از جمیع ایام بران مفاوت نموده و لازم تعلیم حالت الاوی
 که مانع علی باطلی است حکام است انعمیم که و حق یکوچه از کویها بعد از
 در میان روزی گذشت نشسته شدم و از در خانه اب خواستم ناکاه و غیر که چون
 آمد کوزه نو بر آفتاب سرد بر کف خون مراد از من متصوفه دید کف ضوئی
 و تشریف بالتهار و کون از سرعت بر زمین و شکست و من از آن جمال
 شویسار شدم و نذر کردم که هرگز روزی افطار نکنم و اما از کف و وجه که
 از جمله از کاران اسلامند و عیوب این شروط جمال و استطاعت و طالبان
 و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجردند و مقصود از من مختصر در احوال
 اشاعت از من شرط معقول و مستطاع و لا یرحم الله من رزق و کفایت آن
 نیروی رفعت بخلاف معوم و سلق و انوار که تعلق نفس دارند اگر
 بر وسیل تعلق خواهد آمد که حج گزارند در تعلیم مشابه با او و کتب رفیع

باب هجتم در بیان اخلاق و زیاده فصلت

فصل الاول در بیان حقیقت خلقی لفظ خلق
 عبارت از هیئات راسخ و نفس که مبداء صدور افعال میر یا شرک در
 بهیولت و مبادی افعال غیر از آن از جمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی
 افعال شر را اخلاق سئیه و منشا اخلاق حسنه با طهارت طبیعت بود یا
 حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طبیعت سبب اخلاقی
 حسن عادت بود که نفس را اصل طهارت طهارتی از خست طبیعت با خست
 از وی در مبداء طهولت و عفت و ان صبیح زجت تکلیف الایستخلاق
 از سید و امامت و اشارت و شفت و غیر از ظاهر و باهر روز و هر روز

از آنکه تطاعت باشد و تاثیر آن سبب با ستمند بود مجموع طهارت
 نظمه مذکور و غدا و شیر و حسن اخلاق بر شفته یا بعضی از آن
 و اما سببیت حسن عادت بنیان طهرت بود که نفس بواسطه حسن
 تربیت ابرار و ملازمت حسن عادت و بقوش آثار شیر منتقل گردد
 و هیات اخلاقی حسنه بواسطه تکرر مشاهده آن در وی و تکرر و از خست
 و طریق صفات دیمه و اخلاقی سئیه از وی منتقل و منتزع گردد
 و اما سببیت عقل خست که منور عقل بیان غیر و شریعت کند و حسن
 اخلاقی مبتدی گردد و ارادت آن در دل او پیدا آید و تکرر تصور آن
 هیات حسنه مستند از نفس او اقسام باشد و اما سببیت ایمان
 بود که کسی بجهت ایمان یا خیر اعتقاد تربیت ثواب کند و اخلاقی حسنه
 و موجود عقاب در اخلاقی سئیه قصد حق نماید و بر خیر حبس گردد و از
 شومیز بر گردد و اما سببیت توحید بنانی بود که سالک بعد از آن که
 بحد ذات او را از خود فانی کرده اند و حق باقی دل او عرش ذات شود
 و نفس او منظر صفات از خدات حدایل صفات و نعوت در مجاری صفات
 نفس جریان آیند و تعلق با خلاق الهی محقق شود و ویرا از هر خلق
 دیگر تفرق مکه بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود
 و کمال این منزلت رسول را بود که خطاب و آنکه تعلق خلق بخلق غایب
 گشت و بعد از و بحسب مناسبت و انداز تری خواص آتشی او را سببی
 آنان که است شد و از حضرت رسالت این اشارت آمد که تعلقوا باخلاق
 الله و فرقی میان این تعلق و دیگر متعلقان آنست که سبب ایشان از
 حقایق اخلاقی جریان و رسوم بیانش و متعلق نشوند الا بعضی و متعلق
 موجد جمیع حقایق اخلاقی تعلق و متصف باشند و هر یک از اخلاقی
 حسنه بمقتضای تربیت که متعلقان بنیان تربیت روند چنانکه تربیت
 که این الله مایه و سنعه عشر خلقا من الاله و بعد از آنها و نقل الحقیقه
 و مجموع و بخیر جمیع اخلاقی و اولیست بر کمالی از آن بخشیدند

نعم و معاد بر او کشیده اند که الاطلاق مخوف و متعبد بالله نازل از آید
الله تعالی بجهت آنکه منبأ خلقا و اما منبأ و انقلاقی است که با حقیقت
طبیعت و فساد و سلبت بر ذیاس و عادت و تعبدی شریعت و مردم را طاهر
که انرا بشریت خوانند و باطنی که انرا آدمیت خوانند و بشریت را سلبت
که انرا اخلاق خوانند و آدمیت را سلبت که انرا اخلاق خوانند و فردا که
او سلبت را محشر جمع کنند و بقیات از حجب انبیا سرکشوف شوند
و این عمل را کردند انرا از تصور اخلاق محشر کنند پس اگر نفوذ
بهره و صفات از حق و اخلاق سلب می ماند باشند در صورت بهایم و سلبت
برای بزرگند و فی عادت و حیل از حضرت رسالت استفسار از انست که
که بوم یثقیل فی الشوری و کافوا انما در جواب گفت نعم یا معاد محشر
ایست بوم القیامه علی عرشین متقا للحدث بطولیه و از انست معروف
بعضی را فرمود که در صورت حیات و عقارب محشر کنند و بعضی را فرمود
فرمود و خنایم را بعضی را در صورت کلاب و حیث و طایفه
بر اند که محنایک انبیا و خلقی ممکن نیست که لا یتبدل خلق الله تعالی
خلق هم ممکن نیست حنایک در خبرت که قرع ربکم من الملقی
و الملقی و الرزق و الاجل و طایفه دیگر بر اند که بتبدیل اخلاق
ممکن است و الا شرع تخمین ان که حشوا اخلاقکم فرمودی و مذبح
صحیح اینست و الا سعی و مجاهدت را هیچ فایده نبودی و وجود حسن
در حسن چنان تعبیه است که وجود نحل و خاصیت خلوت هر ما در
استند او و شک نیست که ان خاصیت در و مفرغ عنه است و بتبدیل
از خاصیت حشوت و ریح مثلا ممکن نه ولیکن خاصیت که در و مفرغ
غیر از خاصیت است که در و بقوت و بتبدیل ان بدن ممکن بواسطه
سعی و کسب و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید ند که چه چیز است که
مردم را در نماند سبب بهشت و نجات نفوی الله و محشر خلقی
و بتبدیل از حضرت رسالت رسالت انرا از انست که ما من شیء یومع فی

الجنة

المذ ان القل من یسئ الملقی و ان سلبت من الملقی یسئ به دینه
فصل فی التوفیق و التسلو و عباده من سبک من خلق را تفسیر کرد
است و گذشته خود بسط الوضوح و بتبدیل المقدر و کف الایات
و بر روایت عایشه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید است که بتکلیف
الاختلاف عتق تکون فی التخیل و لا تکون فی التبیه و تکون فی
الایان و لا تکون فی الایه و تکون فی العبد و لا تکون فی سبیه یقینا
الله تعالی من اراک به السعاده یحذی المحدث و یحذی الطائس
و ان لا یشتبه و حان و صلحیه بجایان و الخطاء السایل و المکافاة
بالصناع و یحفظ الايمان و صیلة الرحیم و التذتم للصاحب
و اقراء العقیق و راسهم الحیاء و در تالی حدیث او در فاکه و کس
سبق یافت اند است و کان من الملقی رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان کان انشی الناس لا یسئ عتق و یسائر و لا درهم و ان فضل
فلم یجد من یحذیه و یارینه اللیل کما یوی الیامشیر الیه حتی یتبعه
بنه و لا یفکان من الدنیا الا ان یسائر یسائر فوف عامیه من انسیر ما
یحذی من التمر و الشیر و یقع ما عتاد لک فی سبیل الله لا یسئل
شیئا الا یعطی ثم یعود الی قوت عامیه فیوف من یسائر حتی یسائر
قبل ان یقضی العام و کان یحذی القتل و یزق الثوب و یفقه فی
منه اهله و یقطع الخمر معهن و کان اشد الناس عیاءا و کرم
تواضع صدق و یخلق یان یفک ارجله مکارم اخلاقت و رسول
صلی الله علیه و سلم بران قرین فزوده است که علیکم بالصیقه فانه
یهدی الی الجنة و مراد از صدق فیهلکیت را سحر در نفس آدمی
که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق شریعت و عادت او کند اقوالش
موافق قیام باشند و افعال مطابق احوال ان چنانک نماید باشد و آدم
نبود که ان چنانک باشد نماید چه ممکن است که حقیقت اخلاص بر کمال بعضی

دوم صدق

از افعال باعث شود و در صدق را با ممکنات بطور اظهار خیرست در نظر
غیر و شاید که در آن اظهار صادق بود و لیکن محض نباشد و علامت صادق
آنست که اگر مقدر بر او غلبه است شود و خلق عالم یکبار روحان او متعلق
شود و متغیر و غیر متغیر و علامت صدق محض آنست که دعوی محض بود
دشوار آید و خلاف را در بر و آسان و علامت کذب آنست که بر عکس این
بود چنانکه ذوالنون گفته است **شعر**
قد یقیناً مذبحین بخاری **تکلیف الصدق و ما الیه میل**
قد علوی الحقی تحف علینا **و خلاف الحقی علینا تخیل**
صدیق در ثانی نبوت و جمله سعادت دینی و دنیوی مناج از دواج
صدق و نبوتند اگر صدق نبودی که حاصل قطعه نبوت کشتی نجات آنها و غیب
محصول نبوتی پس بنا بر آن غیر از بر تاعاد صدق بود و حقیقت صدق
اصلیت که فرع جمله اخلاق و احوال مسندند از آن متفرع و منشعبند
چنانکه ابو جعفر غلبه از جنید رسید که میان صدق و اخلاق صدق
است کف علی الشیخ ائمه و فوق الاول و الاخلاص فرع و غیر تا بق
پس هرگاه که منشی کمال صدق متعلق کرد چنانکه ظاهر و باطن او با یکدیگر
متساوی شوند اسم صدیقی بر او افتد و فرع اخلاق حقه از وی منشعب
گردد و اصول صفات دیمه از وی متفرع شود صدق حدیث صدیق آید
و کذب و اقرار و پشیمان بر خیزد و اضافی روی نماید و دعوی متواری
شود و وفا بجای اخلاف و عدا با یستند و وفا بجای نفاق نشینند
و غش بصفای و خیانت با امانت متبدل گردد و حریت ثابت شود و
سکلف بر خیزد و میان صدق و تکلیف از آن تحت منافات که تکلیف
با قبول بود زیادتی غلبه و اظهار محبت زاید بر آنچه در دل باشد
یا در فعل زیادتی تواضع و تحیت و اتفاق زاید بر قند و سر و آواز معنیان
بر دست و تکلیف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموبست چنانکه در خبر است
اللهم اغفر للذين يدعون لا سواك انتی ولا یكفون الا انتی برکتی

میرزا الشکوف و صالحی **آیت** و فی بعضی از صحابه زیارت سلمان رفتند
سلمان نام جو و تک پیش آورد یکی از ایشان گفت با من تک سحر هست
بودی سلمان حالی منجات و مظهر خود بیرون برد و بیاض سحر کرد
کرد و بیاض را با انگ خوردند چون فارغ شدند آنک تقاضا سحر کرده بود
دست بد عاودت که **الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا** سلمان گفت
اگر تو قناعت داشتی مظهر من بگرد و نبودی و درین حال رخ کرد و گفت
از مقدم ما حصد و جواب قایل عین صدق و محض ترک کف بود قولاً
و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی جماعتی از اخوان زیارت پویش
علیه السلام رفتند یونس نام پاره چند چون و شتی تر که کشید بود
بجهد و بیش آورد و گفت **لولا ان الله تعالی لعن المتكفین** گفتند
کم **و گفته اند** **اذا صدقت الزمانه فقد تم ما خسر و اذا استزرت**
فلا شیء ولا تذر و انس مالک روایت کند که وقتی یونس از دایره
تسول سالی علیه و سلم حاضر شدیم که در اینجا نه کوش بودند نه نان
پس معلوم شد که تکلیف عین تخلف از حقیقت صدق و گفته اند
التصوف ترک التكلیف فصل سوم
فصل و سواست از جمله مکارم اخلاق یکی بذلت یعنی اعطاء خیر و
آن بر چند نوع است اول آنکه در مقابله بندی دیگر افتد و از امکانات
خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل اعدا و اقتناع بود با توقع مکافات
و از آنجا که خوانند و از هر دو قسم مرتبه عواست سیم آنکه بر سبیل
اهدای بود به توقع مکافات و از آنجا که خوانند و از قسم مرتبه عواست
است چهارم آنکه در مقابله سببه بود و از آنجا که خوانند و از
قسم مرتبه عواست و اهل ایشا چند طایفه اند طایفه اهل
ایشا که در چنانکه بوم بی انتصیر رسول روی باضا را آورد و گفت اگر
نویسند ما مهاجران در غیبت مشارک باشید اموال و دایره خود با ایشان
مقامت نکنید و الا غیبت خاص مهاجران بود و اموال و دایره خاص شما

اشاره کنند تا سوال و پند یا ایشان بفرمایم کنیم و بخت خاتم ایشان
مسلم داریم و مشارک در آن نباشیم آیت آمد که و توفیق علی العظیم
ولو کان بهیض خصاصة و طایفه بجای ایشان کردند تا آنکه حکایت
که وقتی یکی از مشایخ مشی و الی زبان قبول تمام داشت و گاه گاه بعضی از
از باب صلوات بجهت قصاص خویش تو شل و توشل بجاء او جفتند و
و او قضا حاجت ایشان را بشان آن والی تر و دخی کردی عاقبت والی مایل شد
و با خود عقد عزمت بست که من بعد من شیخ در باب شفاعت مسوم ندا
و شیخ بر عادت مسوم در روزی شفاعت مستطعمی نزدیک آورد و مسوم
نداشت حقی باز کشید راه صاحب حاجتی مشی آمد و او را شفاعت
باز کردانید و همچنان شفاعتش مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این
صورت مکرر شد و والی در خشم رفت و کف خدش نوبت آمدن شفاعت
مقبول نپذیرد و همچنان طریق شفاعت سلوک میداری شیخ جواب داد که
بر ما گفت و بر تو شنودن ناکار خود می کنیم اگر تو خواهی کار خود
میکنی و اگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال ایشان شد
و جمله حاجات را که مسوم نداشت بود قضا کرد و در خبرت که من ای
انما له قال او بجاه او کلمه طنبیه خشت بوم القیه مع النبیین
والصديقین والشهداء و طایفه بحق ایشان کردند چنانکه
شهرت که وقتی جمعی از منکران مشی خلیفه تقی صوفی را متفق
کردند و ایشان را بکفر و زندقه متسوب کردند اینند و بعضی وسایع
بجای ایشانند که خلیفه بقتل ایشان امانت داد و هر که از ایشان
شهرت و معروف بود الا جید که بفرقه و دیانت تمیز می و شهید
داشت همه را بخت غریب مقام حاضر کردند ابوالمحسین توری ایشان
در پیش آمد گفتند چرا ازین باب شهادت جوئی گفت او از حق
انوارانی بقتل جیوه ساقی جمال از خبر بدار الخلاه رسانیدند و قتل
ایشان را توفیق داشتند علیه را از منی شکست آمد و خلاص ایشان گردان

داد و طایفه غلطی از روی اشاره کنند و ندید آن مقدار نهند که اشار
بمان بختی دارند چنانکه در حکایت که وقتی دو بار بودند که میان ایشان
عقد ملت و مصافه موکد بود روزی هم رسیدند و یکی از ایشان بر عادت
معهود اظهار بشد و ملاقات و تازه بوسی نکرد آن یار دیگر و او انکار نمود
جواب داد که ای وار ششم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است چون دو
مسلمان سکندر شدند سوز و رحمت بر ایشان نزول کند و خود جزو از آن
مخصوص بود یکی از ایشان که تازه روی تر باشد و ده برو یکی که تازه رو
کتر دارد و این سبب که خواست که تازه روشی تر زیادت باشد تا بیشتر
رحمت تر شود و آورده اند که وقتی میان حسن و حسین علیه السلام
در سخن نزاع افتاد و وحشی بدید آمد حوی میا برت خود در حال از پیش
برسات و باطنها بصفا و نوره باز گشت با حسن گفتند صواب است که تو
مسابق جوئی و مش حسن روی جدا و را بخت کبر سق بر توانم حق متوجه
است حسین توفیق نموده تا حسن سبق گرفت مش او آمد پس حسین
گفت یا ای مائذات عتک تکبر اعلک و لکنی مؤمن رسول الله
صلی الله علیه و سلم بقول له اقمی رطلان متبقی احدیما الی الاخر
مصلحا کانی ما بقا الی البقیة ما جئتک ان او ترک بدجایان جنتی
روست و الحسین داری گفته است من بیری لنفسیه بلکه لا یجی مشه
الاشاره لا تری تنه اخي بالحق بر تو مسکله اما الاشاره
بیری الاشیاء کلها للی فی ذل الی و قولی یومئذ یصل فی من
فرک الی بیری نفسه و یذ فی یومئذ انما یومئذ ال صاحبها و یومئذ
الیه و هو خلق آن نورانیت ندارد که صفا و اشار من صبح خلق میدانی
که در وقت و ملک ندارد که نعل تا قانیه که اگر شخصی بود مسیحی صفا میمه
و سخاوت در وجود باشد نور صفت صفا خلقت دیگر صفات همه او را
پوشاند و اگر همه خصال بیکو دار و بخیل بود خلقت نور و جوده صفا
حمیده او را پوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را اسان دست دهد که در وقت

لوصفا و غفور و رحيم استعدا آيات اتيار مسطور و صوفي
 محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحيد را سنج بود مر جند در عطايت که
 واسطه آن دست او بود نور در ميان نديست و ليکن در عطايت که دست يکي
 واسطه آن بود بعد از مشاهده شيب که منع مطلق و شکر او واسطه را
 نيز که سبب آن باشد هم اشياء کند و لزومش طيرة و اثبات و واسطه را
 برف توحيد او قارح نبود و درين معنی صدر رسالت اقتدا نايده که از او بگو
 در بدل مال مت قبول کرد و گفت سامين الناس اعلم اني عطايت في شخصيتي
 و ذلک بين من بيني في الحافة ولو كنت تحتها خيل لا غنى اياي بخريل لا
 و همچنین گفت ما نفعني مال کمال ابي بکر **فصل چهارم**
در عبادت فان عبادت از عرف نفس و حقائق و کليات و قطع علم
 از طلب کثرت و زيادت و هريض که بدست صفت منصف شد و بدست حق
 مشغول کثرت نيزه نيا و لغزش و کثرت غنا و فراغت بدو مسل و داشتند و ريت
 ابدی و عز و سوي و تعبد و او کرد انديده در حدیث آمده است بروایت جابر
 از رسول صلی الله علیه و سلم که القناعة تال لا یغنى و مع خبر
 ما قل و کفی خیر مما کثر و املی و غنا که عبارت از عدم ايجاب است که
 کسويت بر قدر قناعت و غنای چه احتیاج از صاحب قناعت سبب قدر
 علم بر خود و بر قطع علم از معدوم صورت بخندد **شعر**
 اذ اشیئت ان تستقر فی المال منقلا علی شهوات النفس و من العشر
 فسل نفسك لا تفانی من کثر صبرها علیک و ارفاق الی رزق العشر
 فان قلت کنت العنی و لای ایش کل شئ یغنیها و ابع العذر
 ذوالنور صری گفته است من فنی استراخ من اهل ریا و استظلال علی
 آفرایو و مشر زحارف کنت است لولم یکن فی القناعة الا التمتع بالعد
 کفی حاجته و درین بیان آیت که قلصیت حق طيبة گفته اند که
 مراد از حق طيبة حاجت و حکونه قانع و ارضی طيبة نباشد و حال
 آنکه نقص عیش و سکندر حق جز طلب فضول زواید اتمام تحصیل است

و ان معنی از صاحب قناعت مطلوب و حکم آنکه قناعت سبب نفاذ عیش
 است اما فی ابرار المؤمنین علیهم السلام انما صیغ و اجمع نسبت کرده که
 القناعة صیغ لا یکنو و قناعت مقدمه رضات هر که قانع شد مستعد
 نزول اعمال رضاکت **ابو سلمه** دارا را گوید القناعة من الرضا کا آیت
 الوریع من الرضا و در فضیلت قناعت عین غایت کافی بود که شخص
 را از قید علم و دل تو قی ارا ذکر اند حنا نیک نمان حال گفته ات العبد
 من ما یقع و المرء یجد ما یقع و دیگر گفته است **شعر**
 اطلعت مطامعی ما استعبدنی و لولا انی سمعت لولیت خرا
 و قناعت را مورد شیوی هستند است نه در امور اخروی حنا نیک
 ابو بکر مرا غی گفته است العاقل من ذکر امر الدنیا بالقناعة و السوف
 و ذکر امر الآخرة بالحریس و التخیل **فصل پنجم**
در مقام انصاف و انصاف از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق
 در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با بقا و او امر و نواهی بود
 یا بتیول تحلیات صفات یا با قنای وجود و تحلیات و ابقا و او امر
 و نواهی در نفس تواضع مثبت یا است و بتیول تحلیات صفات در قلب
 یا قنای مثبت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و بتیول تحلیات
 در روح یا قنای وجود خود در وجود مطلق تواضع مشتهیان و اما
 وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بتیول حق بود یا بر عایت حق
 یا بتیول ترفع و توفیق و مراد از قبول حق است که در مناظران و محاور
 هر که حق از طرف دیگر مشاهده کند با او طریق مکارر است سیر و
 بلکه بر وجه انصاف و تسلیم بشاید و در جند در حال ظاهر با خلق
 تواضع نماید باطنا بصفت بلق نوده باشد و از نجاست قول
 فصل عیاض التواضع ان تخضع للحق و تقا له و تقبله بمن
 قاله او کمنع منه و اشارت حدیث صحیح که ان الله افحی الی
 ان تواضعوا ولا یجبنی بعضکم علی بعضکم بدن معیت و مراد از

رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان فروگذارند بل که برحق خود مقدم
دارد چنانکه در غیرت که آن من رئیس التواضع آن تبتدأ بالسلام
علا من یست و ترد علی من سلم علیک و آن ترقی بالذون من المجلس
آن لا یجوز للمؤنة والقرابة والیر و مراد از ترک ترقی و توقع آنکه
نود را با خلق در محلی فوق مرتبه که مستحق است نیاز که بل که توقع
رعایت حق مرتبه خود از شان هم ندارد و محقق تواضع رعایت خداست
بیان کبر و ضعف و کبر عبارت از تصور فوقیت و ترقی نفس از درجه
که مستحق آن باشد و ضعف عبارت از تضعیف او و وضعش در مرتبه
که دون حق او باشد و این رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقام رعایت
عزیز الوضو است و تصور آن منزله اقدام چه مادام تا در نفس از مقام یاد شود
وصفات آن اثری مانع باشد بطرف کبر یا بل بود و قدر خود را در مرتبه
دانند که مستحق آن باشد لایم حق مشایخ طریقت این علت را در نفس
پوشیده یافتند از هر معلول و اخراج آن از وی بیشتر احوال ایشان
در تواضع است که بر معنی ضعف و کمال دارد و اگر چنانکه در نفس
تفویج از حد اعتدال و خروج بطرف کبر سرشته نبودی و محتاج تدبیری
تکشی و نزلت خود را بر نفسی مشایخ مرد و انرا بطرف ضعف میل
نمودند و بیشتر ارباب سائل در مبادی ظهور سلطان جمال اند
ار توابع و امتیازاتی که مولود شکر بود خالی نباشد و نفوس ایشان
بجست اسرار حق سمع بصفت کبر و اعجاب ظاهر کرده و فریاد آوا و لا
غیری و من مشکی و لیس کشی از نهاده شان سر برزند پس میالفت
نودن مشایخ در تواضع تا غایبی که بعد ضعف انجام داد بهر دفع این علت
ورفع این است تا مگر بعد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این
اعتدال نیست با شخص و لایم و تصور او در خود تواند بود و الا نسبت
باطنی و تصور ایشان در حق او و خود باید که خلق را بخود و خود را
باطنی در آن مرتبه فرو آورد که تصور ایشان است باطنی از او و او را

خلق را آسایش و از نجات نول شیخ اسلام من ظفر بکثر التواضع
و الحکمة لقم نغشته عند کل احدی مقداراً یعلم أنه یقیمه و یقیم کل
احد علی ما یغنیه فی نفسه و من رزق هذا فقد استراح و اراح و ما
یغنیها الا العالموی . و تواضع غیر عزت است چه عزت مراد طلب مبتد
بر من ناز کبر و ضعف که تواضع عبارت از است و کبر و عزت بر
دیده قاصر نظر آن ملایس نباید و لیکن میان ایشان فرق است
و قتی یکی با خود بهیچ گفت ما اعظمک فی نفسک گفت است بظلم
و یکی عزیر و کبر و عظمت خاص صفت حقست هر که با او منازعت
کنند از شکسته شود چنانکه حدیث الکبیر با و دای و العظمت
از آری فمن ناز غنی و لایم امیناً قصمته از امیر المومنین علیه السلام
نقلت که و قتی متکبری را گفت اقولک نطفة مبدرة و ابن علی علیه
السلام و ائت فیما تری و لک تحویل العذرة فقیم الکبر و درین
معنی گفته اند **شعر** کیف تر فوق من رجبه ابد الدهر خجیه
و بعضی گفته اند من عزیزی که امین نفسه لویط فی العالم و الشرف
و یسک سبیل التواضع فلا غناجم من یدیه و یسک کماله
این قصیده و فضیل عراض گفت است من رای لنفسه قیله فلیست
لذ لیه التواضع نصیب و تواضع با خلق چنان مستند بود که خاست
غلیظا باشد بد آن معنی که اشرا مظاهر از قلدت و حکمت الهی بیند
الان روی که بدیشان طمع و احتیاج دارد و از سر منقصت و مسکت
عشر ایشان تذکر نماید چه آن معنی را ضعف خوانند نه تواضع در غیرت که
طوقی لمن تواضع من غیر مستکنه و دلایه نفسه من غیب منقصته
هم در غیرت من تواضع یعنی لا یخل غناؤه فقد ذهب ثلثا دینیه
و درین موضع فقط را کبر معنی عدم التفات با غنیان از تواضع بهتر
چنانکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء و احسن من
فرک بینه الفقراء علی الاغنیاء و در غیرت اذا را ینم المتواضعون

فصل ششم در بیان
 در عبادت از کلام غلط و احتمال اذیت خلق خدا را نه
 از سرچشمه درجست من کلام غیظا و غیظ طبع ان مدد دعاء الله
 تعالی علی و سر الحلاق و تم اللیة حتی یخترک فی اربع الحول و کساء
 و حسن و خیر است که رسول صلی الله علیه و سلم روزی روی با اهل
 کرد و گفت ای یحییٰ احد کذا ان یکوئی کانی فمضم کف عند رسول
 الله ابو فمضم چه کردی گفت کانی اذا اصبح قال اللهم انی یصدق فی
 الیوم یعرض علی من ظلمت من ظلمت فلا اغیرنه و من شتمنی فلا
 اشتهه و من ظلمنی فلا اظلمه و من سبوا را از کسی بر عکس
 مراد او بود من رنج کرده و طیش و نفور و بدید آید و خواهد که
 فقط و غصب او را بخود دور گردانند و از آن محسوس دل دور
 آید پس اگر غضب علیه را فوق خود دانند و بروی امضاء غضب خود
 نموند و لفظا مرشم روی باطن نمید و در جمع کرده و غرن و غم از آن
 تولد کند و صفت لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود دانند و تواند
 که بروی غضب براند خون دل بر جو خد و عروقی و شتر این را ای مستحق
 گردند و از آن خمرت بروی بدید آید و ضرب و شتم و امثال اینها
 شود و اگر او را سقا بل خود بدید خون دل مترد در کرد میان انقباض
 و انقباض و از آن غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس خود
 دور بود چه صوفی صاحب قیاس نور تو حید جمله حوادث را از حق تعالی
 بیند و بدان راجح بود و اینهم باطن از آثار غصب این باشد و چون
 و غم و غل و غش از وی مستحق بود و رسول صلی الله علیه و سلم از امثال

روح و راحت و خیر و نعم چندین خبر داد که ان الله تعالى جعل الروح
والمراة في الرضا والعين وجعل الهمة والحنان في الشك والخطا
وعكوز غل وعشر دلاوة مجال يلد ويشار ان كم تفت دنيا
از وی متنبی بود بل غیب او وقتی بدید اید که از هفتک حساب
الهی جزای مشاهده کند چنانکه موسی علیه السلام وقتی بضرعت
منتجاة کرد که الهی من است که گفت بانوی هم المختارون فی الدن
یعمرون مساجد و مستغفرون بالاسحار والذين اذا ذكرت
عندهم قد سوني وسبحوني واستقاموا على الطريقة سیرت
واوایری والذين اذا استحلحت محاربي قضوا واقوال وفعال
سوءه موزون ودمیر از شدع هرگز نشم و غش از دهان وی
بیرون نیاید بل که از عین حدیث و بحث دانند ابن عباس
رضی الله عنه گفته است الحدیث حد ثان حدی من فیه حد و حد
من فیه و بعضی گفته اند لان التو شاء عن كلمة تحبب له
لأن من أن التو شاء من طعامة طيب و غلب شعبات الراس
دو رخ هر که در وی آتش غضب افروخته شود بقدر عذاب مجمل
بود در حدیث آمده است که انی الغضب جمیع من النار المودع
عینیک و انی فاح او دایم من و بعد از آن که از اینها فاحش
و ان کار با ایشان قلیق طبع و صاحب قوت است که در وقت غضب
بفرود از طلیش حرکت نکاه دارد و عذاب را یاد کند مکتوب
در لیل که یا ابن آدم از گریه چون غضب از تو که بدین غضب
و ان در بضررت که فانی بضررتی که خیز من بضررتی که بضررت
و آمده است که وقتی رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی از یوانان گذشت
که سگهای کران از زمین بر می داشتند پرسید که از چیست گفتند
جز الاشقاء کف الا انهم کذا شد من هذا رجل کان یؤذنه و
یکن اخیه غیبت فاما قلبه فیه طاعة و کسلان الحیة و غلب

ایشان نورانی از انوار وجودان و تعلیق بدین خلق با خالق عالم و اهل دنیا
 اهل بیچاره دارند و از برای طلب سلامت و سعادت و غرض نه محبت تعالی
 را با نفوس شریع ناز و روشی بر چند نه از سر محبت بود اظهار کنند تا آنکه
 عایشه روایت کند که وقتی مردی بدرخانه آمد و من در خدمت رسول
 صلی الله علیه و سلم شست بودم اما از آن خواست که در آمد رسول گفت ای
 ابن العقیق او پیش آنوالکسیع خون استوری داد باوی خان روحی نرم
 سختی پیش آمد من از آن عجب نمودم خون بیرون رفت از آن حال رسیدم
 رسول گفت یا عایشه این من کشتن الناس من اکثر منه الناس القلاء
 خشیه و درین معنی از شایقی از آیات نقلت **شعر**
 لما علقوت ولهم اعقد علی احدی ارجح تقی من غیر العنکوات
 لا ارجح علقوتی عند زکریه لا دفع الشر علی بالقیات
 و انظروا لیست لایسار لقیه کما که قد شایقی خود آن
فصل نهم در مزاج و نزول باطباع ارباب
 عزایم که اکثر اوقات و اغلب ساعات ایشان در خدمت صرف و حجت
 محض گذراندند و گاه از حجت ترویج قلوب بر بسطیل اجاض نفوس را
 در مسایح و قصص قریح دهند تا با عینه و مزاج و نزول باطباع
 از ملال و کلال برهند در رعایت اعتدال و محافظت قدر رعایت
 در آن خلقی شریف و در دست سازند الا از کسی که در مقام حجت محض
 بود و از باید باطباع خلق ترقی کرده و اوقات صحت نزول باطباع
 و حجت و در آن دانسته و رعایت توانسته و اکثر از آن همکاران
 اهل بیایان و مریدان را که نفوس ایشان از تعالی و جنوح و جوح بیست
 نکشته باشند و قلوب بر دقایق صفات نفس و قوی یافته بقای
 مکروهت و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیات علم مقهور
 شده باشد و سلیس القیاد گشته و تقیاد هوا از آن مرغاسته روا
 بود که حجت ترویج قلب با نالیف قلوب دیگران در وقت خود قدر حاجت

از اوج عزت و کبر و غصت نزول کنند و طریق مزاج و مذاقت با
 اصحاب یا اهل و ولد مسلوک دارند و در آن اقتدا نمایند خلق رسول
 صلی الله علیه و سلم با اصحاب و اهل و ولد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته
 است کای رسول الله لیست الرجل من اصحابه اذا کان معنوا یا مداعبه
 و از عایشه رسیده که گفت کای رسول الله اذا احتلله البیت گفت
 الین الناس یسأما حقاً **و** هم عایشه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم
 روزی در خانه بامن گفت یانادشی و سعی بامم سابق نمازم یکبار
 سابق عوفیم و سبق من بدم دیگر با سابق نمودیم و رسول صلی الله علیه و سلم
 یافت پس گفت هذین و همچنین وقتی مجوز از رسول صلی الله علیه و سلم
 رسید که فردا حال بخار می شود باشد گفت هم مجوز درخت نرود
 مجوز و دلتنگ شد رسول گفت غمخو که فردا درخت بخار از دیوان
 که اند و این است بخواند **انا انشانا هنن انشاء فخللتا هنن**
انکار و اعربا انشانا مجوز از این سخن بغایت ناز شد و این مالک
 گفته است وقتی رسول صلی الله علیه و سلم بامن چنین خطاب کرد که
یا ذی الاذنین و شخصی بوزن است بدین نام او را هر روز حرام گاه
 گاه پیش رسول آمدی و هر وقت طرقت هدایت آوردی روزی رسول
 با نارمیدینه میگذشت او را دید که متعجبی فروخت از پس او درین
 و باز و هاد او گرفت خون باز گرفت و رسول را دیدند و ستهای و بیایه
 داد رسول گفت من کشتی **هذا القند** زهر گفت اذا انجده
 کاسی یا رسول الله گفت و لیکن عند الله **یرحم** و صهیبت
 کند که روزی پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفیم و در یک چشم رفتی
 داشتم رسول صلی الله علیه و سلم غریب می خورد مرا گفت تو از غور چون
 پاره خوردی گفت تمام کل من الشر و یک زعمه گفته یا رسول الله
 انما اکل بالجاب التلیم رسول علیه السلام بخندید **و ادب**
 صوفیان در مزاج است که از ریاضه سدی الخراف نمایند تا بکذب و انکار

نشوند چنانکه خبرت که از آله تعالی لا یؤخذ المزالج الصادق فی
مزاجیه . و هم خبرت انما فی المزاج ولا اولی الا حقاً و الفاظ
موشن بکارند و از غایت و محاکمه و هر چه در سخنان عقل دالت
داند به حساب واجب دانند و هرگاه که مزاج و مذاخت مشتمل بر
اداب بود مضر باشد بل که مفید بود چنانکه بعضی گفته اند المزاج
در الکلام کالمزاج فی الطعام و این فایده و قبی صورت ندو که اعتدال
و اقتصاد در آن رعایت کنند و الا ضرر و فساد از آن لازم آید چنانکه
یکی از علما فرزند خود را احلی کرده است که اقتصاد و مزاجت فالا قراط
فیہ یدیه بآلهتای و یجری علی عایک الشقیاء و ترکه یحیط الموالیه
و یوحش الخالطین . و دیگری گفته است المزاج سلسله للمیاه
مقطعه للخاء . و بعضی در فرق میان مزاج و مذاجه گفته اند
المذاجه ما لا یغضب جده و المزاج ما یغضب جده و اعتدال در
مزاج و مذاجه کسی را آسان است دهد که حال او میان خوف
و جفا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود و التوفیق من الله

فصل دهم در توفیق و تألف از جمله اخلاق
کبریه و اوصاف شریفه می تواند و تألف هر چند در نهاد مردم از خلق
در مقام غیر و سعادت در و بشتر چنانکه خبرت المؤمنین آلف تا کوف
ولا یفرق فینهم لا یألف ولا یؤلف و وحدت و عزلت که مجموع است بسبب
با اشرار و اراذل و تألف و صحبت با انبیا را شرف مطالب و اعزایار
چه هر صلحی از صحبیه خود بطریق صحبت مرجیه بر و غالب بود از غیر و شد
اکتساب کند پس اهل خیر و صلاح بواسطه مخالفت و عداوت نفوس
و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند و حکومت آدمی را که اشرار
و اطف موبه و انت تعدی و تاثر نیا شد و جهادات و نباتات و حیوانات
که خبیث و کثیفند مقارنت و صحبت را تا ثیرست چنانکه اب و هوا که
مقارنت اراضی فاسد و حیث متعقبنه فاسد و متعقبن شوند و مقارنت

اراضی صالحه و ریاضین طیبه یکدیگر صلاح و طرب متکلف کردند چنانکه
نباتات و دروغ که شجرات و مغاربت عروق زاید فاسد شوند
و تنقیه و تنجیه آن صلاحیت یابند و چنانکه حیوانات که مقارنت
با یکدیگر خوی یکدیگر کردند که دلول صحبت شرود شرود کرد و کلا
شرود صحبت دلول دلول شود و تاثر صحبت مردم بعضی در بعضی مشاهد
و معامه از بیان مستغنیب چه بطریق تجریم معلومت که دوام نظر و حور
خویشیچه دین و دوام نظر مسرور شرور و گفته اند لقاء الاولی الا حق
یعنی بواطن اهل صحبت با کتساب اوصاف از یکدیگر متعلق کرده و صورت
و صورتیچه دهد چه هر صحبت که بنا بر آن بر حقیقتی و تا لطف الحی
بود که و لکن الله الی بنهم بحاجی صدد و واقف و علم بحالت
و اکتساب اوصاف یکدیگر که کرات بودت بقامد و تعدد التماس
در صورت و صورت نباتات اعضا و یک شخص کرد چنانکه خبرت
که الا انتم مثل المؤمنین فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل اللبن
اذا اشتکی فمضمونه تدانی سائرهم بالشهد و الحقی و هم خبرت
المؤمنین المؤمنین کالبغیان یشد بغضه بعضیا و هر صحبت که تخم
آن صحبت دلت بود شرح آن هر خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود
و لیکن از بعضی در عزت نباتات کبریت احرمت و اگر ممکن بودی که خلق
عالم همه بدین صفت متصف گشتند ی احتیاج تعدیل معدلی بقیاضی
و از آنجا گفته اند لولیات الناس و تعالوا الخیة لا یستغفروا
لما عمن العتال و دیگری گفته است که العتال که غلبه الخیة و
خون جامع میان اهل عت و رابطه حقیقت ایشان با یکدیگر عین
صحت الحی بود و استیذان ایشان با هم بعضی استیذان با بعضی غلط بود
و تألف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع
و صواب و تنجیه صحبتشان هر دو حث و خلاف الا خیاره یومشید
بعضی که بعضی عتال الا للشریعت و صحبت و تألف معونی استیذان

بظاهر و باطن بود و با غیر جنس هر دو ظاهر چنانکه گفته اند انصافی
مع فی الجنس کاین با این ومع غیر الجنس کاین معاین و الله اعلم
باب

در بیان مقامات و درجات فصلت

فصل الاول در توبه اساس جمله مقامات و
محتاج جمیع درجات و اصل همه منازل و معاملات تجلی و غالی توبه
آوردگان الوان توبه را جز توبه منقطع او یال نکرد اند و مقامات
توبه معاین با هر سبب و او با جمل درجات ترسلند امیرالمومنین علی علم
گفته است التوبه منقطع یفقد و معناه التوبه بر سببند که و ما التوبه
لک التوبه و لا یستغفر و معنی سبب غیاب نفس از ممالک توبه
توبه تصدیق و توبه در آن ظلم بود بر نفس خود و من لیت توبه فادله
هو الظالمون و معنی توبه شرعا رجوعت از معصیت الله تعالی با ماعت
او ابو یعقوب موسی گفته است التوبه منقطع فی شئ زمة العیال
تأخذ حقه العلم و حصول مقام توبه تسویح موقوف بر تقدم در حال
و مقامات چهار مقام و مداخلت پنج رکن **اما احوال** سه گانه
که بر هر مقامی اندکی تنبیه است دوم زهر سوم هدایت **اما تنبیه**
حالت که در مقام توبه بدل فرزند آید و او را از خواب غفلت بیدار کند
و بذلالت طریق بخی بود و بنا کرد اند و از حال ما نیز شقظ نور اند
و زهر حالت که او را از اقامت و سلوک بر ضلالت و طغی از علاج کند
و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند **و هدایت** حالت که بر وجدان طریق
مستقیم دلالت کند بر مثال مسافر که راه که کرده بود و درین راه
خفته نگاهداری بر سر وی سزد و او را بیدار کرد اند و از دریا
بقصد راه بر خیزانند و باره آورد **و اما مقامات** چهار گانه که معاین
مقام توبه اند و معاین بر آن کی توبه عیوب افعال دوم رعایت

سیم محاسبت چهارم مراقبت **اما رعایت** عیوب افعال است که در معنی
از افعال نیز منظور است چنانکه تذکره بل که از افعال عیوب و انانیت
چگونه عیوب نباشد افعال مستندیان و حال آنکه از شواهد عیوب
عالمی نباشد ابو عبد الله مجری گفته است من استحسن شایان احوال
من حال را دته قصدت علیه اراة ان لا یرجع الی استیلاء و توبه
نفسه ثانیاً و من لم یزک نفسه میزان الصدق فیقاله و علیه
لا یبلغ مبلغ الزجاء و ابوسلین دارانی گوید تا استحسن من
نفسه علماً فاستحسنته **و اما رعایت** است که بیوسته ظاهر و باطن
نور از قصد مخالف و بریل بدان محاطت و درات نماید محاسب
معصیت و توبه ظاهر است ملذذ از تذکار آن بعد از ترک و توبه
پس باید که بیوسته رعایت ظاهر و باطن کند و در اوقات ملذذ از
تذکار توبه متروک سعی نماید و اگر بکلی زایل نشود باید که ایثار
آن در دل دارند چه افکار درین موضع در کفارت توبه مؤثر بود آن
سهم عبد الله بر سببند که هر کوی در حق کسی که از چیزی توبه کند
و بعد از آن چون یاد از چیز در دل او بگذرد یا از یاد بیدند یا ذکر آن
بشنود حلاوت مان باید کف الحلاق طبع البشیریه و لا یند
من الطبع و لیس له حيلة الا ان یرفع قلبه الی عزلا بالشکوی
و یسکع بقلبه و یلزم نفسه الانکان و لا یفارق و یدفوا الله
تعالی ان ینسیته و لک و یسکع فیه من ذکره و طاعته و ان
تخلو عن الاکار طرفة عین احناف علیه ان لا یسکع و یعمل الملائه
شرف قلبه و یکن مع وجدان الحلاق یلزم قلبه الاکار و یحزن
ناکه لا یفرح **و اما احسان** است که بیوسته متفقد و توبه افعال
و احوال ضرر خود بود و موافقات مخالفات را که روز بروز بل ساعت تمام
انصاف می شود حسره و افساس کند و زیادتی نقصان آن بر کسب حال
توبه واقف می شود نقلت از طهری که گفته است محاسبوا انفسکم

کفتم التوبة ان لا تفنى ذنوبك جواز كف نهي عن التوبة
 التوبة ان تبتغي ذنوبك بحسنه كلف الامر عيني ما قاله الشافعي
 برسيذكم بر كلف لان ذنوبكم الجفاء حال الصفاة جفاء واثبات
 از درجات توبت فوق درجة اولي ابراهيم ادم كفته است اذا متدي
 القندلة توتيه صار منبها لان الاباء تاتي درجة التوبة واجود
 قرشم كفته است المنيب الرجوع عن كل شئ شغلة عن الله الى الله
 وبعض كفته اند الا تاتى الرجوع منه اليه لا ين شئ غيره فتن رجع
 من غير الله شئ من احد طرقت الاباء وشع الاسلام كونه
 من الله كنه له الرجوع سواء الرجوع اليه من رجوعه ثم يرجع من رجوع
 رجوعه فيبقى شئ لا وصف له فاما من يذلي الحق مستقر تاليه
 عين المنيب واثبات بذن تفسر عبارت بود از رجوع عليه توبت

فصل دوم در بيان اسرار و زرع
 و ناعده اسرار و زرع حنائك خبرت سلاك دينك الزرع و زرع
 در اصل توت في سلاك و وقوع در شاخه حنائك در بستر سلاك و زرع
 از ما افترقت عليك تكن من اغني الناس و ان الله عا اعميتك
 تكن من افترقت الناس و اقمع ما رز ذلك تكن من اغني الناس و
 و زرع از ان جهت دوم مقام توبت كه وقايت نفس از وقوع در مني بعد
 از ترك آن شده تقدم توبت متصور نكرند و اگر توبت از مني قبل
 الوقوع فيه قدر كنيم شك نيست كه ان مقام فوق مقام توبت از ان مقام
 سلاك الصبيح و من الصبيح و بعضي از براي احتياط كفته اند و زرع ترك
 شبهات و فضولت مراد فعلا و باطلا اگر چه ظاهر شروع
 ران رخصت داده است چنانك ابرو بگرشيل كفته است الزرع كنه
 و زرع باللسان و هو الشكوى عما لا يعنى و ترك الفضول و زرع
 باحوال و هو ترك الشبهات و مجانبه ما يركب الى ما لا يركب
 و زرع باللسان و هو ترك الهوى الدنيوية و القمار و ما لا يركب

پس توبت از مني تبت نيايد الا بترك شئ من طعام تناول الحرام و شك
 ان تقع فيه و بعضي در احتياط مبالغ زيادت كرده اند و گفته
 كه و زرع ترك كفت چه بايد كه طعاما وجه شئ من رجزي نغاييل و مع
 ذلك احتياط و مخرج بود پس حذر و احتراز از ان بقينا ترك كل حرام
 شود **فصل سوم** ان التلابة من شئ و بجانها ان لا تفل على حال وادها
 و از جهات قول عبيد التوبت ترك الكل فان الامور ممتزجة و بعضي
 از مشايخ تعليم و تعريف الهوى به طعاما و وجه حرام و ثمرات اشياء الستة
 اند حنائك قلت از حلال ترك السيد الهامسي كه بر طرف اكث و سطل
 او ركي بود كه موزون بطعام شئ ناز كرده ان ركي بر حسي و بدان
 تعريف ثمرات طعام بداسني و بخورد و يسهل به الله كويد الزرع اول
 الزهد و الزهد اقل التوكل و التوكل اقل القناعة و القناعة
 اقل الرضا و ابراهيم دواس كويد الزرع دليل القوي و القوي
 دليل المعقوت و المعقوت كوليلى القزير و حنائك در مقام توبت
 بحسب تفاوت اقدام رجال اشیات درجات بعضها فوق بعض كرده
 شد در مقام و زرع و ذكر مقامات همين لباس نيايد كرده در هر مقام
 بحسب غلبه حال هر طائفه مقدم كافي و بركت و از سخات قول
 شيلي الزرع ان توبت ان تبتك قلبك عن الله طرفة عين

فصل سوم در بيان اسرار و زرع
 جمله مقامات سببه و مراتب عليه است حنائك در خبرت من
 اعطى الله في الدنيا فقد اوفى به خيرا كثيرا و مراد از هد
 صرف رغبت از مشايخ دنيا و امراض قلب از اعراض آن و مقام هد
 بالمشي مقام توبت و زرع همه سالك طريق اول نفس و زرع
 توبت ضوح از توبت و انهماك در مناهي و ملاهي تمتع و منع كند و
 محال غلو و شهوات برو ترك كرده اند پس اكلاء بمسك و زرع و
 كقول الله و لا اذنك هذا و طبع طبع روشن و صافي كرد اند تا موبت

وطلب ثواب انروی حد را نه معنی و ملک ریش از آن کنند که اهل
 غنی از صحت فقر و اهل معنی از فضیلت فقر بر غنی و غنی بر فقر سخن
 رانند اند و منزه هیچ است که نسبت با مبتدیان و متوسطان
 فقر از غنی فاضلتر و نسبت با منتهیان هر دو مساویند و بدین
 غنی معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب تواند کرد چنانکه
 عبد الله ابن جلا گفته است **الْفَقْرُ أَنْ لَا يَكُونَ لَكَ فَاذَكَ لَا يَكُونُ**
لَكَ و هر چند صحت فقر و غنی او را یکسان بود صورت بدل باشد
 صورت غنی بر ویست نکذا اند چنانکه نویسی گویند **لَعَنَ الْفَقِيرَ السَّكُونُ**
عِنْدَ الْغَنِيِّ وَالْبُذُلُ عِنْدَ الْفَقِيرِ و دیگر گفته است **وَالْإِسْطِرْبَاتُ**
عِنْدَ الْوُجُودِ و از سهل عبد الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود
 کف الذي لا يشاء ولا يؤمر ولا يحس و يكون جبر كذا چیزی که
 حق از او مستغنیست چه فاقه فقیر جز حق نباشد ابو علی و در باری
 گفته است که وقتی ابو بکر ز قاق از من پرسید که با با علی کبریا
الْفَقْرَاءُ اخْتَارَ الْبُلْعَةَ و حق را حاکم گفت **لَا تَقْرَأُ مَسْجُودَاتِ**
بِالْمُعْطَى عَنِ الْعَطَايَا گفت چنین است ولیکن مرا معنی دیگر روی نموده
 است گفت بیا که حیت گفت **لَا تَقْرَأُ قَوْمٌ لَا يَنْفَعُهُمُ الْوُجُودُ إِذْ**
اللَّهُ فَا تَقْرَأُ وَلَا يَضُرُّهُمُ الْفَاقَةُ إِذَ اللَّهُ وَجُودُهُمْ و ابو بکر
 کتابه گوید **إِذَا أَحْبَبَ إِلَى فَقْرًا إِلَى اللَّهِ فَخَالَتْهَا غِنَاهُ بِاللَّهِ لَا تَهْمُ أَحَدًا**
لَا تَهْمُ أَحَدًا مِمَّا إِلَّا بِالْآخِرِ و بعضی بر معنی گویند **الْفَقْرُ أَنْ لَا تَسْتَفِي**
إِلَّا بِاللَّهِ وَتَسْتَعِينَهُ **الْإِسْتِغْنَاءُ كُلُّهَا** و از شبلی پرسیدند که حقیقت
 فقر چیست گفت **أَنْ لَا تَسْتَفِي شَيْءٌ دُونَ الْحَقِّ وَفَقْرٌ وَحَقُّ حَقِّ**
 طایفه اند طایفه آنکه دنیا و اسباب آنرا مع ملک نه بینند اگر چه
 در فقر ایشان بود و در حد بدست ایشان آید آشکار کنند بهر آن موقع
 عووضی در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه با آن وصف اعمال و طاعات
 را اگر چه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و ملک خود ندانند و بر آن

عووضی چشم ندارند و طایفه آنکه با آن وصف مع حال و مقام از ایشان
 نه بینند بل که جمله را افضل بی و لطف او باشد و طایفه آنکه با آن
 ذات و هستی خود را از خود نه بینند بل که خودی خود را از آن خود نه بینند
 ایشان را ندانست بود نه صفت شحال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم
 با هیچ ندارند و آن وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی حق
 و حق بی شقی
فصل
 کثرت فقر که هر دو معلول و مفعول فقری است و فقری و فقری و فقری و فقری
 فلو شاء آل الآم اصبحی مادرث و این مکانی تا آخر فقر و فقری
 و در مقام است آنچه که تعداد فقرین لا محتاج الی الله چه احتیاج
 صفت تلخیص بود و تمام بذات او و اجتناب از آفت فقر و فقری و فقری
 فقر فقری اشارت بدین معنی بود و این فقریست که بعضی از موفیان
 و راوان مع مقام اشارت نموده اند و صاحب فقر را در دو گونه هم
 کس بشناسد مگر کسی که در دنیا و آخرت عالم غیور است و باطن او باطنی
 از نظر اعیان است و دارد اولیا فی تحت قیاسی لا یغیر فقه فقری و آن
 فقر مقام موفیان و منتهیانست نه مقام سالکان چه و امیل را بعد از
 عبور مقامات در هر مقامی قدم کفای بود و فقر در حال خود و راقدم کلاه
 سالک مشلا در توبت که اول مقامیت از مقامات سالکان را و را
 کلاه کفای بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله مقامات
 گردد و همچنین در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات
 معرفت منازل سالکانست ولیکن در هر مقامی اشارتی عمرتیه و اصل
 کرده می شود
فصل
 معنی سیر و عرف چیست مریدیت از مراد منتهی عتد و از بطلان بر
 مکروه ماموریه و اثبات آن مقام بعد از مقام فقر از آن جهت است
 که از جمله انواع صبر یکی سیرت بر فقر و صبر یکی از وقایع و ایام
 خناتک در خبرت الایان نصفا فی الله صبر و فقره شکر چه

در پیش رویم از آن جهت و بلا دانند که نتیجه قضا و قدر کمال و حاصل
ارادت و اختیار حقیقت پس از آن از جمله مسکون بود بران صبر کنند و اگر
از جمله ملایه و عجبان بود بران شکستند و صبر سه نوع صبر
نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر
از مراد دوم صبر بر مکر و صبر از مراد دوم دو گونه است فرض و نقل
فرض صبر است از محرمات شرعی که نفس بد از شوق دارد و نقل
صبر از مکارم چون شهادت و زیادتان قوی و فعلی صبر ترک از قبیل ستم
است چنانکه حضرت بن عسین اسلام امری ترک مالا یقتضی اما صبر
بر مکر و هم دو گونه است فرض و نقل فرض صبر است بر اداء فرائض عبادات
از صلوات و زکوة و صوم و حج و نقل انواع عبادات مانند صبر بر نوافل
عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر بر کم کریمات و لغو و صبر
بر تحمل و صبر بر مذمت و صبر بر نقد و صبر بر اغناء آن و صبر بر بلا
و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت و صبر بر نعمت تا روزی صبر بر
دشوار تر از صبر بر بلا و صبر بر عافیت تا روزی که نیت دشوار تر از
صبر بر مصیبت چنانکه سهل جدا گفته است الصبر علی العافیه
اشد من الصبر علی البلاء و روایت از بعضی از صحابه اینست که
بالفتره فکبرنا و بالستره فمکبرنا فمکبرنا و صبر نفس را الصبر
فی الله خوانند اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکر و صبر
از مراد اما صبر بر مکر و صبر بر دوام تصفیه نیت بود و اخلاص از
شایسته صبر نفس و اخلاص صبر الله خوانند یا بر دوام مراقبت و در
الله تعالی و از صبر علی الله خوانند یا بر انکسار با عالم نفس و اشتغال
بتدوین سیات او و از آن صبر خوانند و از آن صبر الله تاسیر
اول بعد المشرقین وقت صبر الله اول و محزون صبر علی الله عیب
مادی بود که هنوز از شایسته میل با عالم نفس و متابعت هوا صافی نشده
باشد و صبر الله دوم طبعیت مادی که بکلی متوجه عالم قدس شده باشد

درخواست که غلبه و شریک که حجاب دوام مشاهده است از پیش بردارد
و اشارت علم با بقا و رابطه حق کالبد که مرکب تکالیف بر تدریج
مصلح نفس صبر می خوانند و اما صبر از مراد طبعیت با صابر اول
دوم صبر از مواضع نفس و متابعت هوا بود و از آن صبر الله گویند
و طبعیت با صابر دوم صبر از دوام عافیت و شکا شقه بود و از آن صبر
عزیز خوانند اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکر و
و آن صبر است بر طریقی بصورت از حدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و
الطوبی روح و طوبی حیا رعایت از حضرت ظهور را **شعر**
اشکافه فایده الطوبی من الطوبی لا خبیثه بل هیبه و صیانه لجماله
و این صبر را صبر مع الله خوانند دوم صبر از مراد و آن صبر است از اشتغال صبر
بنور مشاهده جمال ازلی حضرت جلال لمزی و این صبر را صبر عزیز خوانند
و دشوار تر از صبرها اینست چه درین صبر منازعت با روح و منازعت با روح
دشوار تر از منازعت با نفس و قلب و منی منی از شبلی رسید که این
الصبر أشد علی الشایرین شبلی گفت الصبر لله سایل گفت لا دیگر گفت
الصبر لله سایل گفت لا دیگر گفت الصبر لله سایل گفت لا شبلی در خشم
رفت و گفت و نمک اندیش خود سایل گفت الصبر لله شبلی از سر خود
شوق چنان برد که اشکها را از چاهان افتاد و قوی همه صبرها صبر الله
است چه مشغول این بقاء بعد الفناء و از آن صبر که بند از خود فایده
و حق باقی گفت صبر اول معا و صافش بخدا بود و وجود از صبر دوم صبر
که در کسش بقیه باقی مکت و امام جعفر صادق علیه السلام فضیلت
از صبر گفته است امر الله تعالی ابیایه بالصبر و جعل الجنة الا علی
للزحولی حیث جعل صبر لله لا ینسیه فقال فاصبر و ما صبرک
الا لله و اشارات مشایخ صبر مشایخ است که صبر نفس تعلق از
چنانکه قول بعضیت الصبر حبس النفس علی المصروع و اعاده
انضاری گفته است الصبر حبس النفس علی جرح کلین بین الشکری و

صبر هدیه گشت است الصبر انظار الفرج من الله وهو افضل الخدمه
 و اعلاها و مكر بكلمه است الصبر ان تقوى الله الصبر يعني جفین صبر
 است که در صبریم صابر بود نه منتظر فرج استظار فرج منافی صبر صبر است
 و درین معنی دعوت از شبلی نقلت
 ان صبر الحظ من الم الشوق و تقوى الفراق یورث عذرا
 صبر و الصبر فاستغفار الصبر فصاح الحظ بالصبر صبرا
 و صبر صبر صبر خند اند که عزت عقلی کامل صبر عشر و صبر او قال
 علمت و علم روح او جوع او بعلت و قلم علم بدو و مصدو هر دو عزت
 عقلی تا اول عقل نباشد علم و صبر نتواند نمود و تا علم نباشد که بر عقل
 فضیلت صبر دلالت کند صبر حیل صبر صبر صبر و تا صبر نباشد که
 قابل اشارت علم شود دلالت علم را نفع نبود پس کمال علم صبر بود و جمال
 صبر علم و کمال جمال عقل علم و صبر حبیب گفته است ان الله تعالى اکرم
 المؤمنین بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالشیر و الايمان
 و بین المؤمنین و العقل و بین الایمان و الشیر و بین العقل و غیره و هر دو
 گفته است ما العلم الله عز وجل من نعمه ثم انزلها بینه فعاذ به فاعز
 بینه الشیر الا انما كانه عجز فاعز بینه و ان شرف صبر که چهار
 مرتبه حساب است الاجزاء صبر اما یقوی فی الشیر و یقوی اجزایه تقوی صبر
 و اوله شیری من سلم گفته است اهل الشیر ثلثة متصرون و صابر و
 متصرون فاما شیری من شکر لیه الله فخرج یصیر و من یخرج و القابل
 من صیریة الله و لله ولا یخرج و لکن یوقف بینه الشکوی و قد یکن
 بینه الجن و اما الصبر فذلک الذی صبر علیه الله و یقوی و یا الله هذا
 لوقوع علیه جمیع البلاء لا یخرج و لا یصبر من جهة الوجوب و لیس فی
 شکر من جهة الریم و الخلقه **شعر** خلیلی لو دارت علی تراپی الری
 من الذل لو اجز عولف انکم و صبر در هر یک نفس مکن و او چندان
 اثر ندارد که صبر چه صابر بویسته و در کار بکار محال نفس بود را

شربت صبر حشاند و عروق منازعت و نشویند استعصا بجمع ان ان
 وی نزع می کنند و عاقل است که نفس خود را بر تجربه مکار و صبر در آن
 بتدریج شدت و معتاد که اند تا بعد از آن اگر مکر و صبر صبر حادث
 شود از آن متناهی و شغیر نکند و حنا تک نشویند از ایات که از ابرهیم
 خواص نقلت بر آن دلالت دارد
 صبر علی بعضی لادی یخوف کلوه و دافعت عن نفسی لیس فی تعزیت
 و یزفها المکروه حتی تدرب و ولما اجزها اذا لا یزف
 الا رب ذل ساق النفس عذره و وازرت نفس الشد فل عذرت
 اذا ساندت الکف النفس الطبی **شعر** انان جفت که غمره
 صبر حیل ثواب جریلت و ادایه شکر بر حصول این نعمت کلام و واجب مقام
 شکر تا لی مقام صبر اند و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و
 در عرف غلظ اظهار نعمت منبع بواسطه اعتراف دل و زبان حنا که جنید
 گفته است الشکر هو الاعتراف لله بالنعم بالقلب و اللسان و اعتراف قلبی
 سوجب اظهار نعمت بنسبت با نفس شاکرت و اعتراف لسانی مست در کون
 پس کمال شکر اجتماع هر دو صورت شد و از معطلات نعم الهی یکی نعمت شکر است
 که توفیق ادو ان بندگان ارزانی داشته اند پس شکر انهم واجب بود و ادو
 این شکر مست نشود الا بعزل و حبیب نفس خود و غیر و استغراق در
 نعم الهی حنا که گفته اند الشکر هو القیبة عن الشکر و بحی معاد
 تا زنی گوید است بشا که ما ذمت شکر و غایت الشکر العجز و تو انک
 لای الشکر لغو من الله تعالی یحب الشکر علیها و هذا لا یقتضی و در اخبار
 دافعت الهی کیف اشکر و اما الاستطیع ان اشکر لای یغیر ثانیة
 بر نعمتک پس حق تعالی بوی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتم و عذرت
 بنده را که بخود شکر حق یا ثناء او تواند گفت شکر او عرض شکر بود و شاید
 محض تشبیه و ان سخن در دفع قاعده اجتهاد است بلکه مراد از ان است که با

شده باشند و بر صراط مستقیم اعتدال یقیم شده و انشا از خود هیچ اختیار
و اختیار حق مختار شده و آنچه پیش آمده از بلا و عاقبت و سخت و
سخت و غنا و فقر از او خواسته و هیچ طرف میل کرده چنانکه سقراط
است که وقتی پیش امیر المومنین حسین علیه السلام گشتند ابو ذری گوید
الفقه الحنفی الی ابن المنی و التمس الحق الی ابن الصبیح حسین علم
کف ترجمه الله ابا ذری انا اقول من انکل علی حشیش یختار الله
له کرم یمنی الله لیه غیر الحاله التي اختارها الله له و الله الموفق
فصل ششم در خوف خوف از جمله منازل
و مقامات طریق آخرت می خوفت اعنی از ساج قلب و اصلاح احوال طاعت
از خوف مکر و هر ممکن المصنوع و از معلم تا می مقام شکر از آنکه که نظیر آن
در مقام شکر مقصور بود بر ملا حفظ لغت الهی که طاعت است از آنکه لازم آفت
تا آنکه که از مقام خوف ملا حفظ امکان نزول لغت و حفظ تا راه برداش
فرو آید و او را از طاعت است از آنکه که در موقع حفظ ممکن المصنوع منزل
خوف کشف و نظیر جلال پیش با نظیر جلال پس قرین گردد و بر ملا صلاح
حال اعتقاد کند و موصوفه از افوازل قهر و غضب خایف بود او را آنکه
وقتی حبشیل حضرت رسالت آمد و از خوف برو ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله
از کفایت حال رسید جواب داد که این خوف شد اکنون حادث ملک از آن
روز باز که دست قهر از آنی فرامد و آن معنی ملکوت را از میان مقدسات
و مشیخان بروی برد و داغ لغت اندی بر زمین نهاد هیچ یک آنها در
سوامع قدس بر قرار بود بر سر امن و سکون نشسته است و از وقوع مثل
از حال فرسالت و بداند که خوف از ایمان غیبت قولد کند و بدو گوید
باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و
سبب آن در نزد خدا صدق و عید و مطاعه جنات و علا مشیخ و در
بند از از وقوع جنات یا بعد و تحصیل بد از ک جنات و مباحی و سکون
حرارت از خوف هوا عید و حقیقه صحرانندی مانند آنچه در خبر است

حکایت از دست العالمین که لا یجمع کل عیب و خوف و لا آفت من من یحلی
له الذی انما یمنه یوم القیمه و من استکفی الذی انما یمنه یوم القیمه
و من استکفی الذی انما یمنه یوم القیمه و من استکفی الذی انما یمنه یوم القیمه
از عقوبت نفس و لیس بخت نفس است و بدیل که غیبت نفس بود و غیبت
یا شده سلطان غیبت الهی در جاکه قصد نزول کند غیر از مجال امامت نماند
اما خوف مکر مجتبان را بود که تعلقی با صفات جمال دارند مانند رافت و
رحمت و لطف و رضا و اشال آن و از صفات جلال مانند عقوبت و قهر
و حفظ خایف و سخت را شد و در صورت لطف جلی از قهر غیبتی امن نداشتند
و پیوسته از سوراخ عاقبت و نفا و قطیعت فرسند چنانکه در اخبار آمده است
لما ظهر علی المنی تا ظهور طلق جبریل و میکائیل و یحییان زبا تا طوطی و
فارس علی الله تعالی الهی تا کنایه اشکیان علی هذا الکاف و قال یا رب
لا تأخیر منی منک فک قال الله تعالی هكذا کون لا تأخیر منک منی
و این در دست آمده است که رأی من الحیثیه تخافه الله و از آنکه که سکون
مکر از آنکه که متوقع بخت من این نشین در صلاح حال بند و ریشوند چه
اعتبار معنی مآل است در صلاح حال و این کلمات از امام ائمه در معنی
نقلت که یمنی ان لا یفتر الا انسان بالموضع الصالح فلا یکنی استی
من الحیثیه تم لقی آدم فیه تالی و لا یغتر بک شیخ العباد و فلا یغتر
اکثر من عباده ابلست و قد لقی تالی و لا یغتر بک شیخ العلم فلا علم
اکثر من علم تعلم بر تالی و اما فی شمس الاسم الاظم ثم لقی تالی
و لا یغتر بک شیخ العلم فلا یغتر بک شیخ العلم الاظم ثم لقی تالی
یمنی انما یمنه یوم القیمه و من استکفی الذی انما یمنه یوم القیمه و من استکفی
بیشتر و مکر صاحب حرم امن بود از غیبت جاده سطح الهی رحال آنکه
سنان ازلی بفعل الله تعلیل تا شد چنانکه گفته اند
کیف التخیل المذنب و یمنی انما یمنه یوم القیمه و من استکفی الذی انما یمنه یوم القیمه
و یمنی انما یمنه یوم القیمه و من استکفی الذی انما یمنه یوم القیمه و من استکفی

یکی آنکه کس از او ترسد چه با خوف او اثری از انوار جلال و هیبت الهی
عبره بود ترس خدای الله تعالی که کل شیئی دوم آنکه او از هیچ چیز ترسد
الا از خدایان که گفته اند الطایف الذی لا تخاف غیر الله و از جهل
عباده و دانست که وقتی که او می بیند بعضی را بداند که از وی بترسند
من است گفتیم آیهی است ام ای شیئی نقد و گفتنی جواب داد
آیهی است ام کافر نقد شکستی گفت بل مؤمن گفت استیغاث
المؤمن لا تخاف غیر الله و خوف از حق مختلف است از خوف بجهت
خوف بجهت محبت حق و اجلا الوست و خوف عقوبت بجهت محبت
نفس و اشتیاق بر و است و خوف سزا که بجهت محبت الهیت و لیکن
طلب حفظ و طمع و میل معلول است و سلب محبت از علت بر است
در لطایف حکایات آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف ظهور رسید
با بلبل می بیند که هر از جمله آدم با خودی و هر دو طرف کشتی
المسلم کتب ظننک عاریفا الم تعلم ان الحق لا یجهد لغيره یجتهد به
موسی گفت انا عاقل است امر المحبوب المیس جواب داد که لما عاقل
امر الا بحباب بل امر الا بتلاوة مقوله استله ابتلاء والمراد لا یجهد
موسی گفت تو کای الامر کذلک لما اقبلت سورة ملک یساک
شیطنته المیس گفت ان الملكة والشیطة کسوا من عاریفان
لا یغیر الشیطان غیرهما فذاتی عاجلها یجهد بما یغیر وصفها الذل
بل محبتی کانت مشهورة الی الان بطلب الریاض و رجا القرب والای
قد سقت من ذل الشیطان فاستوی عندی الوقول والفعل والقرب
والبعث و هر چند منتهی از عاقبت خوف مانند سالکان از خدایان
حال از هر طرف خوفی تا بعضی بدیده ایند یار باشد چنانکه در التوفیق
گوید لا یسأل الحق کانت المحبة الا بعد ان یهتج الخوف قلبه
و از میان خوف که دل سالک لول مضیق خوف عقوبت او اند و از ترس
حرارت آن نم نفعی بیاید و بعضی از خدای طمع برادر و کدورت طلب حظوظ

الذی یخضع و یجاش رقیی گردد و از و آویز حجاب رقی نور جمال صفات
درخشیدن گردد و عکس آن بر دینه او نیاید و محبت جمال صفات درویدند
آید آنکه خوف عقوبت سخت بریند و خوف مکر و فواید و دل نیم بسته
در حرارت از خوف افند و بعضی تمام بیاید و بقیه نمای طمع و کدورت
طلب حظوظ بکلی در مضیق از خوف از وی متخلف شود و سفا و مطلق بدند
آید و حجاب رقی هم بریند و سطوح نور ذات مبلر قلب گردد و دست کرا
او را خلعت محبت ذات پوشاند و از کسوت وجود ظلمات و غوری ما نند
طلب حظوظ مساوی بر قلبی که بخیج اول و ثانی مرتفع شد متخلف گرداند و
دامن متشن را از المفات بوجود خود پاک بقیه نند
واقی یقعدونی لیکر الی تنصت کما ینفذ العیش فی ریله القطر
و اسکا و صل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکجائی کرد و با محبوب زیارت
کن حبت شیخ فیصل الیک و کائنا فاذ و ضاحیه و انت الا وحید
بانا یا خالق منی جدد مقرب کن کیف شیخ کانتا لتا فایح الدانی
شغلتنی بک و اسک اطلبه ثلث انظر فیة فیصل و حور و
در مقام اسم و کلام محقق بر شخص اطلاق کنند و چون با خوفی از او دارند
پس اطلبه و می دانند خوف بود و در حین الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و کلام محترمی سبب آنکه مولد وجود بود و طلب حفظ مولد حزن
طلب ادراک حفظ قایت و مولد خوف طلب دوام حفظ موجود با توقع قوت
و از طرفه از طلب حفظ گذشته اند و نیز و ظفر حال نشان است که پوسته
ماهر و قوت و نفس باشند و با بعضی مستقبل نبرد ازند و غرض از نظر
زمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر بزمان ماضی الحزن علی ما
قایت و الحزن میا لمرایات و درین مقام خشیت و هیبت بجا خوف
تواید و اداء حق غفلت الهی لازم ذات گردد و هرگز متفک نشود و خلاف
خوف و عکس آن که خوف صفت مجبوبات رجال شود محو شود و خشیت
و هیبت صفت اهل کاشفات و شاد همتان و عاریناقت تا ایشاندا

بعد مدت عجزت از مجامعتان در مسامرات محافلت کند لاجرم لازم ذات
 ایشان بود **فصل هشتم در رجا**
 ارتجاع قلبت علامت کرم مرخو حنا تک عبد الله خفیف گفته است
 الرجاء ارتجاع القلوب علامت کرم المرخو و چند گفته است
 الرجاء رقة الخوف من العجز و بعضی گفته اند الرجاء قرب القلب
 من لطفه الرب و بعضی گفته اند رجاء الجلال بعین الجلال و معانی
 این اقوال را متقارنند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت
 آنکه که ترویح رجا بعد از تریخ خوف صحت دارد و تریخ او با مقدمه
 تسخیر خوف مفید بود و از آن جهت که فایده رجا تریخ و ترویح است
 نسبت بحال دارد و از آن روی که فایده خوف تسخیر و تریخ است نسبت
 بحال دارد اگر نه شرر آتش خوف دلهاء و فساد و بطلان از احرار است
 طلب انجی از دی درخامی قنات باند دی و اگر در مروج رجا ترویح فلو
 خایفان کردی از احرار خوف بسوختند و لاجرم حکمت ربوبیت در
 دل مومن خوف و رجا تقبیه کرد تا با امتزاج هر دو اعتدالی در می یابد
 و مزاج ایمان مستقیم گردد حنا تک گفته اند لو وزن خوف المرء
 رجاء لا اعتدلا و الخوف والرجاء للإيمان كالماء الحار والبارد
 ولا يكون خافيا و هو راج و لا راجيا الا هو خاف لا أن موجب
 الخوف الايمان و الايمان رجا و موجب الرجاء الايمان فلو لا ما بين
 خوف و موافق این سخن و صیغ لغز حکمت پسند بود که یا سبحان
 خیر الله خوف لا تارک فی مکره و لا خیر اشد من خوف یک پسند
 گفت که کیف استطیع ذلك و انما لی قلب واحد لقین کف انما علمت
 ان المؤمنین لکون قلبین خائفین باحدهما و یترفع بالاخر و ابو علی
 بعد باری گفته است الخوف والرجاء یجنان فی الطایفة السوی السوی
 الطیر و تمیز طیرانیه و سهل عبد الله گفته است الخوف رقة و الرجاء انی
 یقع عقاب ایمان از ان علاج هر دو و مزج فایده هر یک با دیگری

تو قند کند و اش مالک رواست کند که وقتی رسول صلی الله علیه و آله عباد
 بنیادی رفتند خود از او پرسید که کیف تجدک مبارکف اجدنی انی والله
 و الخوف من لونی رسول کف ما لعلنا قاله قلب عند فی مثل هذا الوقت
 الا ان الله من رقة و ما خافی و دخیست ان الله یحب من یسأل
 اذ تم و یطوبه مع قرب رجائه منه و آمده است که وقتی اعرای حضرت
 رسالت آمد و پرسید که من یلی حیاتی الفریق رسول صلی الله علیه و آله
 کف الله تعالی اعرای کف هو نفسه رسول صلی الله علیه و آله کف نعم
 اعرای یجمع خود رسول پرسید که مع تحکمت بالاعراضی گفت ان الکرم
 اذا دز عفا و اذا الخاف سأل و دخیست که من استقامت دلتا نفوت
 رب فی الدنيا فانه اعدک من ان یلینی عقوبته فی الاخرة علی عینه و من
 اذنت فی ثبایة الدنيا و سئل الله علیه فانه تعالی اکرم من ان یعود
 فی فی قد سأل و عفا عنه فی الجمله و یصلی رجا اخبار بسیار
 وارد است و لیکن فایده این شروط است ایمانیت و معادلت الخوف و رجا
 و عبد الله انصاری در تضعیف مقام رجا گفته است الرجاء انصف
 من ان المریة لا تة معا و منه من وجه و اعتراض من وجهی مطلق
 نیست حد شاید که رجا از نظر یکم مرخو خود نه از نظر علو و معادله و
 بود که از نظر عمل فولد کند و همچنین اعتراض نسبت با کسی ممکن بود که
 مرای مخصوص طلبد نه با کسی که موجب رجاء او غلبه عقلی منبج باشد
 و نیز اهل رجاء و طایفه الله طالبان حفظ و طایبان حق هر که رجاء او
 بر نیل نقطه دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف از کار بر یا شد
 رجاء او مطلقه اعتراض بود اما رجاء طایبان حق ببقا و عین
 موافق مراد او باشد نه مطلقه اعتراض حد اعتراض طلب مخالف
 مراد است و طلب لغا و مخالف مراد او نه دخیست که من احب
 لغا الله احب الله لغا و و ما انما کف انصف منکار الی المید انکار
 بدین قید است حد امکان از معا و نه و اعتراض حد اهل بد و طایف

تواند بود و علامت صدق رتبا آنکه اسباب و شولت بر خود آن دو
 حیزد توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفی شرک و عمل صلح نص
 کلام مجید اشارت بذات انجا که فرموده **فمن خولقنا ربیرہ فلیعبدہ**
 قلا مسلحا ولا یستدک بعنادہ ربیرہ احنا وحرکہ بجزی اسد وار بود
 و بر علی که بدان موصول باشد سازعت تقابل او را مدعی و مستحق خوانند
 نه صلح و رتبا و موافق این معنی قول شاه کرمانیست علامتہ الرجاء حسن
 الطاعة و خوف و رجاء عشايت دو قدر متعدد سالکان طریق را که بدان
 قطع منازل و مراحل کنند گاهی مقدم خوف از ممالک و قوف و سکون
 و قنوت میکنند و گاهی مقدم رجاء از ورطات با شر فتنو راه بدر
 میروند اما هر دو را که غلبه طلب داشتند هتد و شریانی و فتنو ملی که
 طمع از مصل قطع کنند لا معک قواز ولا یشک قواز میان خوف و رجاء
 رتبت و رتبت قدیمی میزنند و میگویند

الطائفة علیها نیک و عشايت **۱** اضافة لکما برقا و الخ طائفتها
 کلا علیها نیک و عشايت **۲** ولا غیبتها یا و فی فیرقی عطا شها

فصل **در توحید** مراد از توحید تنوید است
 با تدبیر و تکیل علی الاطلاق و اعتقاد بر کفالت کفیل از اراقی عمت تقاض
 و تقدست اشخاص و از مقام بعد از ریاست چه معاملة تنوید و اعیاد
 با کسی بود که اقول کرم او ملائکه و فتنه باشد و توحید بقیه حقیقت ایمان
 محسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله فیکونوا ان کنتم مؤمنین و این
 ایمان بود در وجه تفکیک صاحب آن بداند که جمله امور مقدور و
 مقشومند سقدر مشیت کامله و قسوت عاید له و در این زیادت معلمان
 تغییر می دهند بلی نه حول این معنی محقق شد علامت آن بود که زمام
 تدبیر بقضه تقدیر بسیارند و از قول و قوت بود مخلم کرد در چنانکه
 ذوالقوت کوبد التوکل ترک تدبیر النفس و الاخیال من الخول و القوت
 و حیزد کوبد التوکل آن تکرر و تکرر کالم تکرر و تکرر کالم تکرر

ویری کوبد التوکل الاخیال من الخول و القوت و حیزد کوبد التوکل
 من الاخیال من الخول و القوت و حیزد کوبد التوکل من الاخیال من الخول و القوت
 العیشد بین یدین الله کلمتین بین یدین الفاسیل بقیه کیت اراد و لا
 یكون له حرکة ولا لیریر و هم او کوبد کلی المقامات لها وجه و قضا غیر
 التوکل فانه وجه بلا قضا یعنی هر مقامی را بدایت و اقبالی عشايت
 وجه و نهایت و ادباری عشايت قضا الا توحید را که همه بدایت و اقبالت
 و هرگز نهایت و ادباری عشايت و کلمته اند مراد از توحید عشايت
 یعنی اعیاد بر حسن مشیت قدیر نه توحید کفایت یعنی اعتماد بر صدق
 کفالت و توحید کفایت داخل بود در توحید عشايت من غیر عکس و توحید
 حقیقی است که در نظرها بود و جز نبود سبب الاسباب وجودی ترک
 بکعبه و توحید او وجود و عدم اسباب متغیر نکردند و این توحید
 بود که بذروه مقام توحید رسید باشد و تا رسیدن بدین مقام توحید
 در بعضی مقام خود ترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توحید
 او فادح باشد لاجرم پیوسته در رفع و دفع اسباب کوشد و حال ابریم
 نقائص در بعضی مقام ترک اسباب نیک مشهور است آورده اند که
 هر که در مقامی زیاده از حد و زاقات نکردی و در اعتقاد حال خود
 از نظر خلق احتیاط بلوغ نمودی تا به خلق توحید او سببی از اسباب
 در نفس نکرد و بیشتر در فلوات و مفاکون نه نهایت نه زادی و معلومی سفر
 کبری بودی شخصی از اکابر بطریق بوی رسید بر سید که الی ماذا
 اذی بک التصوف جواب داد که الی التوکل ان شخص گفت و بیک
 است بعد تسبیح غفران باطنیک غفران است من الغشاء فی التوکل
 توحید الوکیل و طایفه که وجود اسباب در توحید ایشان فادح باشد
 وجود اسباب برده حال ایشان بود تا نظر اغیار بران بیاید و ایشان
 تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند خلق شد از اند که ایشان
 بالسهل است و ایشان با سبب الاسباب در خلوت خانه وصال مشغول

تفتح از لذت مسامرات و ذوق مساطرات و محاضرات **شعبه**
 فیکتا علی ریح الحسود و یثبتنا . حدیث کریم المثلک شیک به لیس
 حدیث لوان الملیت یوقی بعیضه . لا یستحسب بعد ما قومه القبر
 فوسد له کفی وبت **شعبه** . وقلت للشیخ طریق و قد رقد الله
 و صلیب شریعت برقوق حال متوکلان از حق دانه است من مشرق
 آن یکتا قوی الناس فلیتوکل علی الله . هر که در توکل صاحب یقین فکین
 شود سزاوارتر از معارف و ساداتی منزج و محبت نکرد . حناک و حکایت
 که وقتی ابو موسی دیشلی از باوید رسید ما التوکل ما یزید کف ما
 نقول انت ابو موسی کف قال اصحابنا لوان الشیخ عن عسک و
 الا فانی عز قساک ما غفرک لذلک ترک ابو یزید کف تم هذا فرب
 وکن لوان اهل الجنة یلحظ یثبتون و اهل النار یلحظ الشک و
 یعدون ثم و کف کف قیصر یثبتون و یثبتون المتوکلین و من جملة
 المتوکلین و حاتم اعتم با ابو تراب بخشی و فی بعضی عروا و حاتم
 یوز حکایت کند که در آن حال که خیال با کفار در یوسف و از طرفین
 صفوف کشیده شد شیخ خورا ابو تراب دینم که بر الصفتین بخت
 و سر بر سپر نهاد و در خواب رفت حناک غلط او استماع میکرد و
 بیدار شد و ریاضات کفم وین وقت عجب دانه از استرحت و نوم که
 حکون تواند نمود شیخ کف اگر از وقت را از وقت فرقی توانی ترا از
 جمله متوکلان ز شمارند . چه کرامتی بزرگست که حق تعالی اهل توکل
 کرده است و انا انما نقد از عذاب تفرقه هم خلاص داده و همی انا را
 یثبت و یلحظ که اینده و فکرند بر معاش از دلشان برداشته و فی
 فخی بش شیل رفت و از کثرت عیالشکایت کرد و شیل کف از مع
 الایستک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرزه و آمده است که وقتی
 جماعتی از جنید رسیدند که اگر ما طلب رزق سعی غایب حکونه
 باشد جواب داد که رزاق شما را فراموش کرده است و طلب می کنید

کفر

کنند بر رخانه نشینم و توکل کنیم کف غذا را غنای خود دانسان میکنند
 که هر چه بران خیر می نماید گفتند پس در حجت کنیم کف ترک حجت
 و در لیل آمده است یا بن آدم لیس من العذل انی لا اطال لیس **شعبه**
 غدی و انت طلالی یزیدی علی **شعبه**
دریضا ریاضا عبارت از دفع کراهت و استعلا و مرارت احکام قضا و فقه
 و ازین تفسیر تحقق شود که مقام ریضا بعد از عبور بر منزل توکل باشد چه
 لازم نیست که باقیین سابقه قسمت و توکیل قسام کراهت موجود باشد و
 مرارت احکام در مذاق خلوت نایب و یغی بعضی از عینه مالمور رسید
 کلایات علیه افضل السالوات و اکل القیات رسید است که اللهم
 یلحظ اشکاک ایماننا بیاثر قلبی و یثبت صا و ما عقی علم انه لن یصلینی
 الا ما کتبت لی و الرضا بما قسمت لی مشورت بدن فرق چه اولی
 که بدان معلوم شود که هر کس رسد الاله در ازل و نوشته است
 است و انکه سوال ریاضا بران عطف کرده تا معلوم شود که ریاضا قسمت
 غیر یقین است و مقام ریاضا نهایت مقام سالک است توکل یا بر رفیع
 و بر و منبع آن هر روزه و متعدد و چندین هر که ازین معلوم و ریاضا
 کرات فرمودند بهشت مجلس رسانند چه روح و فح که از لوازم اهل
 بهشت در ریاضا یقین تعبیه فرموده اند و در خبرت آن الله تعالی
 جعل لیکنه الزرع و القرح ای الرضا و الیقین و من شیه خازنی
 بهشت برضوان اشارت بدن سعیت و ریاضا یقین تولد کنند تا
 تحت دل مؤمن نور یقین مشرح و شمع نشود و چشم صیدش مشاهد
 معاینه حسن تدبیر الهی منفتح گردد و در کفایت و قایع و عوارف بل
 بل صدور و فح بوقوع ان بدید نیاید حناک و التوین در تعریفش
 گفته است ان ریاضا و الکتاب من القضا و عوارف گفته است
 الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم و من کماله که الرضا
 استقبال الاحکام بالرفع و قول یثبت که الرضا دفع الاختیار

عربی

و رضا و محبت هرگز از پند مغایرت نکند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خون
 و درگاه و آخرت مغایرت کنند و موافق است قول حمید لیس الرضا
 و الحبیة کل الخوف والرجاء عما تمها عالا لا یفارقان العبد فی الدنیا
 و الاخریة لا تفرقة الحبیة لا یستغنی عن الرضا و الحبیة

باب **در احوال و دران در فصل**

فصل الاول در محبت بدانکه بنای جمله احوال
 عاقله بر محبت محبت است بنای جمیع مقامات شریفه بر محبت و از آن
 جهت که محبت محض موهبت جمله احوال را که منی اند بر آن موهبت
 خوانند و محبت میل باطنیت به عالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام
 یعنی میل قلب عطا لعل جمال اصفان و محبت خاص یعنی میل روح عطا لعل
 جمال از آن جهت عام ماهیت که از مطالع جمال صفات بر وی نماید و
 محبت خاص از نای که از آن جهت ذات بر آید محبت علم بر وی که وجود را
 آراشده و محبت خاص را بری که وجود را بالا شرف دهد در محبت عام
 خدا ماست و در محبت خاص لا یستغنی عن الله در محبت عام در حق
 مخلوق همزوج و محبت خاص تسلیم صرفی خالص

شعر
 الخیر ان لم یکن میرزا تشکره عنیدی حرم سوی ما کان کاللقب
 و الخیر ان لم یکن میرزا تشکره عنیدی حرم سوی ما کان کاللقب
 محبت عام سبب ملازمت افراسیوان و سبب صفاء کدورت و لطافت و کثافت
 و نجف و نقل و محبت خاص سبب تنزه از جمال طاعت احوال همه صفات صفات و لطافت
 در لطافت و محبت در خف

شعر
 و کاس قد شربناها بلطن فقال تشکرنا فیها حق آء
 و کاس الکاش بار غدا و تلطی فقال ان الودن بیننا سوا
 لا بل که لطافت و نجف از شراب در لطیف و نجف عالم اثر کند و کثافت
 از لطافت و نقل و محبت مبدل کرد اند بر مثال روح که جسم را لطافت و نجف

تطلب ربابات آفتاب فرما کنی اذا سالت بصری الزاح
 حقت و کاذب تستطیر علوت ان الجسم تنف بالادوار
 محبت ذات این شراب را در اندام ارواح نوش کشند و صفاته و صفاته آن
 بر قلوب و نفوس بریزد **م** و لا یرض من کاس الکوام قبیض ادولج رانف
 قلق یحشد و تلوب را غف شوق و نفوس را غف طاعت و لذت این شراب
 همه اجزاء و وجود اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلب را لذت ملاک
 و نفس را لذت معامله تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی
 غالب آید و در طایفه رسول صلی الله علیه و سلم اللهم اجعل حبک ایت الی من
 کنی و جمیع بصری و اهل و عیال و من الملاء البارید اشارت بر ذرات و
 عزیز جام از غایت صفات و لطافت در رنگ این شراب چنان میخوشد که قیصر
 نماند و صورت و مدت بدید آید

شعر
 رقی الزخایج و رقی المشرقة فتشابهها تشاکل الا من
 مکاتنا کتمز ولا قد تح **م** مکاتنا قلدح و لا کتمز
 از شبلی بر میزد که محبت محبت کف کاش طاعتی اذا استقر فی
 الخواص و سکن فی القلوب ملاشت **م** یعنی همه وجود را میگرداند و رنگ
 همه بخشد بشرط آنکه مالی مستقر گردد و روز منطفی شود بر صیف بوارق
 و لوازم و ابو عبد الله رقی شریفه است **م** المحبة ان تحب کلک لمن
 احببت و لا یبقی لک و شک شیء و ابو علی روزی گفته است تمام الخراج
 من کل شیء لم یدخل تحت المحبة و تحول حبیب المحبة و لوازم صفات
 المحبوب علی المبدل من المحبة در معنی محبت قیامت چه مشتق محبت
 رابطه است از روابط الحاد که محبت را بر محبوب بندد و جذبه است از جذبات
 محبوب که محبت را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود کشد از وجود او جزئی
 نمیگردد تا همه صفات او را از او اول قبض کند و انگاه ذات او را بقبضه
 قدرت از او بر آید و بدل آن ذاتی که شایسته کی اضافه صفات خود دارد
 بدو بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن ذات بدل یافته شوند و این محبت

تعالى البذل اشارت بدين محبت تكلف كمال المحبت چه مادام تا محبت موجود
نموده ذات او را شایسته بستی دخول صفات محبوب نباشد لا تقبل عطاءا
الاستطایا و حقیقت آنرا که استحقاق کثرت له سمعوا و بصر و معنی تلقوا
باختلافی الله انما علق کرد و محبت زبان حال گوید **شعر**
انما من الهوى و من الهوى انا نحن و نحن نملنا بدنا
لوذا ابصر بيننا انفسه و اذا ابصرته ابصرتنا
و این حال نوع محبت و غایت است و اگر چه سببش بدید نیست که **شعر**
ان المحبة امرها حجب لا تلقى عليك و اما سبب اما علامات آن
بسیارست خدیه روی بر اندام محبت شاهد عدلت بر صدق محبت او و هر
حرکتی علامتی در سکوئی امانتی و لیکن شاهد آن هر مدینه محبت نتوان کرد
و تا محبت تمیز صادقان از متدعیان بعضی ازان بر تعلیم علامتی ازان است
که در دل او محبت دنیا و آخرت نبوده چنانکه حق تعالی بعبی علیه السلام وحی
فرستاد که عیسی ای اذا اطلعت على قلب عبد لم تجد فيه حب الدنيا و
الاخرى سلاسه محبت و در اخبار داودت یاد او از آن حرمت علی العاریب
آن در شفا بیتی و محبت غیرتی و شاید که محبت الهی با شفق بر خلق در یک
دل جمع شود و بعضی را آن شفق محبت نماید و نشان آنکه شفق است آن
بود که اگر صاحب آن دو وصف نمی کنند میان ترک طریقی و ایثار دیگر
طریق خلقی ترک گیرد چنانکه رسیده است که وقتی حسین علیه السلام بدر
خود را کف الحبتی یا ابی پدرش کف نعم حسین کف الحبتی الله کف
نعم حسین کف همسان لا یجمع محبتا فی قلب و لعل علی علیه السلام
بکرمیت انکه حسین کف یا ابی ما تقول لو انک غیرت بین قتل و
ترک الامان علی کف اعتنا و القتل علی ترک الامان حسین کف الیش
یا ابی فان تلك محبة و هذه شفقة علامتی دیگر آنکه هر حسن که برود
عرضه کنند بدان التفات نمایند و نظر از حسن محبوب ننکند و اندک حکای
مشهور است که وقتی شخصی زی جمیله رسید و اظهار محبت کرد آن زن اظهار

کرد

کف ان و تراشی من محبتی منی و بختها و انم جمالا و هو لفتی شخص از کرب
زن فقر مع و توخ اوزبان کشید که یا تطال اذا نظرک من تعبد
فتنت انک عاشق فالا ان است بعاریف و عاشق و علامتی دیگر آنکه
و سایل رسول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت
و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوا
و من اطع الرسول فقد اطاع الله لانهما است و گفته مجنون **شعر**
ان لا یلبس فی هواها و اسئل الا صاغیرا و اکبارا علامتی دیگر
آنکه از سوانح و سول محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد چنانکه بر هم
اومد و وقتی در راه حج یا رفیق عقد صاحب کرد و از جانبین شرط رفت
که در راه از منکرات بگذرند شاهد کنند باز پوشند چون که رسیدند
ناگاه عمارتی مذقت دیدند و روی امر وی صاحب جمال نشست بر هم بدو
نکرت و نظرمکر کرد انید رقص کف یا ابرهیم الیت قد عهدنا
ان لا یخفی علینا علی الصاحب شیئا من المہیات ابرهیم اسلحه آورد و
کف داک ویدی فاز فقه و خوشبختی و الا ان لما را شیه عز فقه صاحبش
کف الاخره عشق ابرهیم کف لا حان فاک فی عرکنا و یقو فلا تقو
فیه و این شعر انشاد کرد **شعر**
مهرت الخلق طریقی هو اکا و ایتم العیال لکی اراکما
قلو فقلت اربا ثم اربا لما حق القواذ الی یقواکما
علامتی دیگر که بر ترک محبوب مولع و شعوف بود چنانکه از خبرت من
الحب شیئا اکثر و کم و ازان هرگز مایل نشود بل که بهو کرت که باشند
هزیت و طریقه را بدو دیدند آید چنانکه گفته اند **شعر**
و حلا شتی باسقه عهافیه یی بخو تا فدی من حلا شتی باسقه
و تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اشیاء آن علامت بخود بشنود
از آن علامت لذت یابد و گوید **شعر** اجد الملائمة و هو ال الذی یذ
عش الی الذی الی اللوم علامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع احوال و

نالعی طاعت داند و مرکز قصد غافل حکم او نکند چنانکه رابعه گفته است
 تعالی الله و انت تطهر حبه هذا المعنى في القول بديع
 ان كافي شريك صادق ما لا يخلو ان الحق لمن يحب مطيع
 و سهل عبدالله گفته است المحبة معانقة الطاعة و بناء على الفاكه
 و انزويم برسیزند که محبت کف الموافقة فی جمیع الاحوال و این
 بیت انشاء کرده **ع** و لو قلت لی مث مث سمعنا وطاعة
 و قلت لدا عی المحب اهلا و مرحبا علاقی و مکر که مرجع اختیار کند نظرا و در
 بر طلب رضا محبوب مقصود نودنه بر غرض دیگر چنانکه ابو بکر گشاید
 گفته است المحبة الاشارة للمحوب و شبلی گفته است المحبة اشارة
 لمحبة المحبوب و ان کرم و کراهة ما یکره المحبوب و ان اجبت علاقی
 دیگر که اندک مراعاة محبوب بسیار و اندک و سیار طاعت خود اندک چنانکه
 باز دست المحبة استقلال الکثیر منک و استیکان القلیل من محبتیک
 و حق تعالی بغیر علیه السلام و حق تعالی از آن من کسر ط المحبة ان استقلال
 کثیر عبادتیک فان ایشک کثیر و تستکثر قلیل فعلی فان کلک لیس
 و شبلی **ع** قلیلک منک کفین و کفین قلیلک لا یقال له قلیل
 علامتی دیگر حیرت و هیما ن **ع** شاهه جمال محبوب حد نظر صورت عجمان
 در بر تو اشقة نور مشاهد تو محبوب کلیل و جبر کرده و از آن حیرت
 و هیما ن دهش و غرق تولد کند و صاحب انحال اگر در مقام تمکین
 مودت و غایت احوال و از حیرت و هیما ن از حیرت روح جماد ز نکند
 و قبل از ان حضور و محافطت ترتیب اقوال و افعال مانع نکند و بل که چندان
 که روح او در مشاهد جبران تر طلب او در محاضره هشیار تر لاجرم طلب
 او این باشد که در و در بی محبت شد و اگر قوت و تمکین چندانند آرد و در
 غلبات از حال مرده شده میفرزند است اختیارش بدو کرده و با و از آنکه
 قد تجرث و یک حد سیدی **ع** یا ذلیل لمن یجترک **ع** علامتی دیگر که مشا
 محبوب و وصال او در شوقش نقصان نیاید بل هر لحظه در مشاهد و در

نفس در مواصلة شوق جدید و تعطش داعی قبل من یزید در نهاد او بکشته
 می گردد و چند آنکه مراتب قریش زیاده و من می گردد نظرش بر مرتبه فوق آن
 می افتد و شوق و طلب و حصول آن ترا شد و رضا عفی می گردد
 و چنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق محبت را غایت نیست ذوقش
 گوید زایش از ارض البقیه افراده که تیسر مع المحبة فشا لثنا عثر غایبه
 المحبة فقال لیس لها غایة قلت و لم یقال لا فی المحبوب لا غایة له
 و این ده علامت که شمرده شد اندک است از سیار و حصر آن محلات ممکن نکرده
 و بنا بر اکثر علامات در تعریف محبت اقوال مختلف بر کس محبت و صفی
 و علامتی دیگر تعریفی و نور حال خود کرده اند و محض در تعریفات دیگر
 که اختلاف کرده اند همین سبب است **فصل دوم**
و شوق مراد از شوق هجران داعیه لقاء و محبوسیت در باطن محبت و وجود
 آن لازم صید می محبت چنانکه ابو عثمان خیر کون القوی ثم المحبة
 من احب الله اشتاق الی لقاء و شوق محبت اقسام محبت منقسم
 شود بدو قسم شوق عجمان صفات با و اکل لطف و رحمت و لسان محبوب
 و شوق عجمان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزم
 چون کبریت احمر قلیل الوجود است حد عشر طالبا ن رحمت الهی طالبان
 الاله صاحب دلی گفته است چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد کریم
 یعنی که یک عبد الله نه یعنی طالبان رحمت بسیارند و طالبان خدا کم طالبان
 خدا را محبت لقاء اوست و اگر نقد را در دوزخ باشند و دوزخ فراقی او
 و اگر چه در دشت باشند چنانکه با نرید گفته است ان الله عباده لو
 تحبهم لخطه فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا الی الجنة من الجنة
 کما استغیت اهل النار النار **ع** ان الجنان یحییهم عند فراقکم
 و النار فی قریکم خلدی و یجانی **ع** و طال شوق عطیه است که قاصد است
 کعبه مراد را مقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است
 مادام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقا شوق

در مقام شهود و حضور انکار کرده اند و گفته اند اما یکنون الشوق الى الغائب و متى غيب الحبيب من الحبيب محي شتاق اليه و اين انكار و قی متوجه شدی که شوق مخصوص بزدی طلب مشاهده و ابرام نیت چه اهل خصوص را و آراء مشاهده محبوب مطالب و یارب و مکر هست که با وجود شهود مشتاقی آن باشند چنانکه وصول و قرب و ترقی مستلزمات آن نه مگر که مشاهده محبوب یافت بدولت و وصل او رسید و نه مگر که واصل شد مقام قرب یافت و نه مگر که قرب شد .
مستفاد درجات قرب رسید و نه مگر که آن درج یافت بر مستدام و باقی ماند ابوالمحسن نویری در بعضی کلمات
شعر
یا من مشاهده عینی فاحسبه . میخیزد و قد عززت مطالبه
و شوق بذر مطالب بر حسب رفت درجات آن از شوق مشاهده بسی
صعبتر بود چنانکه بعضی از اکابر طریقت گفته اند شوق المشاهده . ق
اللقاء اشد من شوق البعد و العین بویه میگوید فی حال البعد و
العین بویه مشتاقا الى اللقاء و يكون في حال اللقاء والمشاهدة مشا
لا زوايد و مبتدات من الحبيب و انما له . و در التبار داود آمده است
که یا داود سلفت فلو لم المشتاقين الى من رضوانی و اصطفت
لهم من قلوبهم طریقا یصلون به الى لیزه اذوا الشوق مع کل
لحظة و مضمون از خبر متقوی قول ما است چه مگر که در حال بقدر
محبوب بر لحظه شوق زیادت کرد معلوم شود که حاضر اند ناظران
شوق زیادت بود **شعر** و اینچ میگوید الشوق یوما
إذا ذلت الطیام من الخیام . پس محبت نسبت با اعمه یافته باشد از
مشاهده محبوب و قرب او مشتاقی نبود و نسبت با اعمه نیافت مشتاق
بود و نیز شوق مشاهده بر وجود غیر یقین است وصول او درین عالم
مکن و شوق وصول حق الیقین وصول آن کما سبق من عالم استعد
و همانا بنابرین گفته اند الشوق استیطاء الموت و ابو عمر گفته است

في قوله تعالى ان اجل الله لا يت تغيرية للمشتاقين معناه اني اعلم ان شوقكم الى ما غابت و انما اهلكم للقاءكم اجلا و عن قرب يكون وصولكم الى ما مشتاقون اليه و من هذا المعنى و اضع شوق جد استیطاء
موت در بعضی مواضع دیگر که مطالب از محبوب امری بود که محصلش بر ابطه حق
مشتاق بود سبب آن نه مشتاقی آن باشد چه درین حال حق محبوب تواند بود
و سبب استیطاء موت هم لازم نیت که شوق حق الیقین و مقام وصول بود
چه شاید که سبب آن شوق مشاهده و لقاء باشد نسبت با کسی که تحصیل
آن درین عالم مستعذر یا مستعسر شناسد و آنچه ذوالنون گفته است که
الشوق اعلى الدرجات و اعلى المقامات و اذا بلغها الا شاق استیطاء
الموت شوقا الى رب و قد حقا للقاء و النظر اليه . بکن که عبارت ازین دو
اعتبار بود . لفظ لقا اگر چه مشترک میان معنی مشاهده و وصول درین
محل محسوس بر وصول اولیتر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود . و التام
فصل سوم غیبت از جمله لوازم محبت حال
غیبت است بمعنی محبت نبود الا که غیور باشد و مراد از غیبت محبت غیبت بر
طلب قطع تعلقی محبوب از غری یا تعلقی غری از محبوب یا نسبت مشارکت
با او یا سبب اطلاعش بر او و غیرت بر وجه کونه است غیبت محبت و غیرت
محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نیت که غیبت خاص
محب را بود چه غیبت محبوب هم محبتی تواند بود نه محبتی و همچنین
غیبت محبت چنانکه بعد ازین روشن شود اما غیبت محبت بر دو نوع
بود غیبت محبت غیر محبوب و غیرت محبت محبوب . غیبت محبت غیر
محبوب در قطع تعلقی محبوب از غیر مفید نباشد . لیکن در قطع تعلقی
غیر از محبوب شاید که مفید بود چنانکه غیبت ابلیس که قطع
تعلقی نظر محبوب او با آدم بمعنی اثر نکرد بل که چون تنفی بر قطع می
آمد از محبتش محبتی قطع کرد لاجرم محبور و ملعون ابدی ماند اما
در قطع تعلقی محبت غیر محبوب از محبوب اثر ندارد و میسر نماید و غیرت

محبت محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر یا محصور بخود
یا بر نسبت شاکت غیر یا محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرش
بر تعلق محبوب یا غیر محبتی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی
مشاهده کند و او را از رعایت بعضی اداب خالی یا بدین رتعلق نظر
محبت محبوب بمان محل غیرت نماید و محبت غیرت اگر توفیق زیاد
بود تعلق آن نظر از آن محل قطع کند و آنکه معلوم کرده که تعلق آن نظر
بدان محل عاریت بود و از من محبت علماء عفتی حفظ حرمان شایع و تحصیل
ایشان وصیقت فرموده اند و غیرش بر تعلق ضرر یا محبوب بخوبی هم مثل
این غیرت بود و اما اندیش بر نسبت مشارکت غیر یا محبوب چنان بود که
غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر شایع را محبوب مشارک بپند و بنویسد
که نسبت آن مشارکت را محبوب یا خلاص در محبت و تعظیم و ذکر بردارد
و بسیار از اینها و بگذارد چنانکه سیدمان علیه السلام که محبت سادات حیا
و اشتغال بدان او را از ذکر حق تعالی مشغول گردانید بعد از آن اشغیرش
بر اوقات دروغ و دروغ از نیام قهر نگذشت و محبت اقی حبیب حق
الغیر عشق ذکر برین محبت عاریت بل محبت را دروغ عاقبت و سادات او کرده
ایشان را قطع میکرد و قطعی محبت الشوق و الاغتناف و اما غیرش
را اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را یا محبوب شود در بر و معامله باشد
و از آنجا که در مسامحه و ملاطفت او متعجب باشد و خواهد که دیگری برین
حال بل بر محبت او اطلاع یابد و از اینکار یا سبب دیگر که قاطع تمام بود
بازی بوشد و در قطع سبب اطلاع می گویند این عطا گفته است الغیر
نور علی اولاده الله و بما لعن الغیر و قد احبته و الماذا مکره و حین
گفته است لا یجوز الغیر الا فی اوقات ثلاثه عند الذکر و الغفلة و عند
الحیة اذا رای صلاحه مع العیالة و عند التقییم اما غیر محبوب
یا بر تعلق محبت بود یا بر اطلاع غیر بر محبت و وجود از غیرش
محبوب و توفیق میزدند که محبت محبت بود چه غیرت که محبت و محبت

سنت و آتی محبت و محبوب را محبوس از سوی صاحب نه الهی و غیرت
محبوب را تعلق محبت با غایت که قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارت
از همه موجب سکون باطن و قرار دل محبت گردد از شواخت و تفرقه
پس از تعلق محبت با غایت دنیا را از قبض کند چنانکه از غیر روایت
از ائمه است علی بن ابی طالب علیه السلام که از تعلق محبت با غایت
او با مردم بود محبت جاء و قبول از جامه اعتقاد و تعلق مردم بشکند
و تعلق ملاقات ایشان تعلق او را قطع کند و از تعلق او با نفس خود ببرد
معاریف و جمیع نفس را بر نظر او جامع دهند تا آن تعلق بریده شود و اگر
تعلق از بهشت و عورت و تصور و انواع نعم لغوی بود از اسباب الاسباب
قطع کند چنانکه آدم علیه السلام که چون دل او با غایت محبت و محبت از تعلق
گرفت و از اقامت تنبغ غرت آن تعلق را قطع کرد و او را از لطف مالموف
و محبت قوا سبب صدور جریه دور کرد البته و اما غیرت محبوب را اطلاع
غیر محال محبت چنان که حال او از نظر اغیار بحاج غرت و قیاس غرت
نموده مستوره از نظر نظر او بروی نیاید اولیا محبت تحت قیامی که از نظر
غیری و از غرت باشد غرت بجا است بولسا و همانا معنوی از حدیث
الاولیاء علیهم السلام فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین از حدیث
که انا فیروز و صدق عیون و الله اعلم میثا و اما غیرت محبت بر نظر
ارباب دینی و اهل حقایق و دقایق بدان ترسد چه غرت از خواست محبت
و فهم محبت محبت از غول مض علوم و نه هر کسی بدان راه در خلاف محبت
و یافتن آن که اگر چه غرت و صف ذاتی محبت و جود آن و مقصد و
براسطه محبت آن که محبت محبت را هر که غرت جوئی پس تمام غرت
محبت خود و محبت و قیام یک صف با و ذات محبت پس با محبت
محبت و محبت بدو قیام یا بر عکس و محبت با صالت و تقدم از محبت اولی
حق قیام او بها شود و قیام محبت بدو از جهت که شیخی محبوس و
اعتبار بدعا محبت ذات محبت شد و روی تعلق آورده و محبت رابطه

انقاد است سوا محبت و محبوب تابع را محبوب صاید و از فراق مغایرت
برهاند و مادام که محبت روی بجای محبت نیاورد و محبوب او غیبت
بود هنوز روی در غیب خود دارند و فراق میان او و محبوب بخیزد
بلکه او را هنوز محبت محبت نماند چنانکه جنید گفته است الحنة
حبة الحنة المحبة للحبيب و نور كفتات الحنة حبة الحنة
و چون روی بجای در قبله محبت آفرید محبوب و محبت او یکی شد و رسم
یکایکی از میان مرد و برجات و از حال بخت غیرت محبت بود که روی
او از به جهات بگرداند و در قبله خود اند و از قد محبت محبوب خارج
اراده کند و میزان محبت از حال را محاله محبوب خواند بعد از آن
حصول محبت یکایکی محبت را نرنگورد و در خود شرمگردد اند تا معنی
که لفظ اتحاد عبارت از آنست محقق گردد در ذات محبت و محبت محبوب
در مقام مرید بچیز شود پس نه وصل مانده فراق نه قرب نه بعد
نه در نه قبول در صورت از اینها رات (ذات و بعد صورت نندد و
در مقام است ایله گفته اند

مشتوق عشق و عاشق مرید است از خدا **فصل چهارم** در بیان لفظ قرب و عرف
مشتوق عبارت از استغراق وجود سالک در حق جمع بقدر استماع
صفات خود تا غایبی که از صلب قرب استغراق و محبت خود هم
غایب بود و الا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد ابو یعقوب
سوسن گفته است مادام العبد یكون في القرب لم يكن قريبا حتى یفترق
عن القرب بالقریب فاذا ذهب عن ذوی القرب بالقریب قد لك
قرب و نوری گوید

أنا في جمی فی منای تفقدنا و منها فی لا عنك منك القرب
فما عنك لی سیر ولا فی جمیلة و لا منك لی تدو لا عنك من القرب
تقرب قوم بالقریب فاذا ذهب عن ذوی القرب بالقریب قد لك

مجان

در مقام

و در روم مریدند که قرب محبت کتب هزار آله کل مغایرت و بعضی
گفته اند القرب ان كنت له علیه و لقد لاله یعز قرب تام آنکه
چنانکه بروح در محبت مع باشی و تدل و ترفع بدین وجه صفت تو باشد
منفس در محبت باشی تذکر و تعبد بدین وجه صفت تو باشد چه
مرکب که نفس در مقام تفوق و عبودیت رتبه ساید روح در مقام جمع
و ربوبیت رتبه دیگر ساید و صلب این حال باز بند که گوید

قد صدقتك في السبوت فمأجا لك لسانی
فما جتمنا لمعان و افترقنا لمعان
و قرب حق تعالی بدل نده براند از قرب دل بند بود و هر چند دل
او بند از دگر خدا بدو نرسد بیکر چنانکه جنید گفته است ان الله
تعالى يقرب من القرب عباده و علیست ما یزى من قرب قلوب عباده
منه فانظر ما اذا بقرب من قلبك و عبد الله خفيف كفته است
قربك منه بقدر تقربك منه و قرب منك بقدر تقربك له و أنت
اعلم بخونك و تقربك و اهل قرب را چند آنکه در مراتب قرب محبوب
مواضع نفوذ و رحمت و انس و هدایت او را یوت میشود و نوالهون
حکایت کند که رایت اعزایا بطوفی بالکعبه و هم تخلص منه و استغفر
لونه و قد عظمه فقلت أحبتك فقال نعم فقلت و حبيبك منك
قرب أم بعيد فقال بل قرب فقلت حبيبك مني فقلت لك أم غایب
فقال بل مني فقلت سبحان الله حيث قرب مني و أنت علی
هذه الصفة فقال لي يا طاهر انا علی انی غایب عما یقرب القرب
اكثر من غایب عما یقرب البعد و هم او گوید که ما لاله اذا اقتدر الله
قربه الا انه اذهب عنه و چنانکه محبت اله تعالی بواسطت بر تو اهل
یافته میشود قرب او با او فریض حاصل گردد چنانکه در ابوابی
گفته است یا باج الشنة ثمان المرفة و باذاه القراض ثمان
الفریة و بالمواظبة علی التواضل ثمان الهمة و الله الموفق

در مقام

فصل پنجم در بیان احوال و احوال

چند آنکه قرب زیادت حیاتش و هر که هنوز حال حیات بدو فرو نیامده است
از و آنکه هر مرتبه از مراتب قرب نیافته است بهر عبد الله گفته است
اول مقام شفاعت است از طریق الطبیعه و حیاء است که باطن بند از حیات
اطلاع خفاوند منظوری گردد و آن دو گونه باشد حیاء عام و حیاء خاص
حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب
قرب بکل ثبات و برین ثبات و تقصیرات خود منظوری گردد و چنانکه در
القول گفته است حیاء وجود الهی است فی القلب مع حقیقه ما سبق
منک الیه و حیاء خاص صفت اهل شلعه است که در حق ایشان
از غفلت شهوات و حق تعالی بزرگوار منظوری گردد و چنانکه شیخ الاسلام گفته
است لیس فی الطریق الی التوحید اجالا لا یعظم الجلال و ازین قبیل حیاء
اسرافیل علیه السلام است که در حق تعالی بزرگوار منظوری گردد و چنانکه شیخ الاسلام گفته
حیاء عثمان آنکه گفته است ای لا یغفل فی البیت الظلم فانظرونی
غیاة من الله و از حیات که از جمله احوال و الملیات عامه است
در حق مقام راجبه از جمله مقامات و ازین مقام ظاهر و باطن از
حالات احکام الهی سبب مراقبت نظر حق تعالی و ازین حیات آنچه در خبر
است استخبروا من الله فی حیاء و قالوا انا کشفنا من الله بارسول
الله قال لیست ذلک و لکن من استخفی من الله عن العیاء فلیعقل
الرائی و بما و علی و الباطن و ما یحیی و لهدی المورث و البی و من
آراء الاخرج ترک زیارة الدنیا من فعل ذلک فقد استخفی من الله عن
الحیاء و از حیاء دو گونه است یکی حیاء از معصیت چنانکه حیاء آدم که در
بیت خالف مبتلا شد از نجاست در بیت بهر گوشه که میخواست و در
می آمد که با آدم اگر از این جواب داده که لا ولیکین شیاء و منک و
در حدیث آمده است حکایتی از آنکه تعالی ما انصحنی بعدی بدو و شیاء
ما استخفی انی از و و تعصی فلا یستخفی منی دوم حیاء و تقصیر و طاعت

چنانکه ابو بکر و ترا و گفته است زما استخفی الله و کفین فاصرف و اما انا
مستخفی من یحیی و غیر الشریف من العیاء و ابوسلیمان و اراکون
ان الله جاد عیال و علی أربع کرمیات علی الخیر و الزحار و العظیم و
الحیاء و لا یشر فیهم منک من عمل علی الحیاء لما یکن ان الله یراه علی
کل حال استخفی من حیاتی و اکثر من استخفی العادون من شیء انتم
و بعضی از حکما گفته اند من نکلم فی الحیاء و لا یستخفی من الله فیما تمکرم
فهم و شد ترخ

فصل ششم در بیان احوال

این عبارت از ابتدای باطن مطالعه کامل جمال محبوب و هیبت مبارک
از انظار باطن عطا الله کامل جلال محبوب و منشا انس و هیبت با جمال
و جلال صفات بود که مشرب قلبت با جمال و جلال آن که مشرب روح
و احد شیخ الاسلام گفته است الا انس التلذذ الروح بجمال الحسب
تعریف انس روح و استقلال انس و هیبت خود بوجودی و تامل
لا یجزم انس و هیبت قلب کامه سبب ناله حال فنا و وجود تلویت
در معرض زوال و فنا افتند و انس و هیبت روح سبب بقا و وجود و
استقرار در محل ممکن از تعوض فنا این باشند و ماده ام با حال مشاهده
مستقیم نکرده و مقام نشود انس و هیبت باطن سالک متناوب و غالب
باشند که حال انس علیه گردد و از فرط انبساط تولد کند و کمال حال
هیبت و از فرط انقباض بدید آید و چون در مقام مشاهده بکمر افت
و تعین یعنی مشاهده جمال شد و عین نفس مشاهده جلال حال انس و
هیبت در دستم و معتدل گردد و هر یک معقل و مقوم آن دیگر شود
هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب اثر از فرط انبساط با هیبت
رجایت کند و انس معتدل هیبت بود بدان معنی که صاحب اثر از فرط
انقباض محافط نماید و انس و هیبت حقیقی اینست چنانکه جنسید
گفته است الا انس از فناء الحقیقه مع وجود الهی و مولی و لا یقون
الا انس انبساط الحب مع العیوب هم مقتدوع بشرط معانیت هیبت

در عایت اعتدال و سکا که حال ان مقام کث پیوسته سرشت عطا الله
 جمال محبوب مشغول بود لا جرم هیچ حال از مقام خود سرخ نشود و سادام
 تا عبادت و عبادت خارجی مزین کرد و هنوز حال ان مقام او نکند باشد
 و از جاست قول و القون آدمیه مقام الا فی ان لم یطع صلیه فی القار
 کذا فی حقیقه که یک مرتبه این پیرو و از علامات اهل ان می است که از خود
 محبوب و مانوس خود مستوحش باشند تا حاجتی که از نفس خود بر و حش
 دارند و مکتوبه ندارند و حال آنکه هیچ مشوش و شو از مدتی وقت آن مدخل
 و ملازمت ندارند که فساد و از جاست قول شبلی الان هو و حشک
 مشک یکی از کبار خطا بسم عبد العزیز نوشت لیکن انک بالله واقفا علی
 الیه فان الله عباد الاستقامه بالله و کماله و کماله و کماله و کماله
 من الناس من کثر قسره و احش ما یكون الناس انما یكونون و ان
 تا یكون الناس و احش ما یكونون علامه دیگر آنکه چنان باز که محبوب
 است گیرند که در عوم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشند و از رویت
 اغیار غایب حنا که بعضی گفته اند الان هو ان کثرت بالاذکار
 و غیبت عن رؤیه الاختیار و در ضمن این بیانی که از عوم نقل اشارت به آن که
 شغل قلبی بالذکر فلا یفک طول الحیره من فکر فی
 الشیئی بک بالواده فقد اوجعت من جمیع ذل البشیر
 که کزک لی موفیق بعارضه فی یوحی عنک و بک بالظفر
 و سبب ثمانی یا مدی هیتی فانت مینی موضع النظر
 و این دو علامت مخصوص اند با نسل علامتی دیگر دوام محاذی با محبوب
 و از علامات مشترکت میان ان روح و قلب و قول ابو سعید خرازمی
 معنی که الان شفا کذا الراجح مع المحبوب فی مجالس القرب خصوص
 با نسل روح و قول رابعه عدویه
 و لقد جعلک فی القوادح عذیه و اوحش منی من اذی جلوسی
 فالحیم منی للجلوس فوالیست و حبیب قلبی فی القوادح

خصوصا نسل علامتی دیگر آنکه خند آنکه بر آید عظیم محبوب در نظر او
 شش بود حنا که ابو الحسن و تراق گفته است لا یكون الا نسل بالله الا
 معذرة العظیم لان کل من استقامت بر سقط عن قلبک تعظیمه الا الله
 تعالی فانک ان تری به الشایع الا از دقت منه هیبة تعظیما و از علامات
 بر مشرکت و فروغ مرتبه ان نسل ذات و صفات مرتبه دیگر هست در ان که
 انرا ان با طاعت محبوب خواهند ماند انرا با طاعت و ملاوت و ذکر لسانی و
 انرا ان مرتبه عبادت و ان با صفات مرتبه سالکان و ان با ذات مرتبه
 و اسلان **فصل هفتم فی تفسیر**
 سالک طریق حقیق عرف از مقام محبت عام بگذرد و با وایل محبت غایت
 و داخل از من اصحاب قلوب و ارباب احوال شوند و حال قبض و بسط بر دل و فو
 آمدن کرد و مقبل القلوب تعالی شان قلب او را محوره میان این دو حالت عبادت
 مشاوب حقیق میدارد تا به محظوظ او را از قبض کند و از نور خود در مشاوب
 که اندک هر چه قبضه قبضش یک سببش از نفاذ صلات و وجود حظوظ از مشرقت
 کرده و ممکن که انرا از رنجانات در وقت قطرات عبرات نموده شود و کاهی
 در میان سطرش عنان فرو گذارد نام اسم عبودیت و خلاص بیای میداند
 چنانکه واسطه گفته است یقبضک عما لک و یبسطک فیه الله و نور کفایت
 یقبضک بانیاء و یبسطک لانیاء و مراد از قبض انرا مع حظرات از قلب
 محبت اساک و قبض مال سرور از و مراد از بسط اشراق و طاعت
 بمعان نور حال سرور و بسبب وجود و مقار قبض ظهور صفات نفس مجاز
 شد و است و تقیه اش انحصار و انکاد قلب و بسبب بسط ارتفاع
 حجاب فساد از مش دل و اثرش اشراق و انفساح قلب و از جمله صفات
 نفس که مشاوب بسط از نور و سبب طبع است و از چنان بود که در حال قبول
 وار و سرور و انساط و فرح قلب بدان نفس استراق سمع کند و از ان حال
 مشتبه کرده و نشاط و فرح را هفترا آید و از حرکت او طاعتی بر نفع شود و بر
 مثال غمی مشطوب حجاب نور حال کرده و از ان قبض تواند کند و طاعتی نفع این

اف است که دل بوقت نزول وارد سرور نفس از استراق مضربا با حق
 الهی نزد و از سر صدق و خلاص انا بت نماید تا حق تعالی روزه از عصیان
 او و نفس فرو گذارد و او را از تشنگی نفس و طغیان او بگاه دارد از حسید
 برسدند که علامه انشا الله پیش از قاتل جواب داد که علی زمان پیش
 او رفت بختی اوزمانی پس او رفت و حشمت و اشریت بخواند **فصل**
 که کار و شربت تصفیه و تزکیه **فصل** که در آیه ایام حیرت
 و گاه بود که مبتدیان را مشایخ قبض و بسط معنی یا نشاط علی بویس بدید آید و ندانند
 که قبض است یا بسط که در دل بدید آمده است و بدید نشاط و در غلط افند
 و شیخ الاسلام هم و نشاط را تعریف کرده است و گفته اند الحکم و فی شایع
 النفس و النشاط از ارتفاع موج النفس عند کمال علم بقدر الطبع و چون
 نبات قبض بسط است و نبات بسط فتنه و در فتنه قبض و بسط بحال نبات
 بران احوال غیر فارسی گفته است و جند اول الفیض ثم البسط ثم لا قبض ولا
 بسط و چون نفس و بسط از جمله احوالند مبتدیان را از این طبیعتی نباشد و
 منتهمان بسبب غریب از تحت تصرف حال ازان گذشتند باشند لا محذور
 بوزن متوسطان و مبتدیان را جای بسط و قبض خوف و رجاء بود و محتان
 منتهمان را جای آن فنا و بقا بود و خوف و رجاء حکم ایمانی مشترک بود
 میان متوسط و مبتدیان و محتان هم و نشاط حکم طبع و مبتدیان را
 تحت التسلخ از وجود نه قبض و بسط بود و نه خوف و رجاء و نه هم و
 نشاط الا که چون نفس ایشان مقام طلب رسیده باشند اوصاف
 قلب بر و ظاهر گردد و هم و نشاط او قبض و بسط بدل شود و بدل
 قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و هرگز مرتفع نشود **والله الموفق**
فصل هشتم **فنا و بقا** فنا عبارت از
 نبات سیر الی الله و بقا عبارت از نبات سیر فی الله و سیر الی الله و سیر فی الله
 منتهی شود که بادی وجود را بقدم صدق بکار کی قطع کند و سیر فی الله
 انکار محقق شود که بند را بعد از فنا مطلق و جوی و ذاتی مظهر از خوف

صدان از زلفه ابرند تا بدان عالم انصاف با و صاف الهی و تخلیق اخلاق
 و باقی ترقی میکنند و اختلاف اقوال شایع در تعریف فنا و بقا هستند با
 اختلاف احوال سایلان در یکی را فرمودیم و صلاح حال او بجای گفته اند و
 از فنا و بقا مطلق سبب عزت آن تعبیر کرده بعضی گفته اند مراد از
 فنا فنا و بقاء بقا است و از بقا بقا موافقت است و از معنی از لولم تمام نویسد
 و بعضی گفته فنا زوال و خلط ذیوت نبات که بر کسی گفته است لا اله الا الله
 را است اما خلط و بقا بقا و رفعت در آخرت و از معنی لازم مقام زهدت و بعضی
 گفته فنا زوال و خلط انوری و ذیوت مطلقا و بقا بقا و رفعت حق تعالی
 چنانکه ابو سعید بن ابراهیم گفته است علامه من الی غی القنایه و نبات
 خلیفه من الدنیا و الاخره و الله تعالی و از معنی لازم صدق تحت
 ذاتیت و بعضی گفته فنا زوال اوصاف و بقا است و بقا بقا و اوصاف و بقا
 و از معنی از مقتضیات ترکیه و تخلیه نفس و بعضی گفته که بقا بقا
 از اشیا و متعلقه و حق و از معنی ترکیه و سکر جات و شیخ الاسلام گفته
 است القنایه المطلق هو ما یستولی من اثر الحق بشیء من و تعالی علی العبد
 و یغلب کون الحق بشیء که علی کون العبد و حقیقتا فنا و مطلق است
 و اقسام دیگر هر یک فنا نیست بر وجهی و فنا در نوع فنا هر و فنا بر این
 فنا زوال بر فنا بر افعالت و از بقا بقا بقا افعال الهیه و سلب از فنا
 چنان است غرق فی افعال الهیه شود که نه خود را و نه غیر از سکونات هیچ
 فعل و ارادت و اشتیاقه بیند و نبات نکند و فعل ارادت و اختیار حق
 و چنان سلوب اختیار کرده که خود را و اختیار هیچ فعل نماید و در حق
 سائر نباشد و از نبات بقا بقا فعل الهی و سبب بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا
 بعضی از سائلان در حق مقام بقا بقا بقا و نه اشتیاقه بقا بقا بقا بقا
 حق تعالی کسی بر نشان کاشته است که بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا
 آن مقام نماید و انا فنا و باطن فنا و صفات و فنا و ذات و صاحب از آن
 کاه در یکا شد صفات بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا بقا

نمود چه اگر بعد از وصول بسبب از اسباب تغییری و وقتی بحال ایشان
 راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و از ممکن نیست چنانکه
 دوالقون گفته است ما رجع من رجع الی طریق ما وصل الیه
 احد فرجع عنه و کج معاذ گفته است العال الدبعة تاربت و
 زاهد و مشتاق و واصل فالثانی محبوب توبته و الزاهد محجوب
 بزهده و المشتاق محجوب بحاله و الواصل لا محجوب عن الحق بشیء
 و هیچ جز از کمالات سر واصل هم او را از مشاهده محبوب و اشتغال
 بدو مشغول و مصروف نتواند کرد انید چه رجوع واصل در حال با
 محبوب خود بود چنانکه ابو یزید گفته است الواصلون فی قلبه اخرف
 همهم الله و شغلهم فی الله و یجوع عظمه الی الله و اتصال بر دو قسمت
 اتصال شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی و وصول سر محبت محبوب
 در مقام مشاهده چنانکه نوری گوید الاتصال مکاشفات القلوب و
 مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول و اتصال
 صفات محبوب و اتصال فاش بدان و مراتب از ان نهایت نیست چه
 کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و از حال راسخترینه الله خوانند
 چند آنک منازل از انرا قطع کنند نهایت نرسند و هر چه در دنیا بدان
 سند هنوز اول منزلی بود از منازل وصول و بعد از ابدی در آخرت
 نهایت آن توان رسید چنانکه شیخ الاسلام گفته است و اذا تحققت
 للمقانی یعلم العبد مع هذه الاحوال الشریفة انه یعد فی اول المنزل
 و این الوصول هیئات منازل طریق الوصول لا یقطع ابدا الا بادی
 فی عمر الآخرة الابدی کیف فی العمر القصیر الذنوبی و اما الموفق

فصل دوم در وصیت و خاتمت

خون سخن در ساق تفصیل ابواب عشق با سر شد و در احوال و صفات
 ساکنان طریق حقیقت مدحیه وصول کشید اقتضای برین مقام توضیح
 ذیل کلام لازم شد و لیس وراء عباده ان قریه اکنون بروصلی نافع

و در باب طایع ختم کنیم باید که طالبان قواید این تالیف و راغبان عواید
 این نصیحت مطالعه آن و دیگر کتب چهار جز رعایت کنند **اول**
 آنک منشار دایمه مطالعه را باز جویند تا بسبب واهی و غرضی نفسانی
 نباشد مانند دفع ملالت طبع و استیلاست استماع کلام ناطق ساکت
 یا حفظ حکایات و روایات از جهت آنک در اثناء تجارت کلام و محل اظهار
 معرفت خرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تطبیق
 قایل چه منشار این دواعی بود الا صفات دایمه و اخلاق دایمه نفس و
 از ان مطالعه هیچ نفع حاصل نیاید پس دایمه طالب باید که از انواع
 این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه بر بعض طلب حق و اسیر شاد
 طریق مستقیم نباشد بر مثال ماهی که طلب شفا کند و عطالع کتب طبی
 رغبت نماید با حق تعالی برکت صدق طلب او طریق فهم اشارات
 کلمات شایخ و تنوع از قواید و عواید آن بر و کشاید و غلت طلب او را شفا
 بخشد **دوم** آنک بعد از تجلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه
 دارند و شی از تولد ملال خاطر از انرا که کرد تا با فراط که بقیه تعدیست
 نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت بنجامد **سوم** آنک بر فهم ظلم
 آن قناعت ننمایند و بدانند که هر کله از کلمات احادیث نبوی و سکن
 مشایخ طهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و با اول بر مقتضای فهم
 ظاهر عملی بجایان ندادن فهم بطن اول نصیحتی نیابند و تا بر مقتضای فهم
 اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی و بعد مایند و عاید هر فهمی دلیل
 عملی و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنک که منتهای بطون کلام برسند
 و اسکان رسیدن بدان وقتی بود که اسکان رسیدن مقام مشک و حبه
 علم او باشد و از بحار معلوم شود که وصول منتهای بطون کلام الحی
 و حدش بقوی بقدر و رکشی نباشد و اما کلمات مشایخ هر که اقصاء
 اشارات ایشان نماید و پایه پایه از مدارج و معارج اعمال نفوس آن
 ترقی کند و قوت وصول مقام شکر دارد ممکن که منتهای بطون کلام می

رسد **م** آنکه بر وجدان مقصود از واستیحال ننمایند و بر تحمل
 مشاق طلب و استبداد زمان آن ثابت و صابر باشند و بر مقتضای
 بر فی علی مقیم رسانند تا بتدریج مقصود رسند **شعر**
 لا یؤیسک عن مجد نبأ غده **فان المجد یوزن بمجاورتیبا**
 ان القناء الخیر شاهدی رغبها **تنمؤ و تذبث انوارا فانویا**
 اللهم خلص نیتی فیماعینت به من الیف هذا المختصر عن
 شوائب النفس والهوی وانفع بما اذ رجته یؤملی سواد
 جمیع مطالعیه و تلی اولی واجعله وسیلة لی لا حجة علی **شعر**
 علی انی یاض بان احمل الهوی **و خلص منته لا علی ولا لیا**
 واجعلنی من اجتهت وارید التشیبه بهم من لحنایک واحشر فی
 فیم اکثر سوادهم بالانتماء الیه من اولیایک **مدا**
 و برحمه الله عیذا قال امین **مدا**
الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

تم الکتاب
 بحمد الله و حسن توفیقہ و الصلوة علی نبیہ
 محمدا و آله و صحبه الاطهار الایثار
 فی ربيع الاول سنة سبع و سبعین

و سبعمائة علی انامیل العقد
 معین عباسه الشیرازی
 اصلى الله شانہ
 آمین

فی کتاب
 محمد بن ابی سعید
 فی ربيع الاول سنة سبع و سبعین



